

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228106**

UNIVERSAL  
LIBRARY





OUP-67-11-1-68-5,000.

PG  
**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No.

9.3

922524  
5

Accession No.

P1218

Author

رازی اوسنی احمد

Title

نفت الکیم صلاقل

This book should be returned on or before the date last marked below.

---













# هفت اقلیم

تالیف

امین احمد رازی

جلد اوّل

بتصحیح و تحشیہ

( حصّہ اول ، از صفحہ ۱ تا صفحہ ۱۱۲ )

سرّ ادوارد دینیسون راس ، پی - ایچ - دی ، سی - آئی - ای ،  
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

( حصّہ دوم ، از صفحہ ۱۱۳ تا صفحہ ۲۰۸ )

الکزنادر ہملتن ہارلی ، ام - اے ،  
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

( حصّہ سوم ، از صفحہ ۲۰۹ تا صفحہ ۳۱۲ )

الکزنادر ہملتن ہارلی ، ام - اے ،  
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر  
محمد محفوظ الحق ، ام - اے ،

برای رایل ایشیائک سوسائٹی آف بنگال  
در مطبع پرنٹسٹ مشن ، کلکتہ ، طبع گردید  
سنہ ۱۳۵۸ ہجری قدسی ، مطابق سنہ ۱۹۳۹  
مسیحی



## بسم الله الرحمن الرحيم

خرد هر کجا گنجی آرد پدید      بنام خدا سازد آنرا کلید  
 خدای خرد بخش بخرد نواز      همان ناخردمند را چاره ساز  
 چوره یاوه گردد نماینده اوست      چو در بسته گردد کشاینده اوست  
 همه بود از بود او هست نام      تمام اوست دیگر همه ناتمام ۵  
 حمد مرخدا بر جل جلاله که عندلیب زبان در نفس دهان بذكر او  
 رطب اللسان است و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان \*

### \* شعر \*

پیش وجود همه آیندگان      پیش بقای همه پائندگان  
 مبدع هر چشمه که جودش هست      مخترع هر چه وجودش هست ۱۰  
 خام کن پخته تدبیرها      عذر پذیرند تقصیرها  
 لعل طراز کمر آفتاب      حله گر خاک و حلی بند آب  
 کیست درین دایره دیر پای      کو لمن الملک زند جز خدای  
 و نعت وافر و محمّد متکاثّر سروری را سزد که مجموعه ازل و ابد و رقی  
 از کذاب افاده اوست \*      \* شعر \* ۱۵  
 محمد کازل تا اید هر چه هست      بآرایش نام او نقش بست  
 و برآل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و نافدان سکه  
 علم الیقین اند \*

اما بعد چنین گوید معرر این مقالات و مقرر این کلمات  
 امین احمد رازی اصلح الله احواله که این کمینّه بی بضاعت ۲۰



همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اخیار مصروف میداشت - و از بکار فوائد و اشعه انوار عواید ایشان اعتداف و اقتباس می نمود - تا آخر بظایر وفور خواهش خود و اشاره بعضی از درستان خاطر بدان قرار گرفت که تذکره جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد ۵ کتابی بحصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه اش گلزار یست روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر ورقش چمنی است خرم و زیبا که دیدۀ ارباب بصیرت را مغرور میسازد \*

## \* شعر \*

بدانی چو نیکو درو بنگری

۱۰

که جان کنده ام تا تو جان پروری

اگرچه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و مورد میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات هنی بظایر افزونی عبارت و زیادتى کتابت بی منفعت و محروم میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن ۱۵ آن دانه و از هر کیلش پیمانه جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید تا همه کس را از نقل و مطالعه آن حظی وافر و نفعی متکثر باشد \*

## \* فرد \*

بر آن سواد هر آنکس که دیده بکشاید

بعینه بودش در نظر سواد بهشت

۲۰ امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشیت خذف ریزه مقبول طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی دست داده باشد بکژاک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و اگر ۲۳ در فکرت ندرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرد نگیرند - چه فصاحتی

بلاغت شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار تهی ساخته اند -  
چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود که نیاروده باشند \*

## \* فرد \*

سخن هر چه گوئی همه گفته اند      بجاوب دانش همه رفته اند  
بنابر آنکه این کس را پیرو ایشان شمردند و بدان نام برند بدین ترهات جرأت ۵  
نمود - چه از عارف باری خواجه عبدالله انصاری نقلست که از هر پیروی  
سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام  
خواهید یافت - و از شیخ علی مروزی مقلولست که خویشی را میان  
ایشان در خیزان و خود را از ایشان فرا نمی اگرچه میدانی که چگونه  
رسوائی تا فردا اگر گویند تو کیستی گوئی من پیرو ایشانم و اگر معنی ۱۰  
سخن ایشان ندانی سری در جنبان تا فردا گوئی من از سر جنبانان  
ایشانم \*

درین کتاب نظر کن بچشم عبرت بین  
که رشک لعبت مانی و صورت چین است  
کتاب نیست غلط میکنم که دریائست ۱۵  
که دست عقل ز اطراف او گهر چین است  
ز پای تا سر او یک بیک تامل کن  
ببین چگونه همه نغز و خوب آئین است  
ز بسکه عفر و مشک است توده بر توده  
دماغ دانش و اندیشه عفر آگین است ۲۰  
مفرحیست ز بهر روان غمزدگان  
که مدح و هزلش معجون تلخ و شیرین است ۲۲

ملیر خردۀ که مدح و هجای او بهم است  
 که در کتاب خدا آفرین و نفرین است  
 دقیقهای معانیش در لباس حروف  
 چو در سیاهی شب روشنی پروین است  
 ز گونه گونه سخنهای تروتازۀ او  
 بدست فضل و هنر دستۀ ریاحین است  
 سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی  
 سفینه که درو بحر ها بود این است

۵

چون ما حصل این تذکرۀ ذکر هفت اقلیم است هر آئینه این نسخه را

۱۰ موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و تاریخش

ازین رباعی که زاده بکر فکر است معلوم و مفہوم میشود \* \* رباعی \*

این نسخه که هست همچو فردوس نکو  
 تا مو نشوی درو نه - بشگافی مو  
 گر از تو کسی سوال تاریخ کند  
 تصنیف امین احمد رازی گو

۱۵

مخفی نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند  
 که نصفی از کرۀ زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور  
 است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضه که آنرا در آب  
 افکند - و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده

۲۰ ویرانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین

یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است -

اگر از روی حقیقت در نگردند دانگی معمور نیست - اما عادت چنین

۲۲ رفقه که این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال خط

استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار  
مکاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه  
که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت  
فصل در آن دیار وقوع یابد - دو بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان -  
و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ریحان باشد - و در مجمع الانساب ۵  
از صور الاقالیم و ممالک و ممالک تفاوت که جمله ربع مسکون صد ساله  
راه است - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر  
طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد  
و ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب  
گرفته و بیست سال راه مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم کم آمده - ۱۰  
چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمی تواند بود -  
و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه گرمی هوا ذی حیات نمیتواند  
زیست - پس شش ساله راه مانده - و این قدر زمین را هفت قسم  
کرده اند - و هر قسم را اقلیمی خوانده اند و مجموعه را اقلیم سبعة نامیده اند -  
و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که بخط ۱۵  
استوا نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاده است - و از دریاهای  
اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات  
نیز پنج است - و اگرچه مکاذی دیگر بکار درین ربع است اما بسبب  
آنکه مبادی آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند -  
و در بکار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً ۲۰  
پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست  
متجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور  
آن میسر نشود مگر بکشتی \*

## اقلیم اول

بزحل منسوب است - عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود - و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ و نصف فرسنگ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتدا و شروع در ولایت یمن که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان منور است می‌نماید - و دماغ مطالعه کنندگان را از بخور عنبر و بان بزرگان آن مکان معطر می‌سازد \*

## یمن

۱۰

ولایتی است در غایت نزهت و طراوت - بعضی یمن ابن اقطن بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شده هرآنکه به یمن صفت اشتها پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست - و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوا واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقامت بر افراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید - و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آنجمله بودند - و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم فرمود - و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسوی بود

- موسوم به یشجب - و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام -  
 و اوبه عبادت آفتاب قیام می نمود - و اول کسیکه در عربستان رسم سبی  
 درمیان آورد او بود - و ازین سبب او را سبا لقب نهادند - و سبا هفده سال  
 متصدی امر ایالت گشته - ازو سه پسر بیادگار ماند - کهلان و مره و حمیر -  
 بعد از انتقال سبا کهلان قائم مقام پدر شده ملوک بنی انخم و غسانیان ازو  
 بوجود آمدند - و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی  
 تبعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند باو  
 می پیوند بر سریر سلطنت نشست - و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود  
 اختلاف درمیان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری  
 در حضرموت پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رایش ۱۰  
 خروج نمود - و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند - و حارث بحمار  
 پشت بحمیر بن سبا میبرد - و او را رایش بدان جهت میگفتند که بسیار  
 عطا بود - و او صد و بیست و دو سال حکومت کرد - و پس از فوت وی  
 ابرهه بن الحارث افسر بادشاهی بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال  
 کامرانی نمود - و بعد ازو افریقش بن ابرهه متصدی امر سلطنت گشته ۱۵  
 صد و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید - و چون او نماند برادرش العبد  
 بن ابرهه ملقب بذوالانعار گشته مالک تاج و سرپر گردید - و مدت  
 سلطنتش را بعضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست و دو سال گفته اند -  
 و بزعم فارسیان کیکاؤس بدست ذوالانعار گرفتار گشته بود - و بعد از فوت  
 ذوالانعار سلطنت بهدهاد بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال ۲۰  
 پادشاهی نمود - و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد و باعتقاد  
 برخی خواهر هدهاد بوده - و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت  
 بر سر نهاد و در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو ۲۳

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد از ابو کرب شمر بن افریقش بن ابرهه بادشاه شد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت - و در ایام دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیهون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت - و بلدهٔ سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست سال بوده - و بعد از پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت - و امرا و ارکان دولت ولد او شدش را که موسوم باقرن بود پیادشاهی برداشتند - و اقرن بن مالک ملقب به تبع ثانی گردید - و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود - و مدت ملکش را پنجاه و سه سال گفته اند - و بعد از اقرن پسرش ذو جیشان بر سر سلطنت برآمد - و او با دارا بن داراب معاصر بوده - و هفتاد سال پادشاهی نمود - و بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی کرب بن اقرن بر مسند سلطنت تکیه زده سی و پنج سال حکم راند - و بعد از ملک بابوکرب اسعد بن مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چون بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمینان پسرش حسان را بسلطنت برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - و حسان بن تبع الاوسط چون بر اورنگ خسروی متکی گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید - و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زرقا را که تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا می نمود بدست آورد - از وی پرسید که چه چیز قوت رویت قوا بدین غایت رسانید - جواب داد که هرگز نمک نه خورده ام - و شبنمی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

نکرده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سرپر سروری برآمده شصت سال پادشاهی نمود - و او معاصر شاپور بن اردشیر بود - و از عقب او عبد بن کلال متصدی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبعه یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداءً مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت بصوب مکه متبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش ۱۰ آن اراده از صفحه خاطر سترده علتش بصحت مبدل گشت و ملبس بلباس دین موسوی گردید - و چون متوجه دارالملک خود گشت اکابر و اعظم بنی حمیر معروض داشتند که قو ترک دین آبا و اجداد خود کرده دیگر طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیایید تا باتش التجا نمایم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود با اتفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵ و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاریکه در نواحی صنعا بود میرفقند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت - القصه مشرکان با بنان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بنابران سایر یمنیان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰ فوت تبع الاصغر ربیع بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت - و شبی در حکومت خود واقعه دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳



قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیم و شق هر دو در عصر ربیعہ بودند - سطیم بغرابت خلقت و مهارت در فن کهنانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی برآند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقاً بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهنانت کند و از امور مخفیہ خبر دهد بسان مشک روغن میچربانیدند - و سطیم میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السرّ و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میکرداند - و سطیم مدت ۱۰ ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود - و شق نیز در کهنانت مهارت موفور داشته - و پسر خاله سطیم بود و با سطیم در یکرز متولد شده و او بصورت یکنصف آدمی بوده - القصه بعد از ربیعہ بن نصر اللخمی مرثد بن عبدالکلال که برادر مادری تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیہ السلام و التحیة از تعبیر آن ۱۵ بوضوح می پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سی و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال ۲۰ آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان دوشنا تربعنف و نیرنگ زمام امور جهانبانی را بقبضه ۲۳ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و فجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

- پسری شنیدنی طوعاً و کره‌اً او را طلبداشتی - تا آخر پسری که نزد او آوردند موسوم بذرع بود و ملقب بذونواس - و ذرع کاردی در ساق موزه خود پنهان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان کار دیوا ساخته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرع را بعضی پسرزید میدانند که بعد از بست پشت بقعطان می پیوندد - ۵
- و برخی ولد صلیبی تبع الاوسطش میخوانند - القصه چون ذونواس اساس حیات ویرا مهندس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید - و او سرخیل اصحاب اخدود بوده - و اصحاب اخدود که کلام معجید ربانی بذكر آن ناطق است کذایت از ذونواس و اتباع اویند - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کدند و آتش ۱۰ بسیار برافروختند - هرکه از ملت عیسوی نگردید بآتش بیدادش سوختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دقیقه مهمل و نامرعی نمی گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوی می نمود بنجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس بود - و ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده قرار بر فرار اختیار کرد - ۱۵
- و در راه غریق بحرفنا شد - و بعد از فوت وی ذوجدن نامی روزی چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از عقب ذونواس بعالم باقی شتافت - و بعد از فرار ذوجدن ارباب نامی از منتسبان نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد -
- و ابرهه که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر ۲۰ وی آورده او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال برافراشت - و در آخر ایام حیات بعزم تعزیز خانه کعبه لشکر بصوب حرم حرم کشیده بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده ۲۳

- بزخم سنگ سنجیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقولی چهار سال و بقولی هفده سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت برسر نهاده بعد از دوازده سال در معرکه سیف بن ذو یزن کشته شد -
- ۵ و نسب سیف به تبابعه می پیوندد - و او بخدمت انوشیروان رفته التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید - و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده همراه سازند - و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همراه بوی ساختند -
- ۱۰ و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف و وهرز با پنجهزار کس از بنی حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهاده - در حمله اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده ابتداء قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت
- ۱۵ سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند - و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزانی داشت - و وهرز بعد از ۲۰ چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بحکم کسری قائم مقام گردید - و چون او نیز نماند ولدش خرخرسه قدم بر مسند خسروی نهاد -
- ۲۳ و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخزراذ بود والی گردید -

و چون او نیز نماند پس از نوشجان نامی رایت ایالت بر افراشت -  
و بعد از عقب او مروزان کامران شد - و چون او نماند حکومت بخرخسره  
رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتی ایالت نمود هومز از وی رنجیده  
باذان این ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بنبوت حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - ۵ نگاه  
دادویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت ملت نبوی نمود حاکم شد -  
و اسود عذسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی  
حکومت آن مملکت باولیای دولت دین محمدی قائم گردید - و از خلفای  
راشدین به بنی امیه و از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت - و از  
منتسبان خلفای بنی عباس غلامان حبشی آن ولایت را انتزاع نمودند - ۱۰  
و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد ازان به بنی افضس و به بنی  
طباطبایا قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپری گردید منصور  
بن فضل الکوفی که از دعای اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد  
ازو در سنه سته و عشرين و اربعمیه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس  
زکيه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود مذبذب ۱۵  
گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمیه ناصر بن حسین دیلمی دعوی  
امامت کرده چند وقت آن ولایت را مقصوف گشته - و در سنه ست  
و خمسين علي بن محمد الصليحي بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه  
را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ  
مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسين و خمسّمیه ملک ناصرالدین ۲۰  
ایوبی کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسّمیه  
بملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست  
و عشرين و ستمایه به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع ۲۳

و عشرین و ثمانمائه بنی غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به  
 تمشیت ملک و مال پرداختند . تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن  
 سلطان سلیمان پاره آنولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آنولایت را  
 از خار و خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید -  
 ۵ و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن  
 مملکت گماشته من حیث الاستقلال بحیطه ضبط آورد - و تا امروز آنولایت  
 در تصرف اربلای دولت آن دودمانست - و از مضافات معروف یمن  
 یکی زبید است که سام بن نوح همت بر آبادانی آن گماشته - و در آنجا  
 خرما و انبه نیک میشود - و دیگری مخا است که در تمام یمن بفدري  
 ۱۰ بدان لطافت نیست - و قبر شیخ شاذلی که قهوه خوردن از اختراعات  
 اوست در مخا واقع است - و دیگری قعر است که آصف بن  
 برخیا همت بر تعمیر آن گماشته - و در جبالش درختی است که  
 آنرا قات نامند و برگش از عالم افیون کیفیت می بخشد و میوه  
 سرد سیری و گرم سیری در آنجا نیک بعمل می آید و ایضا  
 ۱۵ صنعا ست که بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از همه  
 شهرهاست چه قریب بخط استوا واقع شده - و در سالی در زمستان و در  
 تابستان بحصول میپیوندد - و اشجار سالی دو بار میوه دهد - و ارتفاعاتش دو  
 ماه بعمل می آید - چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا  
 میزان یک زمستان باشد - باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا  
 ۲۰ حمل یک زمستان بود - و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بوده -  
 و ارکان آن قصر را بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن بزرگی ظاهر  
 میگشته - و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آنرا بیگ تخته  
 ۳۳ سنگ رخام پوشیده بودند - و بر هر کنش صورت شیرى ترتیب داده که

چون باد در آنخانه وزیدی از آن تمثالها آواز شیر مسموم شدی - در عجایب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب سایه آن سه میل میرفت - و در چار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا برای خدا ایثار می نمود - بعد از چندگاه او را پسری بهم رسیده که پدر را از آن عطیه باز آورده هرآینه آتش سخط الهی در آن بوم بر افتاده شجر آن باغ را سقر گردانیده - و آن آتش در عرض سیصد سال التهاب داشته - چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و این قصه در سوره نون به تفصیل مسطور است - و دیگر از مضافات یمن سبا است که تا صنعا سه روزه راه است - و بانی آن سبا بن یثجب بن ۱۰ یعرب بن قحطان بوده - اما الحال بنابر نوایب روزگار از آن آثار جز نامی باقی نمانده - صاحب عجایب البلدان آورده که در سبا از غایت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام نباشد - و دیگری حضرموت است که آن نیز شهری با نام بوده و ناحیتی با نزه داشته - گویند در آنجا آبی است که هرکه از آن بیاشامد مخمض گردد - و ایضاً عدن است که در ازمنه ۱۵ سابقه نهایت آبادانی را داشته - و امروز آن آبادانی بمخا منتقل شده - و تا مخا سه روزه راه است - بحر عدن همان قلمز است که بحر احمرش نیز خوانند و از جمله خلیجات هند است - طولش چهار صد و شصت فرسنگ است و عرضش دو یست فرسنگ - و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسنگ آید - و چون قلمز بر ساحل این دریا بطرف غربی واقع شده هرآینه ۲۰ بدین اسم موسوم گردیده - و بعضی عمانرا نیز داخل یمن شمرده اند - اگرچه گرم سیر است اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شود و احياناً برف بارد - و اصل معموره اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان ۳

و بحر بصره و بحر هندیش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا مغانع  
 بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور  
 کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی  
 ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد  
 ۵ فرسخ گرفته اند - و در میان دریای عمان و قلمز پانصد فرسخ زمین  
 خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن  
 اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسناس بسیار  
 است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای  
 و یک چشم دارد و دست او در سیف اوست - و بزبان قازی تکلم میکند -  
 ۱۰ و مردم او را مید کرده میخورند - از شخصی نقلست که من در آن دیار  
 رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسناس ندیده ام - در فور بغلامی  
 اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسناسی زنده بیاورد - چون در من  
 نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفت  
 بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش  
 ۱۵ من بیرون رفت - و ایضاً ارم شداد درین مابین صنعا و حضرموت بوده -  
 آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده  
 هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود  
 تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه  
 سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند \*

\* نظم \*

۲۰ آنرا که فلک مطیع فرمان باشد

با عیش و طرب دست و گریبان باشد

مشکل نشود بدهر کاری بر وی

هر دشواری پیش وی آسان باشد

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زری و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکمل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده - و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده بودند - و در میان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر میگشته - و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده - القصه بعد از پانصد سال که با تمام رسید و شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگاه صیحه از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیه کریمه ان کانت الا صیحه واحدة فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند \* \* نظم \*

روبه که رود به بیشه شیر دلیر

چندانست که نشنیده بود صیحه شیر

۱۵

بر حلم خدا تکیه مکن زانکه خدا

بس سخت بگرددت اگر گیرد دیو

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بنفعص شتر خود بد آن موضع رسید - و بنابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پاره راه بیامد - و یقینش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی ننمود - مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

۲۳



- گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدانجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشتری سازد و با خود دارد نرسد بوی غم مال و فرزند - و روزی وی بسیار شود - و هرکه از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگیں عقیق یمنی بهتر است از هزار رکعت نماز بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشتری عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی می فرماید که شرم دارم از بندگان که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته -
- ۱۵ و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صبح در دست راست او انگشتری عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببندد نگیں آن انگشتری را بنف دست خود بگرداند و سوره آنا انزلنا بخواند و بگوید امننت بالله و وحده لا شریک له امننت بسر ال محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشتری با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشتری از چه سازیم - گفت از عقیق
- ۲۳ سرخ - بر زای مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون نوید خامه شهرنگ

پاره از احوال یمن را طی نمود الحال عذاب بیان را بجانب احوال مردم آنولایت معطوف میگرداند \*

## سهیل یمنی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

- آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مغلولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته بیافریند بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که اویس در میان ایشان کدام است - چون در سرای دنیا حق را پنهان عبادت میکرد و خویشتن را از خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند - از خواجه عالم صلی الله علیه و آله ۱۰ و سلم مغلول است که در امت من مردی هست ده بعدد موی گوسپندان قبیله ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود - و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مرایی دو قبیله را - نقل است که چون خواجه انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرقع تو بکه دهیم - گفت باو اویس قرنی - چون مرتضی ۱۵ و فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق در میان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند - فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمی دانیم - گفت صاحب شرع خبر داده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی گفت اویس نامی هست - اما وی حقیر تر از آنست که امیر المؤمنین ۲۰ او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانه می باشد - و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه ۲۲

- مردمان خورند او نخورد - و غم و شادی ندادند - اگر مردمان بخندند او بگریزد و اگر بگریزد او بخندد - شتربانی ما کفد و شبانگاه فانش دهیم آنرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ و حرکت آدمی بیدافت نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو - گفت بنده خدا - عمر گفت ما همه بنده خدائیم - ترا نام خاص چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست راست خود بنمود آن سپیدی که رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بود بدید - در حال بدوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته است که امتان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر - دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بوی دادند - گفتند بپوش - گفت صبر کنید - و از برایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت - الهی این مرقع نمپوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشی - پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم - مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر بتو بخشیدم مرقع درپوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عین حکایت بدو رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن شما نبود می مرقع نپوشیدمی تا گناه همه امت محمد را نخواستمی - صبر می بایست کرد - فاروق او را دید کلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سرو پای برهنه - و توانگری هزده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده از خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلافت از ما

بخورد بکرد؛ او یس گفت بینداز تا هرکه خواهد بر گیرد - خرید و فروخت در میان ایشان دارد - پس مرقع پیوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو و گوسفند قبیلۀ ربیعہ و مضرامت محمد صلی اللہ علیہ وسلم را بخشیدند از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا او یس چرا نیامدی تا مہتر عالم را بہ بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر جبہ<sup>۵</sup> او را دیدہ باشید - والا بگوئید کہ ابروی او پیوستہ بود یا کشادہ - عجب آنکہ چندین بار ویرا دیدہ بودند اما از ہیبتی کہ مر او را بودہ نشان نتوانستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید - گفتند آری - گفت اگر در دوستی درست بودید چرا آنروز کہ دندان مبارک ویرا شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید کہ شرط دوستی<sup>۱۰</sup> موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دہان نداشت - گفت من او را بصورت نادیدہ موافقت او کردم کہ موافقت از دین است - پس فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشہد میگویم کہ اللہم اغفر للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد و اگر نہ من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - <sup>۱۵</sup> گفت خدا را شناسی گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی را شناسی ترا بہ - گفت زیادہ کن - گفت خدای ترا میداند - گفت داند - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند بہ - پس فاروق گفت باش تا چیزی بیازم از برای تو - او یس دست در گریبان کرد و دو درم بر آورد و گفت - این را از شتر بانی حاصل کردہ ام - اگر تو ضمان میسوی<sup>۲۰</sup> کہ چندان بزیم کہ این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از ان گفت کہ رنجہ کشیدید - باز گردید کہ قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راہ قیامت مشغولم - چون اہل قرن از کوفہ باز گشتند ادیس را جاہی<sup>۲۳</sup>

و حرمتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و بکوفه شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت امیر مومنان علی ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد \*

## أبو عبد الله وهب

۵ بوفور فضایل و کمالات نفسانی از ابقای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود - در تاریخ یافعی از وهب مرویست که من بمطالعۀ هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام \*

## شیخ محمد

۱۰ از بزرگان وقت خود بوده - در نفحات از شیخ نجیب الدین علی بزغش نقل میکند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خافقۀ بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو - و چون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - و بعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش ۲۰ علی شیرازی میرود و دو جزو قرآن بر وی میخوان - روز دیگر بهجره من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز ۲۲ هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت - میان من و تو چون اوستادی و شاگردی شد - من از یمزم و شیراز را ندیده‌ام - مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش<sup>۵</sup> برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود - زمانی دراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفته‌م و همه را دیدم - اکنون تو نام ایشان یکیک باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام یکیک میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس ایشان که گویی در برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در ۱۰ آخر گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد - و نام او از جریده اولیا محو گردید - گفتم سبب چه بود - گفت پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادت پدید آمد و پیش وی رنت و ویرا مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که ا. گفته بود \*

۱۵

## شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته - در نفعات از امام یافعی منقول است که وی روزی بر فاحشه بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد - و در خانه وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را ۲۰ حال بگشت و توبه کرد - و از هرچه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عسیده بسازید و روغن ۲۲

مخبرید - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که وبرا  
 یکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند -  
 امیر بر طریق استهزا در شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید  
 و گوئید که شاد شدیم - شنیدیم که روغن عصیده نیست - این را با عصیده  
 ۵ بخورید - چون فرستاده امیر آمد شیخ گفت دیر آمدی - و یکی از آن  
 دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بفشین  
 و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود - پیش امیر  
 رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست وی توبه کرد \*

### شیخ ابو الغیث جمیل

۱۰ در اوایل حال قطاع الطريق بود - روزی در کمین قافله نشسته بود شنید  
 که هاتفی میگوید که یا صاحب العین علیک عین - یعنی ای آنکه چشم  
 بر قافله داری دیگرها چشم بر تست - این سخن در وی اثر کرده از آنچه  
 در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افرح یمفی رفته تہذیب اخلاق نمود -  
 روزی بقصد هیزم بصحرا رفته بود که ناگه شیری پیدا شده دراز گوش او را  
 ۱۵ بدرید - آنگاه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیزم  
 را بار نکند مگر پشت تو - و شیر خم شد - و هیزم را بر پشت او نهاد  
 و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت -  
 الحال هر جا خواهی برو \*

### شیخ سعید حداد

۲۰ صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولی  
 داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم  
 ۲۲ از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید - و بر سر هر

که بفشیند او جانشین من خواهد بود - قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامی که وقتی بنده کسی بوده بنشست - و اصحاب بذابر حکم وصیت جمع آمده خواستند که ویرا بزایده شیخ برند - وی بگریست و گفت - مرا چه صلاحیت این کار است - گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست - هرآنکه ببازار رفته هرکس نزد وی حقی داشت ادا کرد - پس ۵ از آن بزایده شیخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبحانه و تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت \*

## احمد بن الجعد

احمد بن الجعد از متوکلان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زیارت بعضی از گذشتگان داشت که در راه شیخ سعید رسید - شیخ سعید اراده ۱۰ نمود که با وی طریق موافقت بجای آورد - چون مقداری راه برفت فسخ عزیمت کرده برگشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد - و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده برگشتی - شیخ سعید گفت - بر من هیچ حقی متوجه نشده است - شیخ احمد گفت بر خیز و انصاف ده - شیخ سعید ۱۵ گفت هر که ما را بر خیزاند ویرا بزنانیم - شیخ احمد گفت هر که ما را به نشاند وی را مبتلا گردانیم - پس بهر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید - شیخ احمد معتقد شده بر جای بماند - و شیخ سعید مبتلا گردید - چنانچه تمام اعضای خود را می کند و می برید تا بحق واصل شد \*

## بلاد الزنج

ولایتی وسیع است - شمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبیش بیابانهای نامسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت ۲۲



حبشه - و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید  
ابو الخیر اظهاری بدان نموده میگوید \*

بیغم دل کیست تا بدان مالم دست

بیغم دل زنگیان شوریده مست

۵ و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوكب سهیل یافته اند که آن  
هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش ابن کنعان  
بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند - چه هرگاه بر  
دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر از پادشاه خود  
برنجند او را بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور  
۱۰ و حلی خود از آهن سازند - و گویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی  
دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاؤ آن دیار با اسب تازی در  
کارزار برابری میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند -  
گویند در آنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان  
از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که بهسولت آنها را صید کنند \*

## بلاد النوبه

۱۵

بر کنار نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز  
قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر  
جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار برند - و زرافه در آن مملکت بسیار  
باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ  
۲۰ روید - و هوايش در غایت گرمی باشد - چنانچه اهالی آن روزها در زیر  
زمین بسر برند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و متاع  
۲۲ ایشان همان است - و لباس ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

- بمحنت فراوان بدان دیار روند - و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند -  
 و امتعه خود را در موضعی جدا جدا بنهند - و اهالی آنجا از آواز طبل  
 بر آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند - و در برابر هر متاعی  
 جهت ثمن آن طلا گذارند - و صباح بازارگانان بدانجا رفته اگر بدآنچه  
 گذاشته اند راضی نه شوند بضاعت را از ثمن دور تر نهند و باز گردند - ۵  
 و شب باز آن مردم بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضی  
 شوند - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بنام او  
 شهرت یافته - و حام در سلک انبیا انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ  
 احدی بمرتبه نبوت نرسیده - و باعث را چنین نوشته اند که روزی نوح  
 علیه السلام در خواب بوده و عورتش میخموده - حام بر آن بگذشت و نپوشید - ۱۰  
 بلکه بخندید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از  
 نسلش منقطع گشت - و حام را نه پسر بوده بدینموجب - هند - سند -  
 زنج - نوبه - کنعان - کوش - قبط - بربر - حبش \*

### چین

- مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و ثمار حلاوت آثار - و از ۱۵  
 اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی تا اقلیم چهارم نیز  
 گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند -  
 و ولایت چین از ابنیه چین بن یافت بن نوح است - و سکنانش عبادت  
 اوثان اشتغال دارند - و مجوسی و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد -  
 و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که در میان ۲۰  
 ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت  
 و دعوی پیغمبری کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحه ارتنگ ۲۲

- و اثرزنگ خوانند - و اهل چین مردم جمیع ربع مسکون را نور می دانند -  
 الا مردم روم را که میگویند که ایشان یک چشم دارند - آورده اند که ملک  
 ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد - و در آن روز  
 فرمانبرداران پارچه چوبی آورده در میدان بیفکنند - و هر کسیکه بسلام ملک  
 ۵ آید بحکم ملک تیشه بر آن چوب زند - تا بعد از ساعتی هیأتی بحصول  
 پیوند که مصوران مانی صنعت بهزاد صفت بفوک قلم معجز رقم چنان  
 صورتی نتواند نگاشت - و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از  
 چوب ساخته بودند که بیحرکت محرکی هر قدر که می خواسته اند حرکت  
 میکرد - و در وقت ایستادن بی اشاره مانعی باز می ایستاده - و شاه  
 ۱۰ چین از قوم موغل است - و سکنش اگرچه بحسن صورت اتصاف دارند  
 اما بیشتر کوتاه قامت و بزرگ سر باشند - و دارالملکش را هجر خوانند -  
 و رودی عظیم از میان شهر جریان یابد - و مناع آن دیار یکی از ظروف  
 و اوانی است که تتبع آن از متفعاتست - و ماده آن سنگی است که  
 در کوههای آن مملکت بهمرسد - و آن سنگ را آس کرده در حوض آبی  
 ۱۵ افکنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و درد باشد در ته حوض نشیند - و صاف  
 آنرا گرفته در حوض دیگر برهم زنند - و همچنین چند کورت این شغل را  
 بعمل آورند - تا هرچه صاف بماند آنرا در سرکار پادشاه ضبط کنند -  
 و ظروف فغفوری و پای تختی از آن بحصول پیوندند - و باقی را  
 بسایر مردمان گذارند - در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از  
 ۲۰ قریه چین غدیری است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده  
 اسپ را از آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسپ را از بر آمدن  
 مانع آیند - و مادام که اسپ در آب باشد باران آید - و چون بقدر کفاف  
 ۲۳ باریده شود آن اسپ را بر آورده بکشند و گوشش را بر قلّه کوهی که

نزدیک غدیر است گذارند تا طعمه و وحوش و طیور گردد - و نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض از آن آب بپاشد اگر اجلش رسیده باشد فی الحال بمیرد و الا در فور نیک شود - و همچنین در یکی از مضافاتش آسیائی است که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلی آن ساکن - و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید - و بحر چین را ۵ بحر اصغر نیز گویند - طول آنرا پانصد فرسنگ و عرضش را دویست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند - و در جزایرش معدن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد - از آنجمله یکی جزیره الزنج است که هرساله حاصل پادشاه آن شش هزار من طلا است \*

## سراندیپ

۱۰

جزیره ایست از بحر هند که اطراف آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که بهترین بقاع مکه است - و خوشترین مساجد مسجد اقصی است - و نیکوترین جزایر جزیره سراندیپ - و در آنجا کوهی است موسوم بدهیون که نزول حضرت آدم علیه السلام از بهشت ۱۵ بدان کوه بود - و اثر قدم آن حضرت در آن کوه ظاهر است - و بی اثر باد و باران همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر شود - و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و باز مباح ظاهر گردد - صاحب عجایب البلدان آورده که در جوار سراندیپ درختی است که هر شب وقت سپیده دم وقتی از آن فرو افتد که در یک صفحه آن کلمه ۲۰ لا اله الا الله محمد الرسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش باشد -

و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده در هردردی و علتی که بکار برد صحت  
قرین آن گردد \*

## جابلسا

شهریست در نهایت مشرق - از ابن عباس روایت است که اهل  
جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلقا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند  
که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بدانشهر  
انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع سپهر ارتفاع  
شهسواران مضمار افشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفی  
و معجوب نماید که چون شمه از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شکم گردید  
۱۰ الحال صغایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم می آراید  
و غدلیب خامه زبان بنگمه سنجی مردم آن ولایت می کشاید \*

# اقلیم ثانی

بمشتوی منسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط  
بلاد چین و شمال سراندیپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب  
بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه  
و افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر  
اوقیانوس منتهی گردد - و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد  
و دو هزار و شصت و شش فرسنگ و ثلث فرسختی است - و هفتاد و هفت  
شهر دارد - و از آنجمله بچند شهر که داخل دیار عرب است اکتفا کرده باقی  
را بذابر آنکه مردم نیک برنخاسته اند موقوف داشت - و دیار عرب مکه  
و مدینه و یمامه و بادیّه شام و مصر و یمن است - و از مکه معظمه تا ۱۰  
نصف اشرف که دویست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عربست -  
و ایضاً ما بین بحر فارس و بحر حبشه و دجله فرات نیز داخل جزیره  
عربست - و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سیوم دارد -  
چون کرسی حجاز مکه است و خانه خدا دروست هر آئینه ابتداء شروع  
از آن شهر می نماید \*

۱۵

## مکه

بیم عبارت از آن بلده است - و بکه بباي موحده موضع خانه کعبه  
و اطراف مکه قمام کوه است - مثل اخشیان و اخشب و لعل و ابرقیبمس -  
از عبد الله عباس مرویست که اول کوهی که در روی زمین مخلوق گشته ۱۹

- ابوقبیس است - و قبر آدم صفي عليه السلام در آن کوه است - و شق قمر نیز در آن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقبیس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقبیس جبل خذمه است - که در آنجا قبر هفناد نبی است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانه کعبه با سر زن مبادرت نموده بودند - و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عذرت هر یکی را بر زیر کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده - در حینی که بشکستن بقان مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنین کوه حرا است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قبل از وحی در آنجا بخلوت می نشست و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است که حضرت مقدس نبوی از غار آنکوه بمدينه طيبه هجرت نموده - و بدایت جبل لکام در میان مکه و مدينه است و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد - و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد - و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و از آنجا بجزیره سراندیپ رفته بمحیط منتهی میشود - و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانه کعبه ده نوبت بنا شده - چه اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العلمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دویم حضرت آدم است - که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانه ساخته بودند - و فاصله

میان این عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده - سیوم بنای اولاد آدم است - که در زمان شیث خانۀ از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقی بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای جبرم و عمالقه است - هفتم بنای قصی و کلاب است - هشتم بنای قریش است - و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده<sup>۵</sup> بیست و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله یا سی و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله زبیر است - که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر مر عبد الله را بواسطه سنگ منجنیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هرآنکه عبد الله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران ساخته بطریقیکه حضرت خلیل الرحمان ۱۰ وضع کرده بود بنا نهاد - دهم بنای حجاج است - آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعدد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده - جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه ۱۵ بود بگذاشت - و خانه کعبه مربع الشكل واقع شده - طولش بیست و چهار ذرع و شبری است - و عرضش بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجانب مشرق است - و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی نزدیک بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول ۲۰ است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام - و مقام سنگی است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمان را بحج میخوانده بر آن می ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم ۲۳



- است که از یمن مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده - و آن چاه محاذی در خانه است - همچنانکه تشنه را سیراب می سازد گرسنه را نیز از جوع اطمینان می بخشد - و هر قدر آب که بدارند کمی مفهوم نگردد - و خوردن و غسل کردنش فایده بخشد - و ایضاً مسجد الحرام است که طویش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند -
- ۹ و عرض را سیصد و پنجاه ذرع - و چهار صد و سی و چهار ستون دارد - و خانه کعبه در وسط مسجد واقع است - از عبد الله عباس نقل است که ندانسته ام شهر را که یک نیکویی را در وی صد حساب کفند مگر مکّه متبرکه - و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره ایمن است از
- ۱۰ عقوبات جرائمی که قبل از حج کرده باشد - و بقول اصح مغفور است - و اولیا هر شب آدینه در حوالی آنخانه حاضر شوند - و جنیان نیز رسم طواف بجای آورند - و هیچ پرنده بیام خانه کعبه نفشیند و بر بالای آن خانه طیران نکند - و آن همه کبوتران که در حرم باشند هرگز پینخال در آنجا نیندازند - آن قدر مردم نیک که از مکّه متبرکه بر خاسته اند از هیچ
- ۱۵ شهر و دیار عشر عشیر آن بر نخاسته - چه حضرت خیر البشر و قاضی روز محشر از آن شهر و کشور بوده - و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت قرین بمنصّه ظهور آمده اند - خصوص ساقی کوثر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی در درون خانه کعبه تولد نموده \*
- \* فرد \*
- ۲۰ شد او در و بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجه این کم مایه جامی شود هرآنکه جهت اطالت از آن در گذشته بچند نفر انتفا
- ۲۳ کرده آمد \*

## ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلها میگفته‌اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتاده که بقول از فعل راضی شده و بعلم از عمل خرسند گشته - پس تو درمیان بدترین مردمان<sup>۵</sup> و بدترین روزگار مانده \*

## ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

از مشاهیر علمای زمان خود بوده - و باعتقاد بعضی اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سنه خمسین و مائه بوده \*

## ۱۰ عمرو بن عثمان الصوفی

اوستاد منصور حلاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی مینویسد - گفت این چیست - گفت چیزی می نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید - گویند هرچه بحسین برهید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمه گنجنامه نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین<sup>۱۵</sup> منصور برفت و آنرا برگرفت - و عمرو را در متوضی خبرشده - چون بیرون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هرآینه دستپاش ببرند و بردارش کنند وبعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی \*

## ابو طالب محمد بن علی

صاحب قوت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدان لطافت نشده \*

## امیر العمید فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

۵ از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت و شهامت فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محمد عوفی در تذکره خود آورده که بسمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند که انوری زبان نکوهش بر تو کشاده و ترا هجا گفته - و علاء الدین بنزدیک ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را طلبید و چنان می نمود که او را از وی تلافی التماس مینماید - و در ضمیر داشت که چون بروی دست یابد بسزا رساند - و فخرالدین خالد که با انوری نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با ملک علاء الدین بسر میبرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه مند بوده نتوانست صریح چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود \*

\* شعر \*

هی الدنيا تقول بملء فیهما حذار حذار من بطشی و فکمی  
فلا یغررک طول ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی  
هی الدنيا اشبهها بشهد یسم و جیفه ملئت بمسک  
۲۰ و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست - هر آینه شفیعان انکیخت تا ملک طوطی را از سر خطای آن

در گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولى دیگر  
فرستاده گفت - هزار سر گوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستی -  
ملک طوطی انورى را موکل داد که ترا البته بغور باید رفت - چه هزار  
گوسپندى بمقابله تو میدهد - انورى گفت اى ملک اسلام چون من  
مردى او را بهزار گوسپند مى ارزد و ملک را برایگان نمى ارزد بگذار تا ۵  
باقى ایام در سلک خدم تو منخروط باشم و بدست و زبان در مدایع در  
پای تو باشم - ملک طوطى را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست  
و انورى در شکر این قطعه بگفت \*

- طوطى آنکه ز انصاف تو هر نیم شبى  
بلبل شکر بعیق کشد زمزمه را ۱۰  
ای شبان رمة آنکه توئى سایه او  
نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمة را  
تن درین خده مده زانکه ره نیست دگر  
کش توان کیش فدا ساختن این دمدمه را  
همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ ۱۵  
نیک هوش دار که تا حشر ضماني همه را

اکفون طرفی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کفندگان  
ظاهر گردد \*

- در خواب از آن سمن بذاگوش  
تشریف خیال یافتم دوش  
بی آنکه ز من کشید زحمت  
تا روز کشیدمش در آغوش ۲۰  
که بوسه همی زدم بر آن چشم  
که حلقه همیشدم در آن گوش  
شد محفت هجر او مرا خوش  
شد زهر فراق او مرا نوش ۲۲

\* وله \*

بیا تا بر رخ گل می گساریم      حق فصل بهار از گل گذاریم  
 جهان خود ناخوشی در پوده دارد      بیا تا حالی او را خوش گذاریم  
 پس پشت افکنیم اندوه گیتی      بشادی روی وی جام مل آریم  
 و میان فخر الدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده -  
 و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست \*

سلام علیک انوری کیف حالک      مرا حال بیتونه نیکوست باری

## فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین      افتخار زمان و فخر زمین  
 ۱۰ سخنه داغ و طوق عزت تست      سخن از گردن و سخا ز سرین  
 سخنت رفت با تو روی بروی      بطفیل خودش بعلمین  
 نا پذیرفته رتبهش هرگز      ننگ احسان و جلوه تحسین  
 پیش خط که جان بخدد ازو      نه جهان خوش بود نه جان شیرین  
 کرده ترجیح حشو اشعارت      بارز صیت دیگرون توفین  
 ۱۵ دیرمان کز وجود امثالت      شد زمان بکو و آسمان عفین

## ابو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده - و در زمان دولت آل  
 ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع اوریان و ناصر بوده اما در  
 ایفوق شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده - لاجرم  
 ۲۰ بظاہر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد \*

باشد تا نیز چه آید دگر      مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگر نیز بگردد فلک موعظه نیز نماید دگر  
شاد بدانم که نبندد دوی ایروز تا بر نکشاید دگر

## مدینه متبرکه<sup>۶</sup>

- در ازمنه سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قابر آنرا بنا نهاده - چون زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان بدان نام جاری گردیده هرآینه بمدینه<sup>۵</sup> صفت اشتها پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که در میان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعهای جنت و بیر بضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده در اصل بلده واقع شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد - و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم<sup>۱۰</sup> آب دهان مبارک خود در آن چاه افکنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آن آب شفای کلی حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار واقع شده - و گورستان بقیع در شرقی شهر واقعست - و ابراهیم ولد حضرت رسالت و بذات آنحضرت علیهم الصلوٰۃ والسلام و عباس ابن<sup>۱۵</sup> عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاری از صحابه کرام در آنمقام مدفون اند - در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکی آنست که هر که بدانجا رسد بوی خوش شنود - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهای مدینه که<sup>۲۰</sup> عزیت بر دیگر مداین دارد اینست که محل سکونت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکه آنحضرت که مطاف<sup>۲۲</sup>

طوایف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضاً از ایمة معصومین بغیر  
از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام  
محمد مهدی که در سامره متولد گردیده جمله در آن بلد مینو مرتبه بوجود  
آمده اند \*

۵ برهاندت آب و خاک یثرب از آب سیاه بحر مغرب  
چون ریزش روزی مسلمان دخلش کم و برکتش فراوان  
فهرست بلاد عالمش دان خضرای سواد اعظمش خوان  
راتب خور او عراق را دان اجرا کش خدمتش خراسان  
روم است ستانه روب جاهش چین است نثار چین راهش  
۱۰ مصر و یمن از حواشی او با شام و حجاز خویشی او

از ابو شامه روایتست که در مدینه طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی  
عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی کم  
و گاهی زیاد میشد و در روز بدینی طریق گذشت - و از عقب این آواز  
زلزله عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال  
۱۵ تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد -  
و پنجم روز چاشنگاه از حره آتشی ظاهر شد - ارتفاعش سه مزاره و طولش  
مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دردی سفید  
برخواست - و بمثال ابری سفید بر آسمان تخته بست - و کوه کوه زبانه  
میزد - و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه  
۲۰ مشعلی افروخته اند - چند روز بدینمنوال ماند - و بعد از آن چون سیلی  
روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگذاخت و میگذاشت - و مادام  
که گرم بود چون خون سرخ بنظر در می آمد - و چون سرد میشد بر مثال  
۲۳ فحم سیاه بود - و ام الفار که این آتشی از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خلائق را گمان بلکه یتیم حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر که توانست به خیرات مبادرت جست - و ممالیک را اعتاق فرمود - و آنشب بدیگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت<sup>۵</sup> تخفیف یافت - بر رای مطالعه کنندگان مخفی و محجوب نماند که چون پاره از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته می شود \*

### سعد بن عباد

از کمال عباد و زهاد بوده - و در اکثر غزوه در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسر میبرد - تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سکرات سید کایفات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الاهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوتترین وجهی بردار - چون از منزل او بیرون آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته<sup>۵</sup> گفت - ای محمد از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان بمرگ او در اهتزاز آمده - رسول صلی الله علیه و سلم معادرت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیوان نموده - هرآینه بروی نماز کرده جنازه اش را به بقیع فرستاد \*

### ابو ایوب انصاری

از روسای آن بلده مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت<sup>۲۲</sup>



مدت هفت ماه در خانه وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آن شهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند - و از ایشان نصرت و اعانت بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شاملول یهود اند - و شاملول در صحبت حسان بن تیبع الاصغر که آخرین قبايعه یمن است بدان دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هر آینه خاطر بر توطن آن شهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند متوطن گشت بدان نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابو ایوب گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شاملول تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده \*

### قیس بن سعد بن عباد

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند - قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریع قاضی - و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد بصفقت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده - و همواره تخم مهر و محبت عدوت طاهره نبویه علیه و علیهم السلام و التحیه در فضای دل میکاشته \*

### جابر بن عبد الله السلمي

که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب بر حیدر قرار میزیسته و

## حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته از جمله اخیار انصار بوده اند \*

### ابو محمد سعید بن المسیب النخزومی

- از فقهایی سبعه مدینه بوده - و با عبد الله عباس و عبد الله عمر و زید بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت بجای می آورده - و امام زین العابدین در شان او فرموده که سعید بن المسیب أعلم الناس بما تقدمه من الآثار و اضلهم فی رایه - آورده اند که او در اوقات حیات چهل حج گذارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده - و از صف اول تخلف ننموده - و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملك مروان در وقت ایالت خود دختری را که جمالی لایق داشت خواستگاری نمود - و سعید از آن ابا فرموده - عبد الملك فرمود تا در روز زمستان آب سرد بروی ریخته صد تازیانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضی نگشته بکثیر بن عبدالمطلب که از جمله طلبه علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه ۱۵ درم عقد بست \*

### ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمی

از مشاهیر علمای کبار و اعظام اصحاب اخیار بوده - و در هرباب تصنیفات نموده - کتاب الردّه در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است \*

## محمد بن اسحاق

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته - و اول کسی که متصدی تالیف کتب سیرگشته وی بوده - و در احدی و خمسین و مایه فوت گشته \*

## ربیعہ بن ابی عبد الرحمن

۵

فقیه اهل مدینه بوده - و با بسیاری از صحابه صحبت داشته - و تنی مجلس نهاده سخن میگفت - اعرابی از در آمد و تا دیر بایستاد - ربیعہ دانست که مگر اعرابی را سخن وی خوش آمده - گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست - گفت ایجاز با اصابت معنی - بعد از آن گفت - گران زبانی چیست - گفت آنچه امروز در تو می بینم \*

## یمامہ

منسوب بیمامہ بنت مره بوده - و ولایتش حدی ببحرین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد - و سگانش در غایت حسن و ملاحات ۱۵ می باشند \*

خال و خط شان چو مشک و عذیر این هست نکو و آن نکوتر و خدمتگاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شرا میشود - و دیگر گندمی است طاساری که آنرا بیضاء الیمامه گویند - و از غایت شگرفی آنرا بعدد فروشند - و خرما می آیمقام نیز با نامست - و از مودمش آنچه ۲۰ بنظر آمده این چند نفر است که نوشته می شود \*

## مسيلمه كذاب

- بنابر آنكه در فن سحر و شعبده و نيرنجات و قوف معروف داشت دعوى نبوت كرده امور عجيبه ب مردم نمود - و در برابر آيات بيذات الهى موزونات ترتيب داده بر اقتبايح خویش خواند - چنانچه اين ترهات از آنجمله است - الذارعات ذرعاً - فالاحامدات حصداً و الذاريات قمحاً - و الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً - فالقارذات ثرداً فالاقامات لقماً اهالهً و معناً و لقد فضلتكم على اهل الوبر و ماسبتكم اهل المدر - و ايضا تدب سورئ فيل نموده - الفيل ما الفيل و ما ادراك ما الفيل - له ذنب وثيل و خرطوم طويل ان ذلک من خلق ربنا لللیل - القصه کارش بجائی انجاميد که قریب صد هزار کس بدو جمع گشتند - در خلال احوال سجاج ۱۰ بخت حارث که عورت فصیحک نصرانیة بود بنابر حب ریاست دعوى نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بني رباب رفتند به تهايت اموال آن قبيله پرداخت - و کس بسياري از ایشان را دین خاک ساخت - انگاه صلاح چنان دیده شد که مهم مسيلمه را فيصل داده بعد از آن بمحاربه متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند - و مسيلمه از مدعاى ایشان ۱۵ وقوف یافته جمعی را برسم رسالت فرستاد تا معامند بمصالحه انجاميد و سجاج بر لشکر پيشي گرفته با ده کس از خواص نرد مسيلمه رفت - و بعد از ملاقات مايل مواصلت يکديگر گشته سه شبانه روز بکام دل در خلوت گذرانيدند - انگاه سجاج طبل رحيل کوفته ب قوم خویش پيوست - چون رساء قوم از وی سوال کردند که ملاقات مسيلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که او را مانع خود مرسل يافتم و بموجب وحی سماری عنان توسن نفس بمفاحتش تافتم - آن طافعه پرسيدند که مهر تو چه ۲۲

کرد - گفت هیچ - گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عقیقه بی مهر شوهر کند - و سجاج بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد - چون مسیلمه از قصد او خبر یافت مودن وی را که شَبَث بن رَبِیع نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاج از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیه مذکوره رساء قبایل از متابعت او برگشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشاره خلیفه اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشی قاتل سید الشهداء کشته گشته چهارده هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند \*

## حجاج بن یوسف ثقفی

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته \* \* شعر \*

۱۵ جهانسوز و میرحمت و خیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش همه روز نیلکان ازو در بلا بشب دست پاگان ازو در دعا و او در صغرسن همیشه میل خونریزی داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافش مسدود بود - آنرا بمقرب سوراخ کردند - و آن مولود نامحمود پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طبعی ظاهر گشته فرمود تا بزنی را کشند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را بخون آن ملطخ گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهان گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید حاکم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرمود عبد الملک در سنه ثلث و سبعین بمکه رفته عبد الله زینر را بقتل رسانید \*

دیگر رفع شبیب است - که از ابطال رجال بوده - چنانچه مکرر تنها با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته - چون شبیب باتفاق صالح<sup>۵</sup> تمیمی خروج نمود حجاج چهار کت لشکر موفور بجنگ او روان ساخت و شبیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هزیمت انداخت - تا آخر با سفیان بن ابرد کلبی در کنار رود اهواز مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسپ شبیب بر پشت مادیانی جسته شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد - ۱۰ و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سیفه اش را بشکافتند - دل او را مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسر ت کشته شد تصدیق نمود - بعد ازان شغوره که در آب غرقه گشته نوحه و زاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت شبیب پنداشتم که شعله آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را ۱۵ بجز از آب چیزی نتواند فرو نشاند \*

و دیگر قضیه عبد الرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربه<sup>۲۱</sup> تبدیل حاکم به تسخیر کابل مامور گردانیده بود - و عبد الرحمن بسیاری از ولایت او را بتصرف آورده بحانب سیستان باز گشت - و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان ۲۰ خشونت آمیز در جواب نوشت - و عبد الرحمن کمر مخالفت او بر میان بسته با سپاه فراوان بجاذب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال ۲۲

کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت - و کورت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند - و عبد الرحمن با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید - در خلال احوال جنود شام بمددگاری حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه درت آثار غایبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و کورت اخیر حجاج ظفر یافته عبد الرحمن بجانب سیستان شتافت - و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته پناه بولی کابل رُئیل برد - و رُئیل برعهده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متعجده مقید ساخته نزد عماره بن تمیم که از جانب حجاج بتکامیشی وی مقرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلغدی انداخته هلاک گردانید - و عماره سر او را جدا ساخته با سایر بغدیان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسیران گفت که مرا بر امیر حقّی است - حجاج پرسید که چه حق داری - جواب داد که نوبتی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق این سخن شاهی داری -

۲۰ گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بغدئی دیگر کرد - حجاج آنشخص را طلبیده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم ۲۳ مانع نگشتی - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

فرمود که آن یک را جهت حقی که ثابت کرده و دیگری را به وسیله راستی که گفت بگذارید \*

و ایضاً فتح ماوراءالنهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جنود موفور رفته ماوراءالنهر را مفتوح گرداند - و قتیبه ابتداءً تاشکند را مع توابع فتح نموده - و بعد از آن با خواهرزاده خاقان که دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده منهنز گردانید - و پس از آن بخارا را مسخر ساخته براهل طالقان مسئولی گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را منقاد گردانیده لشکر به سمرقند کشید - و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید - و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوای ۱۰ معاودت بر افراخت \*

فوت حجاج در زمان ولید بن عبد الملک در شوال سال صد و نه هجری بوده - و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده - نقل است که چون حجاج پهلوی بوستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده می افتد - گفت عنقریب ملکی ۱۵ بمیرد که او را کلیب لقب باشد - حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میخواند - منجم گفت والله که تو خواهی مرد - حجاج گفت چون من خواهم رفت باری تو پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را بقتل رسانیدند - محمل وزندان بی سقف از جمله مخترعات شوم اوست \*

## جریر و فرزدق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته اند - و پدر جریر عطیه ۲۲



- نام داشته - و کنیتش ابو جریرة بوده - و فرزدق هشام نام داشته - و کنیت ابونواس بوده - و پدرش را مالک بن صعصعه تمیمی گفتندی - و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله ایمان آورده وی بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب صعصعه را در سلک صحابه انتظام داده - و فرزدق نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام میزیسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک میفرموده اند - چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سدد مامور گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آن شهر خواهد با خود ببرد - قضا را پسر پیرزالی را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجزه در بحر اضطراب غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که مرا از حاصل جهان همین یکفرزند زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست - الحال تمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم که مرا ازین غرقاب دست گیری و ملتمس مرا در پذیری - فرزدق وی را مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصی پسر پیرزال که جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آنشخص را بخصوصیت نمی شناخت فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت همه را نزد فرزدق برید - و دعا گوئید که ما بشکرانه آنکه تو التماس یکفرزند کرده بودی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام پدر با برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هرچند سعی کرد به واسطه ازدحام طواف انام استلام حجر او را میسر نشد - هرآینه با جمعی از اعیان شام بر منبری نشسته بظارۀ خلائق مشغول گردید - در خلال احوال امام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه می نمود

مردم رعایت ادب بجای آورده از سر راه دور می‌گشتند - یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی‌شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینمقدار اعزاز و احترام می‌نماید - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخد متش میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفی نیست - فرزوق که در آن مجلس حاضر بود \*

۵

گفت من می‌شناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو و شامی بوی متوجه شده فرزوق قصیده در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمه آنست \*

\* قصیده \*

|                                                                     |                            |
|---------------------------------------------------------------------|----------------------------|
| میوه باغ احمد مختار                                                 | لاله باغ حیدر کوار         |
| جد او را بمسند تمکین                                                | خانم الانبیاست نقش نگین    |
| هست از آن معشر بلغد آئین                                            | که گذشتند ز اوج علیین      |
| حب ایشان دلیل صدق و وفاق                                            | بغض ایشان نشان کفر و نفاق  |
| ذکر شان سابق است بر افواه                                           | بر همه خلق بعد ذکر اله     |
| سر هر نامه را رواج افزای                                            | نام ایشانست بعد نام خدای   |
| ختم هر نظم و نثر را الحق                                            | باشد از یمن نام شان رونق   |
| همه عالم گرفته پرتو خور                                             | گر ضریری ندید ازو چه ضرر   |
| شد بلغد آفتاب بر انالاک                                             | بوم گرزو نیافت بهره چه باک |
| چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزوق فرمان داده وی را        |                            |
| مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین          |                            |
| رسیده دو هزار درم نود فرزوق فرستاد - و فرزوق رقم قبول بر آن ناکشیده | ۲۰                         |
| بر زبان آورد که من جهت مثنویات اخروی این ابیات در سلک نظم کشیده ام  |                            |
| نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی - و امام ویرا بنویس و رود جنت          |                            |
| و مثنویات اخرت مطمئن خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را بوی فرستاده *     | ۲۳                         |

## \* نظم \*

گفت ما اهل بیت احسانیم هر چه دادیم باز نستانیم  
 آفتابیم بر سپهر علا نغند عکس ما دگر سوی ما  
 چون فرزوق بآن وفا و کرم گشت بینا قبول کرد درم  
 ۵ در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که  
 گفت بر تقدیری که فرزوق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد بهیشت در  
 خواهد آمد - در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزوق بجنائزه  
 میتی حاضر شدند - فرزوق گفت میدانی مردمان چه میگویند - میگویند که  
 با این جنائزه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - حاشا که  
 ۱۰ من بهترین مردم باشم و تو بدترین مردم باشی - لیکن برای این روز چه  
 آماده ساخته - گفت شصت سال است که کلمه لا اله الا الله را ورد خود  
 ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند  
 گفت جهت ورد کلمه لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من  
 پوشانید - و او بسن صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته  
 ۱۵ و جریر نیز در همین سال از عالم فنا بجهان بقا نقل کرده - و فرزوق بفتح فا  
 و سکون زا و فتح دال مہملہ پارہای نان و ربڑہ هر چیزی را گویند - چون  
 دی قصیر القامت و حقیر الجثہ بود هر آینه او را فرزوق میگفته اند - و با  
 این نسبت روی پر شکنجی داشته - چنانچه شخصی از روی هزل گفته  
 که یا ابا فراش شکنجہای روی تو مانند فرجہای عورات مینماید - گفت  
 ۲۰ که فرج مادرت را ملاحظہ نمای که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار  
 زرقاست که نور باصرہ اش تا سه منزل احساس اشیا میکرده - و نمرد  
 علیہ اللعنة نیز از آن دیار بوده - و چندی از فراغند مصر را نیز از یمامہ

## هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است - ابتدائاً ارد شیر بابکان بر ساحل دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از ممر دزدان و مفسدان همیشه خللی بر آن راه می یافت هرآینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود به بذدر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته متوطن ۵ گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بذدر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب الدین بن سلغر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین هرموز بتحت تصرف فرنگیان آمد - باعث آنکه چون سلطان شهاب الدین بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عذاک و جور و بیداد دراز کرده ۱۰ اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه ویرا نصیحت کرده موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نزد فرنگیان کووه فرستاده ایشانرا در گرفتن بذدر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمعنی را غنیمت دانسته با جنود موفور بر کنار دریای جرون آمده در روز قلعه بنا نهادند - و اهل هرموز چند کثرت جنگهای مردانه نمودند - اما کاری از پیش نتوانستند ۱۵ بود - لاجرم قطع تعلق کرده به بذدر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز مستولی گردیده بغابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند بشرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد - و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که ۲۰ در آنزمان بساطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند - و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی روزگار ۲۲

میکذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز  
 بملک رکن الدین محمود قلاتی میپیوندد - در مجمع الانساب آمده که چون  
 سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود  
 و بغایت هموار و کم آزار میزیست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف  
 و تدبیری راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام  
 ۵ صید و رام خود ساخت و بدان نیز اکتفا ناکرده رسولان بر انگیزخت و نامها  
 در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیز بدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار  
 شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی مغازعی هرموز را  
 متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال  
 ۱۰ حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن  
 مکان که درین عصر و زمانی زبان بشهد شعر شیرین ساخته اند یکی

## رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان  
 دارد - و گاهی بنابر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لآلی  
 ۱۵ نظم زیب و زینت داده نوری تخلص میکند - این چند بیت از آنجمله  
 است \*

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست

پیر گردی که جوانی و نظرها با تست

و له

از گریه ام سپهر برین سرنگون شود

گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

هر شب فروزم از شرر آه کوکبی  
 باشد بکوی وعل مرا رهنمون شود  
 نوری همیشه بادل خویش نزع چیست  
 هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

۴

و ایضاً

## فهمی

است - که خالی از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطی

میکوید - آزان جمله است \* \* شعر \*

کنون که خوی تو شد مایل دل آزاری      کشد دلم ز تو آزار گر فید آزاری  
 متاع جور تو دارد بجان زیان و خوشم      که غیر من نکند هیچکس خریداری ۱۰  
 جدائی از ز جفایت طلب کند عاشق      حرام باد برو لذت گرفتاری  
 زبان خواهش من لال باد تا نکند      پی تسلی دل رخنه در وفاداری

و له

یا رب دردی که دل بدان خوش گردد  
 سوزی که سرپای من آتش گردد ۱۵  
 در بوتۀ محنتم گدازان چندان  
 کیس قلب زر ناسره بیعش گردد  
 بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان مخفی نماند که مملکت همدستان  
 مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات  
 و دیگر ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی ۲۰  
 از آن ولایات بیان کرده باقی را در تحت هر اقلیمی که تعلق بدان اقلیم  
 دارد مذکور سازد \*

## دکن

مملکتی است که در حیطه ولایاتش از هر جهت مقصود تمثلاً میسر است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچه امید دل از هوایش شگفته - و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته \* \* شعر \*

هر آنکه لذت آب و هوای آن دریافت ۵

نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین

۳۶. و در دکن سی صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تقوّ بقله قلعه

سما و قمه تبه جوزا بر افراخته اند \* \* شعر \*

در اطراف ممالک قلعهها دارد برآورده

همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر ۱۰

رسیده قعر خندقهای آن تا تارک ماهی

گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه محور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هرآینه ۲

مجمعی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد \*

۱۵ اول کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن مستولی گردیده سلطان

علاء الدین خلجی بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت آباد باشد با مضافات

دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بسلاطین دهلی داشته -

و در آخر زمان دولت از حسن کانکو که از جمله ملازمان سلطان بود بر آن

دیار استیلا یافته خود را بسطان علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان

۲۰۸۹ استیلا وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که

۱۰۰۱ از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست

۲۲ و یک تن بحکومت و دارائی ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدنگر و چندی در تلنگ و قومی در برابر بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه معمولی از هر طبقه در محل خویش رقم زده کاک بیان خواهد گردید \*

طبقه اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان

## علاء الدین حسن

است - چون صاحب عین التواریخ نسب وی را بهمن بن اسفندیار می‌رساند هرآینه آن سلسله بهمنی اشتهار یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز ۱۰ مستخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر بهیض ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و مقدار خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

## سلطان محمد شاه

بر سریر سلطنت نشسته همگی همت مصروف بنسختیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت - تا بعد از هژده سال و هفت ماه دست اجل قبای بقا را از بر او دور کرده روی بوادی خاموشان نهاد \*

## مجاهد شاه

بعد از پدر قائم مقام گردیده ابتداء تاخت بولایت بیجانگر برده غنیمت ۲۰ بسیار بدست آورد - و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را



حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال مذهبان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موقوفه بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند - سلطان داؤد خان را که این عم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بذهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنایم داؤد خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کیفته سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده \*

### داؤد شاه

۱۰ بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بفروخت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آورند - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود \*

### سلطان محمود بن حسن شاه

۱۵ نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیدش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بظفر نیامده \*

### سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک راه وی نهادند - مکر غلامی لعلچی نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت ۲۰ اختصاص داشت میخواست که دولت ازو ببرادرش منتقل شود - لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آورده چشم جهان بین او را میل کشید - و سلطان شمس الدین را در هفتصد و نود و نه به حکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود \*

## سلطان شمس الدین

و چون سلطان شمس الدین بسعی لعلچی به حکومت نشست<sup>۵</sup> برادران وی فیروز خان و احمد خان واهمه کرده بقلعه سگر رفتند - و از آنجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خود آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقبالی نموده بعد از محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهمزام یافته معامله بمصالحه انجامید - و پس از آن هرسه برادر بشهر در آمدند - و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده میخواست که ۱۰ برادران را بدست آورد که فیروز خان پیش دستی کرده در وقتی که مسند امارت را خالی یافت با مردم خود جرأت نموده بر تخت سلطنت نشست - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر فیروز شاه قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجاه و هفت روز بوده \*

۱۵

## فیروز شاه

در سال هشتصد هجری بر متکلی دولت تکیه زده - در عهدش قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ تمام داشت \*

\* شعر \*

عدل او صفحه ایام ز تیغ کرد پاک از اثر درد و دروغ  
و او نخست تسخیر بیجانگر را پیش نهاد همت ساخته بکوچ متواتر رفته ۲۰  
در کنار دریای کشن فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

- شد - و رای بیجانگر با لشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد - و سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره با امرا و دولتخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت - تا روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان بود و بمزید شجاعت اتصاف داشت بعرض رسانید که عقدۀ این معامله جز بگره کشائی مکر و فریب کشوده نشود - و بعد از تمهید مقدمه با چندی از اقارب که سرایشان اعتماد وثوق داشت از آب گذشته خود را بلشکر رای بیجانگر رسانید - و چون در فن موسیقی مهارت تمام داشت در خانۀ مطربان فرود آمد - و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضی با اتباع خود همراه مطربان بدان مجلس در آمده لعب چند نمود که رای بیجانگر در مدت عمر خود ندیده بود - هرآینه منظور نظر گردیده حکم شد که در خلا و ملا می آمده باشد - و قاضی انتظار فرصت جسته شیی که رای مست بود بخنجر زهر آلود سیفه اش را دریده متابعانش نیز خنجرها کشیده سوارانش را سر بردند - چون غوغای هندوان بسطان رسید از آب عبور نموده بقیة السیف را علف تیغ بیدریغ گردانید - و چندان غنایم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند - و در آخر عمر بر سر قلعه ارنکل رفته در سال آن قلعه را محاصره نمود - و کاری از پیش نتوانست برد - و چون بواسطه آب و هوا اکثر مردم و چهار پا تباه میشدند هرآینه معاودت نموده بجانب گلبرگه در حرکت آمد - و رای بیجانگر از مراجعت وی خبردار گشته ۲۰ لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند - و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بیروح گردانیدند و زخمی بسطان نیز رسانیدند - و امرا بعد از محنت تمام عیان سلطان را گرفته از آن مهلکه ۲۳ بر آوردند - و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد - در خلال

احوال خواست که خانخاندان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قائم مقام گرداند که احمد خان آگاه شده خود را بمامن عافیت رسانید - و سپاه از هر طرف آمده بوی ملحق گردید - و فیروز شاه غلام خود را با بیست هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاده مذهب برگشت - و فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد -<sup>۵</sup> و در وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته باحمد خان پیوستند - و فیروز شاه از مشاهده این حال برگشته بشهر آمد - و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد \* شعر \*

خردمند آن بود که در همه کار گهی با گل بسازد گله با خار  
همه لقمه شکر فدوان فرو برد گهی صافی به پیش آید گهی درد<sup>۱۰</sup>

و احمد خان بدولتخانه آمده فیروز شاه او را بر تخت نشانید - و بجواهر زواهر فصایح گوش او را گرانباز ساخته در باب فرزندان خود سفارش فرمود - در همان شب دست غارت گر اجل متاع زندگانی او را بغارت برد - ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بوده \*

### احمد شاه

۱۵

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه بتاریخ هشتصد و بیست و پنج زیب و زینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند \* شعر \*

در معدلت آن چنان باز شد که کنجشک هم خانه باز شد

و چون در زمان سلطان فیروز شاه از دیو رای والی بیجانگر بی ادبی<sup>۲۰</sup> بسیار چنانچه نوشته آمد واقع شده بود هرآینه سلطان نخست بعزم انتقام او متوجه گردید - و دیو رای که از غرور و استکبار سر بفلک دوار

می سود عذای تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود - و سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده مبلغها بروی مقرر ساخت که هر سال میداده باشد - و سلطان بعد از مراجعت رفته قلعه کهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده بشرطی که هر روز سه لک تنگه جهت مدد خرج بدو میداده باشد - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدین قناعت نازده سه منزل دیگروی را تعاقب نمود - و سلطان احمد را عرق غیوت بحرکت آمده برگشته جنگ در پیوست - و بعد از محاربه عظیم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گردید - و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشته بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمدد فرستاد - و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردید که بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصیت کرده در شب سیوم رجب جان بجان آفرین سپرد - مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده \*

## سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی ۲۰ همت بر تمهید قواعد معدلت و تشکید مبانی نصفت مصروف گردانید - در سال هشت صد و سی و نه نصیر خان ضابط آسیر و برهانپور بمیان ولایت دکن آمده پاره از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه خلف

حسن را که ملک التجار خطاب داشت بدفع وی نامزد ساخت - بعد از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته ملک التجار تا آسیورفته پاره از ولایت او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر حصار سکر که از معظمت قلاع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک التجار ابتداء حصاری را بشود که راجه آن حصار سرکه نام داشت - و سرکه را خواست که بقتل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را براهی بزم که خاری بر دامن سواری نغشید - و ملک التجار اعتماد بر قول او کرده طلیعه سپاه و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضع رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیقی که بجنگل می پیوست - و در آن جنگل نیم شبی قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند - و خلف حسن را با جمعی از اهل اسلام بقتل رسانیدند - وزرای دکن که عداوت غریبا را همیشه در خاطر مخمر می ساختند این واقعه را بصورت قبیم بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل ۱۰ آن جماعت حاصل کردند - هرآینه راجه رستم که بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه که شیر الملک خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن جمله هزار و دوست سید محیم النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملک و شیر الملک بعلت برص مبتلا شده بدار البوار منزل گزیدند - گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه ۲۰ خواندی - و خویشین را باین القاب ستودی که السلطان العالم الحکیم الکرم البروف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین احمد شاه بن احمد شاه الولی البهمنی - چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید - ۲۳

روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان می نمود شخصی بر خاست و گفت - *و الله انك الكذاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذیة الطاهرة و تنکم بهذه الكلمات علی مغایر المسلمین* - و سلطان از گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلاً متعرفی وی نکشت - و پس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسن اولاد بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی بعالم اخوت آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده \*

### همایون شاه

اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود لیک در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان سفاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی در حق وی گفته \*

\* شعر \*

ای ظالم از آه دل شب خیز بتوس

وز فعل بد نفس شرانگیز بتوس

مژگان بخون غرقه مظلوم به بیس

۱۵

زان خنجر آبدار خونریز بتوس

و بتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز میکرد - و میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای ری می بردند - و پس از ازاله بکارت بخانه شوش می فرستادند - و امرا بغوی ۲۰ ازو متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه می نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شی بقتل میسازید شراینه خدمتگاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت مشغول

بود کفیز حبشی بیگ چوب کارش را بآخر رسانید - و نظیری شاعر این قطعه  
در تاریخ فوت او بگفت \*

همایون شاه مرد و دور خوش گشت  
تعالی الله زهی مرگ همایون  
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش  
هم از ذوق جهان آرید بیرون  
مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرا  
در سال هشتصد و شصت و پنج پسرش

## نظام شاه

۱۰ را که هشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این  
وقت کفار تلنگ و اودیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت  
ولایت در حرکت آمدند - و اهل دکن در خدمت نظام شاه بجنگ  
بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون سلطان محمود خلجی  
خبر یافت که حکومت دکن بطغلی قرار گرفته با جنود موفور  
متوجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهی درهم  
کشیده وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقی فریقین لشکر مالوه  
شکست یافته مردم دکن بتاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که  
با فوج خود در گوشه پای ثبات افشده بود بر دکنیان حمله برده مظفر  
گردید - و سکندر خان نامی نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر  
رسانید - و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان  
از حاکم گجرات مدد طلبیده سلطان محمود گجراتی بنفوس خود بجانب  
دکن روان گردید - و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت ۲۲



بجانب ولایت خود بر افراخت و کثرت دیگر بدکن در آمده بی آنکه کاری از پیدایش برد معادرت نمود - و پس ازین قضایا در هشتصد و شصت و هفت نظام شاه فوت شده برادرش

### مکمل شاه

- ۵ بجای وی پادشاه گردیده بسططان احمد لشکری ملقب گشت و وزارتش تعلق بخواجه محمود گیلانی که بخواجه جهان مشهور بود گرفت - و بسعی وی در ملک سلطان رونقی پدید آمد - و ملک احمد ولد ملک فایب و دریا خان بن علاءالدین که غلامان سلطان بودند بسعی خواجه جهان تربیت یافته ملک احمد بخطاب نظام الملکی و اقطاع جونیر ۱۰ ممتاز گردید - و دریا خان بعماد الملک ملقب گشته اقطاع کاریل بدو تعلق گرفت - در خلال احوال راجه اودیسه پئی از حد خود فزاتر نهاده متعرض ولایت دکن گردید - و سلطان محمد دفع او را پیش نهاد همت ساخته بجانب او روان گشت - و در کنار آب راج مهندری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر دو طرف آب فرود آمدند - و چون در آن وقت ۱۵ هنگام کثرت آب، بوز و عبور از آن بآسانی میسر نبود بعد از چند روز راجه اودیسه جمعی از مردم خود را بضبط قلعه کنار آب تعیین کرده خود بدیگر ولایت رفت - و سلطان محمد بسعی موفور از آب گذشته قلعه را محاصره نمود - و چون دانست که کمند استعدادش بشرفات برج مقصود نمی پیوندد هرآینه به پیشکشی قناعت کرده بجانب تلنگانه در حرکت ۲۰ آمد - و تا اقصی آن ولایت رفته شهرستان ابدان بسیاری از سگان آن ولایت را ویران ساخت - و بمنجذیق غزو و جهاد بتخانهای ایشان را خراب گردانیده ۲۲ غنیمت بسیار و مال بیشمار بدست آورد - و درین سفر مرتبه خواجه جهان

- از جمیع مقربان در گذشته محسود همگنان گشت - و اقران بواسطه بی  
اختیاری خود و اعتبار او همیشه در صدد استیصال وی می بودند - تا در  
آخر شخصی را نزد مهردار او فرستاده بمال بسیار او را فریفته ساختند -  
و کاغذی را بمهر او رسانیده بعد ازان کتابتی از زبان خواجه جهان بحاکم  
آردیسه در قلم آوردند - بدین مضمون که هرگاه لشکر شما بمیدان ولایت<sup>۵</sup>  
آید من نیز از طرفی بر آمده بدیشان ملحق خواهم گردید - و بادنی  
توجهی ولایت دکن در حیطة تصرف خواهد آمد - لیکن بشرطی که بعد  
از تسخیر ولایت بالسرّیه قسمت شود - و چون این کتابت را بنظر سلطان  
در آوردند سلطان مضطر و سراسیمه گشته کس بطلب خواجه فرستاد -  
نزدیکان و اعیان خواجه که بر سبب طالع داشتند خواجه را از رفتن<sup>۱۰</sup>  
منع نمودند - چه ده هزار سوار دران وقت بر درگاه خواجه حاضر بود -  
خواجه در جواب گفت که سالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام  
و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده - بمجرد تهمتی که کرده باشند  
خود را به بیوفائی منسوب گردانیدن و حق ولی نعمت ضایع ساختن از  
خود دور مینماید - و یقین است که دروغ را فروغی نخواهد بود - و من<sup>۱۵</sup>  
سیاست را به از حرام نمکی میدانم - و همانساعت تنها بدرگاه پادشاه  
رفت - چون سلطان از مهر و خط پرسید گفت مهر از منست اما خط  
از من نیست - و سلطان بی آنکه دیگر حرفی پرسد حکم بقتلش فرمود -  
خواجه گفت قتل من موجب خرابی ملک خواهد شد - و الا کار من  
که بغایت پیری رسیده ام سهل است - سلطان از کمال کوته اندیشی بسخن<sup>۲۰</sup>  
او گوش فاکرده فرمود که آن پیر عاقل فاضل را بدرجئه شهادت رسانیدند -  
و بعد از قتل خواجه در اندک زمانی امرا رایت مخالفت بر افراشته  
هر کس در هر جا که بود دم از انا و لا غیر می زد - و سلطان نیز زیاده برسد<sup>۲۳</sup>

ماه مهلت نیاخته فوت گشت \*

\* شعر \*

که در زمانه بی اعتبار طرح ستم

خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد

زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و فیم ماه بوده \*

## سلطان محمود

۵

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود

بر معارج سلطنت صعود فرمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی

استیفای لذات را بر مصالح جهانبدایی مقدم داشت - و والده اش باتفاق

نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت -

۱۰ دلار خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه

نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده

باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از کف اختیار تو چون

مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد ازان افسون و افسوس فایده نخواهد

بخشید - و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان

۱۵ گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والده سلطان

میدرسانیدند دلار خان با یک کس دیگر بفرموده سلطان از عقب ایشان

در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده

شر دلار خان را از خود دفع نمودند - و در فور خود را باسپان رسانیده بمفرز

خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته

۲۰ گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - محافظت خود نمایی - و با خیل

و حشم بجانب اقطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته اند که چون

۲۲ سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب پدر نظام الملک را بقتل رسانید

ملک احمد نظام الملک از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود بحركات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از اقطار دکن بودند دم استقلال و استبداد زده قدم از دایره اطاعت بیرون نهادند - ولایت دکن را با یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهی پیرداختند چنانچه اسمعیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج و کلیان و کلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا و لا غیري بر افراشت - و سلطان قلی قطب الملک که از ترامه همدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروری صعود نموده بود تمام ولایت تلنگانه را بحوزه تصرف خویش آورده از مرتبه فرمانبرداری برتبه فرمان فرمائی رسید - و دریا خان عماد الملک بن ملک عماد الدین که <sup>۱۰</sup> حاکم برار بود آن ولایت را بعیطه ضبط کشید - و ملک احمد نظام الملک بحری که بر ولایت جوئیر و کوکن و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیر حکومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن نهاد - و زعم بعضی آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت ولادت سلطان محمد والد اش را بواسطه احکام نجوم با دیگر وجوه <sup>۱۵</sup> بملک نایب سپرده بود - و احمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما یافته - بعد از آن مردم او را بملک نایب نسبت دادند - و برخی گفته اند که سلطان والد احمد را که آبستن بود ندانسته بملک نایب بخشید و احمد در منزل وی بوجود آمده بهسری ملک نایب مشهور گشت - والله تعالی اعلم بحقایق الامور - وایضا خواجه جهان که از <sup>۲۰</sup> تربیت یافتگان خواجه جهان بود در پرنده رایت استقلال بر افراشت - و ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت تمام خزاین و دفاین و فیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده <sup>۲۳</sup>

سلطان محمود را بنشستن گوشهٔ انزوا تکلیف فرمود - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نهند و بیست و چهار نقد عمر را بمقمر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملک دکن بدیگران منتقل گردید - و ملک برید جهت محافظت خود خود پسر سلطان محمود

### سلطان احمد

را دو سال و یکماه دست افراز سلطنت ساخت - و چون او نماند

### علاءالدین محمود

۱۰ ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - و پس از چندگاه بعزالش پرداخته برادرش

### ولی الله

را خلعت حکومت پوشانید - و چون برید بن برید بر وسادۀ کامروانی تکیه زد وی را مسموم ساخته برادرش

### کلیم الله

۱۵

را دست نشین خود گردانید - و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان معو گردید - و پس از آن امرا مدتی با یکدیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر باغواهی مفسدان میان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود - و روز بروز عداوت سمت ۲۰ تزايد و تضاعف می یافت - تا باولاد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون ۲۱ کذب تواریخ دکن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام

الملك مدت نوزده سال و بقول دوازده سال على اختلاف الاقوال بر سریر جاه و جلال حکومت نمود داعی حق را اجابت نموده از جهان فانی بمملکت جاودانی انتقال نمود - و پس از فوت وی سران سپاه

## برهان نظام الملك

- ۵ را که هفت ساله بود بحکومت برداشته کمرب موافقت و متابعتش بر میان بستند - و عزیز الملك که یکی از ملازمان درگاه بود استیلا یافته رتق و فتق امور جمهور را بقبضه اقتدار خویش آورد - چنانچه بعضی امرا از حرکات ناهموار او دلنگ شده ببرار رفتند - و عماد الملك را ترغیب و تحریص نموده بر سر عزیز الملك آوردند - و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدال ۱۰ روی داده اکثر اوقات ظفر عماد الملك را بود - کت اخیر عزیز الملك فایق آمده عماد الملك ببرار گریخت - و در آنجا نیز توقف ناکرده پناه بحاکم گجرات برد - و چون استقلال عزیز الملك از حد در گذشت در پای قلعه انتور امرا و سران سپاه بموجب اشاره برهان نظام الملك چشم جهان بینش را بمیل نکبت بینور ساختند - و با آنکه در آنوقت برهان ۱۵ نظام الملك زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت و تنظیم مهم سلطنت مدخل نداد - تا وقتی که شاه طاهر بملازمتش رسیده متکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش بجائی انجامید که برهان نظام الملك بگفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت و جماعت که روش ابا و اجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه را ۲۰ اختیار نمود - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتی بسعی عماد الملك براری با جنود موفور بدکن در آمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود - ۲۲

و برهان نظام الملك با ملك بريد نطاق معارضة و مدافعه بر كمر و ميان محكم و استوار كرده از مقام خود پيش آمدند - و سلطان بهادر بعد از اين خبر دست از محاصره داشته رايه عزيمت بجانب ولايت بئر برافراشت و درين مابين ملك بريد خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دست بردی سره نمود - و سلطان بهادر از لشكر دكن اعتباري گرفته آخر مهم بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالي برهانپور ميان سلطان بهادر و برهان نظام الملك ملاقات واقع شده سلطان بهادر نظام الملك را بچتر و آفتابگير و خطاب نظام شاهي ممتاز گردانيد - و ابراهيم عادل خان چون برين قضيه انها يافت و استعداد سلطنت خود را زياده از همگنان و اقربان ميديد چتر و آفتابگير جهت خود ترتيب داده صيت عادلشاهي را در بسيط مملكت انداخت - و در حين مرض برهان نظام شاه ميان پسران وي ميران عبد القادر و ميران شاه حسين مخالفت روي داده اكثرى از دكنيان ماييل بسلطنت عبد القادر بودند و تمام غريبان با قليلى از دكنيان بسلطنت ميران شاه حسين اتفاق داشتند - و در روز ۱۵ فوت برهان نظام شاه برادران هر يك با توابع خويش مسام گرديدند - عبد القادر بيشتر از قلعه احمدنكر بيرون رفته در كاله چبوترة پاينداد - و شاه حسين متعاقب وي بر آمده در كنار خندق متوقف گشت - و في الحقيقت قلعه بتصرف وي در آمد - و از سپاه و غيره هر كه متوجه قلعه ميشدند بالضرورة بميران شاه حسين مي پيوستند - تا موافقان شاه حسين باضعاف از متابعان ميران عبد القادر بيشتر شدند - و والده ميران شاه حسين كه عاقله روزگار ديده بود در آن قضيه مساعي جميله بتقديم رسانيده اكثر امرا را بزر فريخته گردانيد - گويند راکهای آب كه باصطلاح هند پكال گویند پر زر ساخته از قلعه بيرون ميفرستاد - و عبد القادر كوكب دولت

خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک ببرار رفت و از انجا پناه به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت سلطنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بوده \*

## شاه حسین نظام شاه

- چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسين نظام شاه زینت پذیرفت ۵  
ابتداء قلعه انتور که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه حیدر بن برهان نظام شاه بهوای ساطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه گریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد - و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار پرند ۱۰  
را که از معظمت حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد - و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت بسط عریضست بحوزه دیوان نظام شاهي قرار گرفت - درین اثنا ابراهیم عادل شاه رخت هستی بپاد فنا داده اسم حکومت بر علی عادل شاه که بادشاهی بود در کمال درویشی و بی تعلقی صادق گردید - و همچنین ۱۵  
چمشید قطب الملک بزخم کار یکی از احاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه را که نزد رامراج والی بیجانگومی بود طلب داشته بر سریر قطب شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروز مندی شاه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج ابواب موافقت را مفتوح ساخته مبانی مصادقت را بعهود موثیق موکد ۲۰  
گردانیدند - و در کورت با جنود موفور بولایت حسین نظام شاه در آمدند -  
و نظام شاه مصلحت در مقابله و مقاتله آن سپاه گران ندیده بطرفی ۲۲



بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقه فرو گذاشت نمودند - آخر الامر حسین نظام شاه بواسطه انتقام رامج با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیح خود چاند بی بی را با علی عادل شاه در سلک ازدواج کشید و دیگری از بغات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه دیدار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیحد و مر متوجه ولایت بیجانگر شدند - و رامج از غروری که بجهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بغیر نیارده محاربه ایشانرا آسان گرفت - چون بدین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبه نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند - و لشکر نظام شاه بضرب پیکان خارا گذار آتش فدا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زد - در اثنای گیر و دار فیل مستی بر رامج رسیده بضرب دندان سندان آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را گرفته بغیر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با نیل مقصود عذاب عزیمت بصوب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت - و بعلت سخته در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده \*

## مرتضی نظام شاه

۲۰

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن

ساختند - والده اش همایون شاه که بزور عقل و کیاست محلی بود جمله مهمات را از پیش خود گرفته بتمشیت آن می پرداخت - و مرتضی نظام شاه در سن هیژده سالگی رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده تا هفت سال دخل در امور ملکی فرمود - و آن عورت شیر صولت را چند مرتبه با ملوک دکن محاربات دست داده در اکثر معارک مظفر گشت - و آخر الامر نظام شاه بسعی مولانا حسن تبریزی ویرا مقید ساخته بقلعه آسیر فرستاد - و مرتبه خواجه میرک دبیر را عالی ساخته بخطاب چنگیز خانیش ممتاز و سرافراز ساخت :

بزرگیش بخشید و فرمان دهی

۱۰ بروز امیدش در آمد بهی

و چنگیز خان در آن حضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید و کارهای عظیم از پیش برد - و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی را خرسند و رعایا را آبادان داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر ولایت برار کشیده آن ولایت را از تغال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود اندزاع داده بحیطه ضبط آورد - آنگاه قلعه آسیر را محاصره فرموده از ضابط آن دیار محمد شاه درازده لک مظفری گرفته معاودت نمود - و در نهیه آن بود که لشکری فراهم کشیده بحرب عادل شاه مبادرت نماید که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد \*

\* شعر \*

درین بستان که جای آدمی نیست

۲۰ گیاهی بی بقا ترز آدمی نیست

و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرزندان ربکندده برده نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزر فریفته شده نظام شاه را از آن اراده باز آوردند - و درین وقت خطبی و سودائی بر مزاج وی

استیلا یافت که متذکر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بفسق و قانون سابق بوده اصلاً خللی از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که قمر سلطنتش بخسوف پیخردی مبتلا نگردیده بود کرمش باذگ فنا بر

۵ هاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام می داشت \* \* شعر \*

چون شب همه گوهر آورد بر سر

گر روز سخاش را بیالایند

خال بنده قاضی بیگ که چند سال بمصب وکالت وی مامور بود نقل میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض نغموده شد که در

۱۰ جواب نی گفته باشد \* \* شعر \*

نرفته نی بزبانش بگله جود و عطا

باعتمادش ضد بوده نون مگر یا را

و بعد از قاضی بیگ اسد خان و صلابت خان بشرکت در امر وکالت دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خرد مرتضی نظام

۱۵ شاه که در یکی از قلاع محبوس بود باعانت جوجار خان حبشی بیرون

آمده متوجه احمد نگر گردید - و اسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقی فریقین برهان الملک هزیمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت و مرحمت گردید - و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید

۲۰ ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افراخت - و سید مرتضی

امیرالامرای برار جهت دنع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید - و در ظاهر شهر معاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت

۲۳ خان بودند فرار برقرار اختیار کرده نا آگره عیان توقف باز نکشیدند -

و صلابت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قرب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت \*

در طبقات انجری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه فتو نام عاشق گردید - و این فتو قبل ازین در خانه سیدی میر بهشتی نام می بوده - و پسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه به درجه ترقیش می فرمود - تا صلابت خان را بقلمه فرستاده منصب وکالت را بدو ارزانی داشت - گویند که همان فاحشه نوشته از درون بیرون فرستاد که صلابت خان در قلعه باشد - و صلابت خان که در عین اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلمه رفت - ۱۰ هرچند مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد - دولت خواهی و حلال نمکی در حفظ نگاهداشت دولت صاحب است - او قبول نا کرده گفت مرا بفضولی کاری نیست و بجز انقیاد چاره نی - چون اسمعیل استقلال بهم رسانید حسن علی سبزواری را خطاب میرزا خانی داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بتدریج اسنیل ۱۵ یافته وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - و ابتداء شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهند و نود و شش از قلعه دولت آباد بر آورده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده \*

### شاه حسین

چون منتظم امور جهانبا نی گردید ابتداء باغوا ی بعضی از فسده پدر خود را که مزدوی زاویه خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن روزگاری عاید شده زمان سلطنتش چندان امتدادی نیافت \*

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نمونه داشته خود  
 بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده  
 اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند - انکس خان  
 که برادر رضاعی شاه حسین میشد طرح صحبتی افکند که اگر فرصت  
 ۵ یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از اراده ایشان واقف شده بدآن  
 ضیافت داخل نشد - و مرتضی خان شورانی که از موافقان میرزا خان  
 بود ببهانه از آن مجلس برخاسته فریاد بر آورد که مرا زهر دادند - و میرزا  
 خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه  
 حاصل نمود - و روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون  
 ۱۰ قلعه برده در خانه محبوس ساخت - و کسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن  
 برهان را که عمزاده وی میشد از قلعه بر آورده بسلطنت برداشت \*

مزن در وادی مکر و حیل گام

که در دام بلا افتی سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازه قلعه آمده فریاد بر آوردند  
 ۱۵ که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعه گفتند  
 که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - و بعد از آن چتر و آفتاب گیر  
 بر سر اسمعیل داده او را بیکی از برج قلعه بر آوردند - اهل دکن چون  
 دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده اند بمنازعت و محاربت پیش  
 آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدی این امر  
 ۲۰ خطیر گشته بودند از روی اندیشه خام و عقل ناتمام اطفاء حرارت این  
 هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج  
 بدن جدا ساخته بریزر قلعه انداختند - دکنیان که این حال مشاهده  
 ۲۳ نمودند پیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

و از هر طرف شروع در نندن برج و دیوار کرده بدرون در آمدند و جمیع اهل قلعه را معروض تیغ تیز گردانیدند \*

\* شعر \*

چو نرد در و چو شطرنج رنج خواهد باخت

حریف دهر مقام برین بساط کدود

نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت ۵

نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک رسید مرتضی که از سرداران بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست آورده بغد از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند

روز بوده \* جمال خان که سردار سلاح داران بود ۱۰

## اسمعیل شاه

را بپادشاهی برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره فرمود - و در آن واقعه عظمی و حادثه کبری طوفان محنت و بلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را بغیر از دم تیغ و نوک سنان مغری و مقری نمی نمود - و ژاله اندوه و غنا بنهجی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز بارانی مرگ پناهی ۱۵ نمی نمود \*

بـزنهار دهر و بافغان سپهر بشیون زمانه بفریاد مـهر

و در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضلی ذوی الاحترام که هر یک در فنون فضایل و کمالات ثانی نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع

ستم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند \* ۲۰

بصحن صحرا کسارها پدید آمد ز بسکه گشت بدنهای فاضلان انبار

و بعد ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برار در آمده ۲۲

رایت جلادت بر افراشت - جهانگیر خان حبشی با جیشی گران بفرموده جمال خان در مقابل آمده وی را منهزم ساخت - و برهان الملک در اطراف و جوانب میگشت - تا کورت دیگر باعانت و همراهی راجا علی خان والی آسیر بولایت برار در آمد و درین وقت بسیاری از امرا که بذایر تسلط و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند - و عادل شاه نیز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان در حرکت آمد - و از استماع این اخبار هراس بیتیاس بر ضمیر جمال خان مستولی گشته غریق بحر اضطرار گردید - و آخر بذایر استشاره و استخاره حرب عادل شاه را ابتداء اہم دانسته بجناح استعجال بجانب وی توجه فرمود و در حمله اول مظفر و منصور گشته با افیال بیستون تمثال و غرور و استکبار برهان الملک را استقبال نمود - و با آنکه در اثنای گیر و دار خلق بسیار از لشکر او جدا شده ببرهان الملک پیوستند - اما جمال خان اصلاً ببدل نگشته نہایت جلادت و شجاعت را بتقدیم میرسانید - تا بزخم تغذگی از پای در افتاد \*

چنین است تا بود گردان سپهر - که با زهر نوش است و با جور مهر ۱۵

و در همین روز که سیزدهم رجب نصد و نود و نہ بود اسم سلطنت بر وی صادق آمده بر سریر فرمان فرمائی متمکن است - ایام سلطنت اسمعیل شاه یک سال و نیم بوده \*

پوشیده نماند که چون خامه فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در حیطة تحریر آورد الحال مجملی از احوال شهرهای آن کشور نیز مذکور

۲۰ میسازد \*

## احمد نگر

بحساب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای

۲۳ دکن است - و در ظاهر شهر چند قنات جاریه که تاحال در هفد بعمل

نیامده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطه دل نشین یکی باغ  
فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد \*

نکویم که عین بهشت است لیکن بهشتی است اندر سوای مکرر  
و در میان آن باغ ارم لباس حوضی ساخته اند مانند برکه نیلگون فلک بی  
پایان و بیقیاس \*

یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخند  
و در درون بر که عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بغائی مساس  
آنچنان بغائی نه نموده - و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده \*

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم

۱۰ بفر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین

کشاده صحنش چون صحن روضه با نزهت

کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده -

و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده \*

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر ۱۵

## پشتن

که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوئی تتبع کرده اند

در سه مغزلی احمد نگر واقع است \*

## دولت آباد

در ازمنه سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و پیش از زمان اسلام همیشه ۲۰

دارالملک می بوده - و مردمش اکثر نساج اند - و آن فن را نیک



ورزیده اند - و کاغذ آن مقام نیز با نام است - چه بعد از مردم خطاکس  
بد آن لطافت و صفا تتبع آن شیوه نذموده - و قلعه اش نیز از امهات قلاع  
جهانست - و چند مرتبه است - و دامن خارای هر مرتبه اش در رفعت  
از جیب فلک اطلس در گذشته - و آستین نخوت بر گردان ذات البروج  
افشاده \*

۵

دورش از آن گاه که بر کار شد دایره چرخ ز پرکار شد  
حصن برونیش ز عالم برون عالم بیرونش بحصن اندرون  
حصن درونش نو گوی مگر چرخ بزیر است و حصارش زبر  
چون فلک ثابته ثابت مفات نه چو فلکهای دگر بی ثبات

## جونیر

۱۰

شهریست مشتمل بر آبهای خوش گوار و اثمار حلاوت آثار -  
و در آنجا نیز قلعه ایست که پایان آن بمرکز زمین رسیده و سر باره اش به  
محور آسمان پیوسته \*

در هوای وی آسمان مانده چون دل هجر دیدگان در وای

## جیول

۱۵

بر ساحل بحر عمان واقع شده - و از بغداد مشهور دکن است \*  
شهری آباد پر ز نعمت و ناز در دروازه بر غریبان باز  
مخفی نماید که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق باحمد  
نظام الملک داشته - و بعد از او اوادش متصرف میگشته اند تا زمانیکه  
۲۰ نوشته آمد \*

## تلنگانه

ولایتی است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان - و در زمان سلف ۲۲

همیشه یکی از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و کامران بوده اند - و الحال دار الملکش

### گلکنده

- است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن  
 و اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات هند است - و متوطنانش  
 از غش و تمین همه ملیم و نمکین میباشد \*
- گر شوی نزدیک ایشان تا بکوی جعد شان  
 آستین پر مشک باز آئی و پر عنبر کنار  
 و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی تا حال چهار نفر در  
 تلنگانه رایت تسلط و اقتدار بر افراخته اند و نختسین ایشان
- ۱۰

### سلطان قلی قطب الملک

- بوده - چون دولت سلطان محمود روی بانحطاط نهاد سلطان قلی  
 که در تلنگانه وی را برا ملک میگفته اند یعنی ملک بزرگ و برا ملک  
 بسیار خشن مزاج بوده - و گوش و بینی ملازمان خود را می بریده -  
 تا هر آینه در جنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر  
 یکی از متعجده افتاده و نتیجه آن بوی عاید گردیده \*
- سپهر آئینه عدلست شاید هر آنچه او از تو بیند و نماید  
 و ازین سبب همواره نقابی بر روی می افکنده - تا آخر بجهت همین  
 بدخویی بدست یکی از همدستان خود کشته گردیده - و زمره را اعتقاد  
 اینست که آن مطلب باستصواب ولد کلانش جمشید بوقوع پیوسته - ۲۰  
 بهر تقدیر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده بعد از وی جمشید را که اسن اولاد

بود بر سریر ایالت نشانیدند - و ابراهیم که بیادر خرد بود فرار بر قرار اختیار کرده بجانب بیجانگر در حرکت آمد - و رامراج والی آنجا مقدمش را گرمایی داشته در صدد تسلی خاطر وی در آمد - و بعد از هفت سال که جمشید سر در نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت پدید آمده جمعی خواستند که حیدر خان را که خال جمشید میشد ۵ بحکومت بردارند - و بعضی لوای هوا خواهی ابراهیم قطب الملک بر افراخته ویرا طلبد داشتند - و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت نموده متوجه گلکنده گردید - و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم جنگ از شهر بیرون آمد - و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان گرفتار گردید - و روز دیگر بصلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهی تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت - و سی و چهار سال فرمان فرمائی نمود - و ملوک دکن را همیشه به سلسله سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود - خصوص حکام تلنگانه که در این باب زیاده از دیگران مبالغه بکار میبردند - ۱۵ و خطاب شاهی ازان سلسله عالیّه دارند - و ابراهیم قطب شاه فرمان فرمائی بود بعدل و سیاست مشهور - و از ارتکاب ملاحی و مناهي بغایت مهجور - و در درگاهش حضرتی که شجره فضل را خضرتی بود و دوحه علم و هفر را نصرتی و با هر که فی الجمله کمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت مجلسی خویشش میساخت - و همه روزه با او نرد ۲۰ مصاحبت می باخت \*

یکروز منوچهر - پسر سید زسالار

کندر همه عالم چه به ایشاه ندیمان

او داد جوابش که درین عالم فانی

کفتار عزیزان به و کردار حکیمان

۲۳ و یکی از کرامت عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی

که در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمه گوناگون کشیده - و درین باب آن مقدار تکلف و مبالغه که از بوقوع می آمده از هیجکس عشر عشیر آن بحصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این قرص کرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی خوانسازان بیامدندی و گستردنیها بگستردندی و اطعمه الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر و مکان بلکه جمله جهان را کافی و در خور بودی - بهر طرف ابائی و بهر گوشه انائی - ابا از انا لطیف تر و ظروف از ظروف ظریفتر \*

از در اطراف آنشده پیدا گور پیدا و ماهی دریا

یار و انداز کبک با قیو جفت و همراز تر با حلوا

و در وقت کشیدن مایده حجاب و دربان مانع کسان نمی شده اند - و بر مایده ۱۰ نعم او میان غم و ثمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمی بوده - اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم از خوان ضیافت او محظوظ و بهره مند می گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در جوست - و قانون آن می در سبو - و او بدین روش و آئین روزگار میگذرانید - تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه کوب و فاش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش ۱۵ محمد قلی قطب شاه بر ساد سلطنت تکیه زده فرمان فرماست - و بنابر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نیکنامی ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسود جمیع بلاد دکن گردیده \*

۲۰ زهی بعد از آسایش صغار و کبار

خهی ز جودش آرایش سفین و شهرور

و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غوامی نموده

دری بساحل بیان می افکند - این دو بیت از انجمله است \*

من غم عالم ندارم عاشقی کار منست  
پادشاه کشور عشقم خدا یار منست  
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن  
عاشقا نه را آرزوی طرز گفتار منست

## احمد آباد

۵

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی  
و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بفراغت ساحت و نظافت  
ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد  
عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده  
۱۰ باشد و بازاریش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی  
را دارد - و دکانیش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته  
شده - و سکنش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان  
می ستانند و در نکل جان می بخشند - هر کدام مایه صد گونه خوبی  
و هر یک واضع چندین نوع محبوبی \*

هر یک بدگر نوع بوده ز کسان دل ۱۵

هر یک بدگر گونه گرفته ز کسان جان

آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر

این معرکه آرای تمنا شده پنهان

مفلس شده از هجر یکی مایه اندوه

عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان ۲۰

سبیل جو بگل تر بگازند بدعوی

عاشق چه کند گر نشود واله و حیران ۲۲

مهر خد شان از افق باده چو تابد \* پروین شکيبا شود البته پردشان  
 و احمد آباد از شهرهای جديد است - و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد  
 بن مظفر شاه همت بر بناي آن گماشته - در طبقات اکبري آمده که چون  
 سلطان احمد آب و هوای قصبه اسارل را موافق مزاج خود يافت باستصواب  
 جغاب حقایق پناه شينخ احمد که تو قدس الله سره که از کبار مشايخ آن ۵  
 روزگار بوده اراده شهر ساختن نمود - و در ذي القعدة سنه ثلث عشر  
 و ثمانمائه در کنار آب سابرمتي خشت تعمير شهر معظم احمد آباد را بر  
 زمين نهاد - و قلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بيرون شهر  
 سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و ديوار بند آبادان ساخت -  
 و چون نوبت سلطنت بسطان محمود ثاني رسيد در دوازده کروهی ۱۰  
 احمد آباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست  
 و از احمد آباد تا انجا بازاری دو رويه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف  
 آن عمارات ساختند که در حقيقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم  
 گجرات آنچه قبل ايراد باشد اين چند نفر است که نوشته ميشود \*

## میان وجیه الدین

۱۵

ابتداء موفق بچيزی خواندن گشته بسياری از متداولات را در حیطه  
 ضبط آورد - چون شينخ محمد غوث بقدم میمنت لزوم آن مرز و بوم را  
 مزین ساخت میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت -  
 و بعد ازان همت عالي نهمت بر ادخار مثنویات اخروي گماشته باقتنای  
 ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال می نمود - تا رخت ازین ۲۰  
 مظلوره فنا بوسعت آباد بقا کشید \*  
 \* شعر \*

عقل جهان طلب در آلودگی زند \* عقل خدا پرست زند در که صفا ۲۲

## مولانا غوثی

عمرها ست تا در مدرسه اهلیت جزو کشیده و صاحب استفاده نیکو  
روش گردیده - با همه کس آشناست - و در مصاحبت بخشی و از  
فضیلت بهره تمام دارد - و بذایر موزنی طبع شعری می گوید - این چند

۵ بیت ازان جمله است \*

\* بیت \*

در صفحه که چهره دوری کشوده اند

از گوشه شکل عزم صبروری نموده اند

وا کرده اند بو الهوسان صد کتاب لاف

یک حرف عاشقی چو ز جایی شغوده اند

وله

۱۰

ز ابری کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد

چو بر کشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد

ز بستانی که باشد آرزویم میوه راحت

ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

## ملک محمود

۱۵

بفضایل و کمالات آراسته بود - و از ذوق و حال چاشنی تمام داشت -

این مطلع مر او را ست \*

\* مطلع \*

دارم دلی گردان که من قبله نما می خوانمش

او سوی ابرویش کشد هر چند می گردانمش

## سودائی

۲۰

مرد آهسته و بی تکلف بوده - این رباعی مر او را ست \*

\* رباعی \*

## \* رباعي \*

آشفته زلف اوست هر جا تابيست  
 ديوانه چشم اوست هر جا خوابيست  
 زنداني آه ماست هر جا سوزيست  
 اخراجي چشم ماست هر جا آبيست

۵

ديگر از مضافات اين اقليم

## کنبايت و سورت

است که در خوبی و معموري سيوم ندارد - و سورت قلعه دارد که  
 اندیشه که سورت نگار صور غریبه است تعقل اين نوع عمارتی نه

\* شعر \* ۱۰

نموده \*

قلعه استوار چون خيبر \* بمناات چو سد اسکندر

در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتي که  
 خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت اين قلعه را بر  
 ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگيان ساخته - و پيش از آنکه قلعه تعمير  
 يابد فرنگيان انواع خرابي بمسلمانان آن مکان مي رسانيدند - و دران ايام ۱۵  
 که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگيان چند نوبت کشتي ها سامان  
 نموده بقصد جنگ آمدند - و هيچ وقت کاری نتوانستند ساخت - و چون  
 باتمام رسيد چو کندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگيان مخصوص پرتکال ست  
 شروع نمود - فرنگيان چون بجنگ و جدل مامع حصار نتوانستند آمد  
 مبلغهای کلي قبول نمودند که آن چو کندی را نسازند - صورت نيانت - ۲۰  
 عرض آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بيست ذرع - و بنا بر رعایت



استحکام هر دو سنگ را بقلاب‌های آهنین محکم ساخته - و سرب را گذاشتند در فرجها و درزها ریخته - و کفکرها و سنگ اندازها را بنوعی ساخته که دیده از دیدن آن خیره می ماند \*

## سومنات

شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانه آن شهر بقا زریں بسیار بوده - و بت بزرگ تر را منات می گفته اند - و در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانه کعبه بر آورده بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هند فروخته اند - و ایشان بتخانه جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه ازین ابیات فرخی مفهوم می گردد \*

\* ابیات \*

منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند

ز دست بود بت آرای آن زمان آذر

دو زن پیمبر بشکست هر دو را امروز

فکنده اند سنان پیش کعبه بی سر و بر

۱۵

منات را ز میان کافران بدزدیدند

بکشور دگر انداختند ازان کشور

بجایگاهی کز روزگار آدم باز

بران زمین نفیست و نفرت جز کافر

ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند

۲۰

بصد هزار تماثیل و صد هزار مور

پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب

لقب که دید که نام اندر بود مضر

۲۳

خبر فگندند اندر جهان که از دریا  
 بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر  
 مدبر همه خلق است و کردگار جهان  
 ضیا دهنده شمس است و نور بخش قمر  
 ۵ بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد  
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر  
 گروه دیگر گفتند نی که این بت را  
 بر آسمان برین بود جایگاه آور  
 کسی نیارد این را بدین مقام که این  
 ۱۰ از آسمان بخدائی خود آمدست اندر  
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب  
 بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن  
 که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن انجا  
 غیبت نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات بانفاق ارباب  
 ۱۵ تاریخ بتی است که همدوان اعظم اصنام اعتقاد دارند - ولیکن ازین بیت  
 شیخ فرید الدین نظار خلاف این معنی مستفاد میگردد \* \* شعر \*  
 لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات  
 بهر تقدیر سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از  
 غزنین در حرکت آمد - و در حین محاصره بین الجانیین عربی صعب  
 ۲۰ دست داده تمام آنروز جنگ قایم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار  
 پرداخته بهمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاشتند -  
 و اهل سومنات آنروز فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته ۲۳

و استعانت طلب کرده گریان بیرون می آمدند و جنگ میکردند - تا زیاده از پنجاه هزار کس بقتل رسیدند - و سلطان محمود بعد از قدم بدرون بتخانه در آمده مغزلی دید بغایت عریض و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک ازان ستونها با انواع جواهر نفیسه ترمیع یافته بود - و منات صمنی بود از سنگ مقدار پنج گز که دو گز آنرا در زمین فرو برده بودند - ۵ چون سلطان را چشم بران افتاد بگریزی که داشت آنرا در هم شکست - و قطعه ازان سنگ را بغزنین برده در آستانه مسجد جامع فرش نمود و آن تا حال موجود است - و از شکم آن بت جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد - و اهل هند جمیع اوژان هند را حجاب و بواب منات میدانسته اند - و هر شب آن بت را بآب تازه کف که معبود دیگر ایشان است غسل میداده اند - ۱۰ و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست فرسنگ است - و درین مابین مردم نشسته بودند و هر روز آب تازه می آورده اند - و ایضاً ده هزار قریه معمور وقف آن بتخانه بوده - و زیاده از بیست هزار سوار برهنه بر اطراف آن عبادت مشغولی داشته - و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند - و دران زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر وقت آن زنجیر را بحرکت می آوردند براهمه باواز آن شروع در عبادت میکردند - و سیصد کس بواسطه سرقراشی مقرر بوده - و سیصد سازنده و پانصد کنیزک رقص داشته - و انگر رایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکردند اند که خدمت منات می نموده \*

## ناگور

۲۰

شهری معروف است و سکنش سقراط را تتبع نموده بهتر از دیگر

۲۲ شهرهای هندوستان می سازند - و شاه اهل تصوف

## شیخ حمید الدین

از آن شهر ست - و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الانقیاء میگفته اند - ده سال در خدمت خواجه خضر بسر برده - و روش شریعت و طریقت از او اخذ نموده - و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته - و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده - اما خرفه از خواجه معین الدین<sup>۵</sup> سجزی گرفته - در سیرالاولیا آمده که شیخ حمید الدین در خطه ناگور یک بیکه زمین ملک داشته - و نیم بیکه آن را بدست خود میخنده و چیزی میکاشته - و از آن قوت خود حاصل میکرده - و از اباس بقوطه و چادری سالی قناعت میکرده \*

۱۰ این دو روزه حیات نرزد خرد  
چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

## موزون

از خط و معما بخشی داشته - و نسبت نسب خود را بسلطان السالکین شیخ حمید الدین منسوب می ساخته - و گاهی شعری میگفته -  
از آن جمله است \*

مرا چه سود ز گلهای رنگ بهار      چونیست بیتو دلم را بهیچ رنگ قرار

## بنگاله

ولایتی است در غایت وسعت - طولش سی صد کوه و عرض دریست و هفتاد کوه است - و هر کوهی یک میل است - شرقیش متصل آب شور است که عبارت از بحر عمان باشد - غربیش پرگنه سورج<sup>۲۰</sup> گره است که متصل صوبه بهار است و شمالیش بولایت کوچ منتهی میشود - و جنوبیش پرگنه جلیسر است که مابین اودیسه و بنگاله واقع<sup>۲۲</sup>

- شده - و از متعلقات بنگ است - و هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد -  
 و حاصلش برنج و نیشکر و بریشم و فوفل و دار فلغل است - و از میوه انبه  
 و کیله و افنداس خوب میشود - و ایضاً میوه است موسوم بکوله که شباهت  
 تمام بفارنج دارد - اما از نارنج لذیذ تر است - و دیگر لکن است  
 ۵ و آن برابر گردگانی میشود - و ازو طعم انار مفهرم میگردد - و در برشکال  
 مدام ابر چون دست کریمان در باریدن است - و از غایت بارندگی  
 تمام آن مملکت یک دریا میشود - و مدار آن دیار بر کشتی است -  
 و سکنش نساجی را نیک تتبع کرده اند - چه خاصه و ململ آن مملکت  
 با نام است - و ریسمان خاصه و ململ را برابر طلا بیع و شرا می نمایند -  
 ۱۰ محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان می زیست برخی امور  
 غریبه هند را جمع کرده رساله ساخته و دزان رساله آورده که روزی  
 در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت که مدققان  
 باریک بین آن جنس پارچه بچشم ندیده بودند بلکه بگوش نیز نشنیده -  
 و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن سطر و ضخیم بودی -  
 ۱۵ و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی - در اثنای  
 ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای دیواری بر آمد - و از هم  
 کشوده یک سو آن را بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه  
 تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاده بود - و چون سفیده صبح  
 بر جهان طلوع نموده - و هم او آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم  
 ۲۰ بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع  
 طول و یک و نیم ذرع عرض داشت - هرگاه در مشقت گرفتندی پنهان  
 شدی - و از آن شخص که برسالت آمده بود نقل نموده که در همین سال  
 ۲۳ شخصی خاصه بانته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند - و حساب

ولایت بنگاله بر چیتل و گنده و آنه است - چه چهار چیتل را یک گنده و بیست گنده را یک آنه و شانزده آنه را یک روپیه حساب میکنند - و اگر روپیه ده تنگه شود و اگر صد تنگه شانزده آنه حساب میکنند - و در چیتل و گنده نیز تغیر و تبدیل مطلقاً نمیدهند - و مجموع ولایت بنگاله را منقسم به بیست و دو تومان ساخته اند - که یکی از آن جمله ۵ تومان

## ادنیر

است - و مال واجبی آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات این تومان ابریشم حاصل میشود و دیگری

۱۰

## شریف آباد

است که در بعضی از مواضعش عورات برابر ذکر آدمی چیزی از سفال ساخته بعد از فراغت استنجا آن سفال را بدبر و قبل استعمال کرده رفع آلودگی مینمایند - و هرچند حکام سعی کرده اند که این شیوه را برطرف سازند صورت فیافته و ایضاً

۱۵

## مدارن

است و در یکی از منسوباتش هیروپور نام کان الماس می باشد و ایضاً در بعضی از مضافات این تومان نمک را میکارند و کاه آنرا که هنوز سر سبزی دارد میسوزانند - و خاکستر آنرا در دیگ کرده چندان می جوشانند که نمک بحصول می پیوندد \*

۲۰

## ساتگام

که از بنادر مشهور است داخل این تومانیست و در آنجا خانه  
و صحن و ایوان و دیگر اقمشه نیک به حصول می پیوندند - و صحن از قسم  
چوتار قماشى است \*

## سلیم آباد

۵

تومان دیگر است - و صحن سلیم آبادی مشهور است و در یکی از  
مضافاتش محمود آباد نام فلغل دراز را بپا می کارند - که اگر بدست  
کارند درشت و ضخیم به حصول پیوندند - و در این تومان فیل بسیار  
باشد \*

## سنارگانو

۱۰

سه لک و سی هزار روپیه حاصل دارد و بغیر برنج چیزی دیگر حاصل  
نمیشود - اما خانه و ملل و تنسک و گدگه جل آن مقام با نام است  
و تومان دیگر

## سری هت

۱۵ است - که متوطفانش اکثری فرزندان خود را خواجه سرا می سازند

## جنت آباد

نیز تومانی بسر خود است - و چوتار سوتی درین تومان میشود

## مالده

که تغاریتش در غایت خوبی میشود از منسوبات این تومان است

۲۰ و ایضاً

## گور

است - که در ازمنه سابقه دارالملک بنگاله بوده هم داخل این  
تومان است - و قلعه گور از قلاع معتبر هندوستان است - چه در غربی این  
قلعه آب گنگ واقع شده - و جانب شرقی و شمالی و جنوبیش هفت  
خندق دارد - فاصله مابین هر دو خندق نیم کروه است و عرض هر خندق ۵  
تخمیناً سه طغاب باشد و عمقش بغایتی که پیل از عبور آن عاجز آید \*

## گوره گات

سرحد ولایت کوچ اهت - و حاصلش برنج و ابریشم و فوفل است \*

## باربک آباد

نیز تومان علیحده است - نیشکر و فلفل دراز و فوفل در آنجا نیک ۱۰  
میشود - و خاصه و مومنی و صحن آن موضع نیز با نام است - و خاصه  
شهباز پوری خاصه آن تومان است - و از مردم بنگاله که بنظر آمده

## مولانا سراج الدین عثمان است

که صوفی خوش لقا و زاهدی با صفا بوده - و خرقة از شیخ نظام اولیا  
داشته - و در باب او مکرراً شیخ نظام فرموده اند که اگرچه مولانا سراج ۱۵  
ماست اما آئینه هندوستان است - در سیر الاولیا آمده که چون شیخ نظام  
او را جهت خلافت اختیار کرد فرمود که درجه اول درین کار علم است -  
و حال آنکه او چندان فصیحی از آن ندارد - چون آن سخن به سمع مولانا  
فخرالدین زراد رسید گفت من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم -  
و باشاره شیخ تصریفی تصنیف نمود - مولانا سراج الدین در کبر سن شروع ۲۰



در چیز خواندن نمود - و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید -  
و بعد از فوت شیخ نظام به لکنهوتی رفته آن دیار را بنور ولایت روشن  
و نورانی ساخت و جمله ملوک در ضمن مریدان او انتظام یافتند \*

## اودیسه

- ۵ سی و چهار لک رویه جمع دارد - و مشتمل بر دو سرکار است -  
و شکار پیل درین ولایت بسیار میکنند - و اهل آن دیار را کاغذ و قلم  
و سیاهی نمی باشد - چه برگ تار کاغذ ایشان است - و از آهن هیاتی  
راست ساخته اند که یک سر او مقراض است و سر دیگرش مانند درفش  
که از آن بر برگ تار هر چه خواهند مرقوم میسازند و این رقم تا سالهای  
۱۰ دراز باقی می ماند - و قبل از استیلای افغانان راجه آن دیار مردمی بوده  
مکند نام - و او را چهار صد زن بوده - و جهت هر کدام خانه علیحده ساخته  
بوده - و یکدست رخت پوشیدن جهت هر منزلی ترتیب داده -  
و حجامی وظیفه خوار ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجام وی را  
غسل داده و رخت پوشانیده بدان منزل برد - و آن شخص در آنشب  
۱۵ آنچه شرط خلوت باشد بجای آورده علی الصباح خرج راه یافته رخصت  
شود - و این شیوه را از جمله خیرات و ثنوبات اخروی میدانسته -  
و در حین سواری هزار کس تختها و سبدهای پرگل و ریاحین بر سر دوش  
گرفته در یمین و یسار او میرفته اند - و چون به منزل میرسیده در فور  
بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میداده اند - و اودیسه را کچ پتی  
۲۰ میگویند - و در موضع پرسوتم از اعمال کچ پتی بتخانه ایست بر کنار  
دریای شور که شگرف ترین آن اصنام را جگنات می نامند - و اهل هند را  
۲۲ بجگنات اعتقاد بسیار است - خصوص سگان آن شهر و دیار را که در وقت

کدخدائی زن خود را سه روز وقف خدمت جگنات می سازند - بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده باشد شادی می‌نمایند و خوش وقت می‌گردند - و الا دل تنگ شده سوز را بر خود شوم میدانند و بفال بد میگیرند - و درین بتخانه هندوان بر خود زخمهای منکر میزنند و زبان می‌برند - و چون جای جراحی را بدان بت می‌مالند آن زخم التیام می‌یابد - ۵ و مومن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک شود - چنانچه حضرت جنت آشیانی در رساله که از هر جا سخنان جمع کرده می‌آورد که مولانا لطف الله نیشاپوری که سیاح بر و بحر بود با جمعی بدانجا وارد میشوند - و پس از الحاح و زاری بسیار زیارت آن بت را از براهمه التماس می‌نمایند - بشرطی که بی ادبی نکنند - چون ۱۰ آنجماعت بدرون بتخانه میروند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت می‌اندازد و در فور میمیرد - مولانا میگوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که ایا این چه بوده باشد که از بت باطل عاطفی این چنین تاثیر عظیمی بوقوع آید - آورده اند که چون درین فکر بخواب رفته شخصی در واقعه بوی گفته که این مشکل تو در نجف حل میشود - ۱۵ چون بنجف اشرف رسیده در خواب دیده که شخصی بوی میگوید که تاثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بان متعلق شده است - و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور می‌آید - و در آن ولایت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود میداند - و برادر کلان را ازین ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نیست - بلکه راضی ۲۰ و ممنون میگردد \*

## کوچ

ما بین شرقی و شمالی بگذاله واقع شده - و یک حدش بولایت ۲۳

خطا منتهی میشود - وحد دیگرش گوره گانست - و از سرحد خطا که آن موضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیست روزه راهست و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و شد می نمایند و حاصل کوچ ابریشم و فلقل و اسپ است - که در هفت آنرا تانکن می نامند - و در آن ولایت غاریست که بعقیده ایشان منزل دیو است - و نام آن دیو آئی است - و مردم آن دیار را به آئی عقیدت بسیار است و در سالی یک روز عید میکنند - و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد میکشند - و ثواب آن را به آئی عاید میسازند - و همچنین بهوکیان را نیز در آن روز بقتل میرسانند - و بهوکیان جماعتی اند که جان خود را طفیل راه آئی میکنند و می گویند که ما را آئی طلب کرده - و از آنروز که ایشان بهوکی میشوند هرچند هر چه خواهند میکنند - و با زن و دختر هر که خواهند صحبت میدارند - و بعد از یک سال در آن روز کشته میشوند -

چون به مساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کواکب ثواب بوده و زهره زها را از غیرت بی آب و تاب گردانیده در سلک تحریر انتظام یافت الحال همگی همت و نیت مصروف و مقصور بر آنست که عقدی چند از در و آلی اقلیم سیوم که گوش و گردن روزگار را بدان آرایش توان داد مرقوم قلم گوهر شکم گرداند \*

\* شعر \*

پرتو توفیق چو بر خامه تافت گنج دوم صورت اتمام یافت

گشت دلم راغب آن کز هنر باز کشاید در درج گهر ۲۰

گنج دگر را ز گهر پر کند زیور گوش خرد از در کند

## اقلیم الثالث

این اقلیم تعلق به مرینج دارد - و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین بود - و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد - پس بامصار قندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام و بگذرد - پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قاسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود - و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل این اقلیم است و اجب دید که مجملاً احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید \*

۱۰

### ایران

مملکتی است در غایت وسعت و مشتمل بر صنوف نعمت \*

\* شعر \*

ساکن او جمله بزرگان ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک  
بیشتر از علم و ادب بهره مند و اهل سخن را که شمارد که چند  
و ایران زمین در وسط اقلیم سبعة افتاده - شرقیش ولایات سند و کابل و  
و ماوراءالنهر و خوارزم است تا حدود سقسین و بلخار - و غربیش ولایات روم  
و تکفور و سس و شام - و شمالیش ولایات آس و روس و مکس و چرکز  
و سرتاس و دشت خورک که آنرا دشت قبیچاق خوانند - و الآن که  
فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعه اسکندر و بحر خزر  
ست که بحر گیلان و مازندران نامند - و جنوبیش بیابان نجد است که بر ۲۰

راه مکه واقع شده - و بعضی ایران را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده - و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته - اما اصم آنست که بایرج بن فریدون منسوب است - و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتداء بذکر آن اولی نمود - و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضاهای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور طففت و کیاست از دیگران برتر اند \*

## \* شعر \*

عراق دل افروز باد ارجمنده که آوازه فضل ازو شد بانگد  
 هران گل که اوقازه دارد نفس عرق ریزه از عراق است و بس  
 و اثری از شعرا در صفت عراق اشعار گفته اند - چنانچه خاقانی در تحفة  
 العراقین آورده \*

جز فر عراق بر ندارد آن ناخنه کبرش تو دارد  
 خاکش همه خاک آن جهانست آبش همه آب زندگانیست  
 سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش  
 بینی رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق کیر  
 و بسبب شرافت عرب خامه بسدین سلب نخستین بذکر عراق عرب  
 مبادرت مینماید - و دیگر آنکه صاحب صور اقلیم آورده که عراق عرب در قبله  
 ایران واقع شده و ابتداء از جانب قبله شروع نمودن انساب مینماید \*

## عراق عرب

۲۰

ولایتی است در غایت وسعت - حدودش از حد کهستان است  
 ۲۲ تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه

پیوسته است و خائفین نیز داخل عراقست - حمدا لله مستوفی در  
 نزهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس  
 و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است - طولش از کفریت  
 تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه  
 محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ است و ساحتش ده هزار فرسنگ<sup>۵</sup>  
 است - در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده اند بغیر از بیابانها  
 و زمینی که از زراعت باز مانده بودی شش بار هزار هزار جریب  
 بحیطه ضبط در آمد - و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین شهرهای  
 عراق عرب بوده هرآینه آغاز ازان مینمایند \*

## بغداد

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصه تجرید و پاکبازان رسته تفرید \*

### \* شعر \*

همه هشیار شوق بیدخو و خواب \* همه مستان عشق بی می و کاس  
 همچو مل رنج کاه و روح افزا - همچو گل تازه روی و گرم انفاس  
 و منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین و مایه بغداد را بنا نهاده و در سنه ۱۵  
 ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده - و در عجایب  
 البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس  
 در قوس بود - و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد  
 و همچنان شد که او گفته بود - از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی  
 عباس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ نهاده اند - گویند که دور ۲۰  
 بغداد چهارده فرسنگ بوده - و شصت هزار گرمابه داشته - و در میان  
 هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند - ۲۲

و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشته دو فرسنگ بوده - و در بغداد  
مزار اولیا و فضلا و انقیاد لاتعد ولا تحصی است و این ابیات خاقانی راست  
در صفت بغداد \*

بغداد بهار باغ داد است      پیشانی بخت ازو کشاد است  
ترباک ده است و مشک ده او      چون چشم گوزن و ناف آهو  
شهری بینی چو فکر دانا      در وی همه کاینات پیدا  
چون عارض دولت از نکوئی      در وی همه آرزو که جوئی  
اما الحال از آن بغداد اثری نمانده - چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته -  
و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده \*

۱۰ چگونه هول که دیو اندرو شدی گمراه

چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم

در لب التواریخ آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان  
استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بر وی خروج کرده میان ایشان محاربات  
بسیار واقع شد - و آخر بعراق عرب رفته بغداد نوراً بنا نهاد - و در اندک  
زمانی چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید -  
و از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادانی را دارد - اگرچه هوای بغداد گرم  
است اما صحت تمام با اوست - و اکثر وقت ارزانی باشد - قحط و غلا  
از روی ندرت اتفاق افتد - در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه  
دختری را بشوهر دادند - هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان  
از میان فرج او ظاهر شد - بعد از آن کدخدا شده از فرزندان بوجود آمدند -  
صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در  
بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بریک بدن بود - و مردم نیک  
۲۳ آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهده نیفتاده

اما بظاہر اختصار بچند نفر که عظیم مشهور اند اکتفا کرده باقی را موقوف  
داشت \*

## ابو عبد الله احمد بن محمد الشیبانی المروزی

یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است - و هزار هزار حدیث  
یاد داشته و بخاری و مسلم نیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند - و عظم  
شانس بمثابه بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت  
جفازه او کرده اند \*

## معروف کوخی

خلامهٔ عارفان عهد بوده - در تذکرهٔ الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا  
بودند - چون بتعلیم فرستادند استاد گفت که بگو ثالث و ثلاثه - گفت ۱۰  
قل هو الله احد - هرچند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت -  
تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت - و بردست امام علی ابن  
موسی الرضا مسلمان شد - و پس از آن بدآود طائی پیوسته چندان در  
صدق قدم زد که مشار الیه گشت - و بعضی گفته اند که وی مولی امام  
علی ابن موسی الرضا بوده - و خدمت بوابی داشته - روزی آنحضرت ۱۵  
بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا و لگد فوت گردیده - بهر تقدیر  
استاد سری سقطی است از سری نقل است که معروف مرا گفت که  
چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف  
که حاجت من وفا کن که حالی اجابت افتد بعنایت او - فوئش در سنه  
مائین هجری بوده - و امروز بر سر قبرش هرکه دعا کند بیشتر مستجاب ۲۰  
شود \*



## سِری سَقَطِی

امام اهل تصوف بوده - و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود - و او خال جنید و شاگرد معروفست - و کس را در ریاضت آن مبالغت نبوده که او را بوده بعدی که نود و هشت سال پهلوی بر زمین نهاده مگر در بیماری مرگ - گویند وی را خواهری بود - ۵

دستوری خواست تا بخانه او آید دستوری نداد - تا یکروز پذیرنی را دید که بخانه وی درون رفت - گفت ای برادر مرا رخصت خانه خود ندادی - و اکنون نا محرمی را آوردی - گفت ای خواهر این دنیااست که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده - اکنون از حق تعالی ۱۰ دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود - جاروب حجره ما بدر داده اند - نقل است که هرکه سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی - از سر این پرسیدند - گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است که هرکه سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود آید - نود آنکس را بود که روی تازه بود - من روی از آن ترش میکنم تا این عطیه رحمت او را ۱۵ بود - فوئش در دویست و پنجاه و سه بوده \*

## جنید

شیخ المشایخ عالم و امام الایمه امم بوده - اگرچه اصل او نهاوند است اما مولد و منشاءش بغداد بوده - از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی - در تذکرة الاولیا نقل است که چون ۲۰ روز اول مجلس نهاد چهل تن حاضر بودند - هژده تن جان بدادند و باقی بیهوش شدند - و هم دران کتاب مسطور است که روزی سخن ۲۲ میگفت - یکی از مریدان وی نعره زد - شیخ گفت اگر یک بار دیگر نعره

زنی ترا مهجور گردانم - و باز بر سر سخن رفت - و آن مرد ضبط خود می‌کود تا طاقتش نماند و هلاک شد - چون تفحص احوالش نمودند مشتی خاکستر در میان دلق یافتند - آورده‌اند که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که نشسته است و جنید در خدمت او ایستاده که ناگاه شخصی فتوی در آورد - رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ۵ بجنید ده تا جواب گوید - گفت یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد - آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیا را بهمه امت خود مباحات است مرا تفها بجنید مباحات است - یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود - گفت آن وقت که دل بود - شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد - جنید گفت غیر از این چیزی داری - گفت دارم - گفت دیگری می باید - گفت بردار که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید - از سخنان اوست که بلا چراغ عارفان است و بیدار کفند؟ مریدان - و هلاک کفند؟ غافلان - و هم مراد راست که غایت صبر توکل است - و صبر خوردن تلخیها ست - و رضا آنست که بلا را نعمت شمری \*

## ابو الحسین نوری

بغایت بزرگ بوده - نقل است که وقتی دو صوفی از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند - چون بدروازه شهر رسیدند یکی از آنها زبان حیوانات دانستی - ناگاه در گریه دید - گفت انا لله و انا الیه راجعون - دیگر گفت خیر هست - گفت این گریه دیگری را گفت که ابو الحسین نوری ۲۰ بمرد - چون بدر خانقاه او رسیدند خواجه بیرون آمد - صوفیان در حیرت افتادند - پرسید که سبب حیرت چیست - گفت ما درین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم - چون بدروازه شهر رسیدیم گریه مرگریه را گفت که ۲۳

ابو العسین بمرد - چون ابو العسین این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت امروز یک لحظه از یاد حق غافل شده بودم آوازه مرگ من در زمین و آسمان افکندند - و او را نوری ازان گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتی نوری از دهان او برآمدی که تمام خانه روشن شدی - و او چون از دنیا برفت جنید گفت که ذهب نصف هذا العلم بموت النوری \*

### ابو سعید خراز

از اجله مشایخ بوده - در نفحات از عارف باری نقل است که اگرچه وی خویش را بشاگردی جنید وا می نمود اما بار خدای جنید بود - و هم او گوید که میگویند بایزید سید العارفین است سید عارفین حق ۱۰ است سبحانه و تعالی - و اگر از بندگان میگوئی احمد عربی است صلی الله علیه و سلم - و اگر ازین طائفه میگوئی ابو سعید خراز است \*

### شیخ ابو محمد بن احمد ویم

از بزرگان وقت بوده - و مذهب ملامتیان در نیشاپور ازو منتشر شده - و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند - از وی می آورند که ۱۵ بیست سال است تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است - و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه - و گفت رضا آن بود که اگر دروخ بر دست راست بدارند نگوئی که از سوی چپ می باید - و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای ۲۰ عوض چشم نداری \*

### سمنون صاحب

مقبول زمانه بوده - و محبت را بر معرفت تقدیم میداده - چه ۲۲ بیشتر این طایفه معرفت را تقدیم داده اند - وقتی از حجاز می آمد -

اهل قبله گفتند ما را سخنی گوی - بر منبر شد و سخن میگفت - چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرد و گفت - بشما می گویم - در حال آن قنادیل رقص کزان برهم افتاده پاره پاره شدند - از سخنان اوست که تصرف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشی \*

۵

## ابو عبد الله قَلَانِسِي

از کرام قوم و بزرگان طایفه است - وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم - بادی برخاست و طوفانی عظیم شد - اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند - مرا گفتند که تو نیز نذری بکن - گفتم یا خدا نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص شوم هرگز ۱۰ گوشت فیل نخورم - گفتند این چه نذر است - هرگز کسی گوشت فیل خورده است - گفتم این چنین در خاطر من افتاد - ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم - چند روز گذشت که از قسم خوردنی چیزی نیافتیم - ناگاه فیل بچه پیدا شد - ویرا بگرفتند و بکشتند و گوشتش را بخوردند - و هرچند بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام - هرچند الحاح ۱۵ کردند من از عهد خود بر نگشتم - چون چیزی بخوردند هنوز در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچه خود را بیافت - بعد ازان آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی می یافت - وی را در زیر دست و پای خود می مالید و میکشت - تا همه را بکشت - پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من ۲۰ هیچ بوی نیافت - پشت بجانب من کرد و پای خود بالا داشت - دانستم که اراده اش این است که سوار شوم - برخاسته سوار شدم و بشتاب ۲۲

قدمان روان شد - و مرا در شب بموضعى كه زراعت و آباداني داشت رسانيد - و بخرطوم اشارت كرد كه فرود آى - فرود آمدم و وى باز گشت - چون بامداد شد بدرون آن آباداني در شدم - ترجمانى داشتند از من احوال پرسيد - قصه خود باز گفتم - مرا گفت ميداني از انجا كه ترا آورده اند تا اينجا چند راهست - گفتم خداى به داند - گفت هشت روزه راهست كه ترا بيبك شب آورده \*

## ابو احمد قَلَانِسي

از قدمای مشايخ و از اقران جنيد است - گويد روزى درميان قومى بودم گفتم ازار من - درميان سخن آن جماعت از من بيدردند كه تو گفني ۱۰ آن من - شيخ سيرواني گويد كه چون صوفي بگويد كه نعلين من يا ازار من بايد كه درو نگري يعنى ايشانرا ملك نباشد \*

## ابو عبد الله بن الجَلَّاء

نام وى احمد بن يحيى جلاست - در تذكرة الاوليا آمده كه ابتدای حال مادر و پدر را گفتم كه مرا در كار خداى كنيد - گفتند كرديم - پس ازان ازيشان غايب شدم و بعد از مدتى باز آمدم - شيبى باران باريده بود در سراى بزم - پدرم گفت كيسه - گفتم فرزندان - گفت ما را فرزندانى بود بخداى عز و جل بخشيديم - و ما آنچه بخشيده باشيم باز نستانيم - و مرا در نكشاندند - پس از آن من بجاناب مدينه روان شدم - رنج ديده و فاقه كشيده - چون نزديك تربت مصطفى صلى الله عليه وسلم رسيدم گفتم يا ۲۰ رسول الله مهمان توام - و بخواب شدم - پيغمبر را عليه السلام در خواب ديدم كه گرده نانى به من داد - نيمى بخوردم و نيمى در دست بود كه بيدار

شدم - از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد - گفت انگاه که ازو هیچ بقییت نماند - گفتند این چگونه - گفت انگاه که او نه او را بود - و چون نه او او را بود او را بود - از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کند \*

## ۵ محمّد بن الحسین الجوهري

از شاگردان ذوالنون مصریست - از استاد خود نقل میکند که روزی شخصی پیش وی آمد و گفت مرا دعائی کن - گفت ای جوان مرد اگر تو در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است - و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود - جز غرق شدن و زیادتیی آب در گلو رفتن \*

۱۰

## شیخ ابوبکر کتانی

شیخ مکه و پیر زمانه بوده - و او را چراغ حرم میگفته اند - سی سال یک مرتبه در شبانروزی وضو ساختی - و از اول شب تا آخر نماز کردی - و قرآن ختم کردی - و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود - از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جفايت ۱۵ بود که ازان استغفارش باید کرد - نقل است که شبی پنججاه و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم - گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند - گفت هر روز چهل بار بگو یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - در نفحات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی از بس که آنحضرت را بخواب دیدی - یکی ۲۰ از وی در خواست که مرا وصیتی کن - گفت چنانکه فردا خدای ترا

خواهد بود تو امروز او را باش - هم مر او را ست که تصوف همه خلق است - هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادبست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را برگیرد و بعضرت ملک جبار

۵ رساند \*

## ابو العباس ابن عطا

- معدن حکمت ربانی و ساکن کعبه سبکبانی بوده - وی را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید میگفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خراز ۱۰ درکار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم نداشتی - روزی بصومعه او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیادم آمد گرد صومعه میگشتم و گریه میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست ۱۵ که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و ازان نجات نفس خود طالبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبود - از وی نقل است که چون بانگ عصای آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا زر و سیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید - گفتند ما نگرئیم بر کسی که در تو عاصی شود - بس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا ۲۲ گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم \*

## ابراهیم [بن] فاتک

صاحب جنید و شاگرد حلاج بوده - گوید شبی که روزش منصور را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود - گفت سر خود باوی آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعنا گشت - در نفعات از خواجه عبد الله انصاری نقل است که این کشتن ه حلاج را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی - سخن با اهل باید گفت تا سر آشکارا نشود \*

## عباس بن یوسف الشکلی

بفتح شین و سکون کاف - از مشایخ قدیم بغداد بوده - وی گفته که هر که بحضرت حق تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید • ۱۰

## ابراهیم بن ثابت

با سری معاصر بوده - شخصی گفت که مرا وصیتی کن - گفت کاری کن که از ان پشیمان نشوی \*

## جعفر بن محمد الخلدی

صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده - چنانچه وقتی گفته که در هزار پیر شناسم و دویست دیوان از ایشان دارم - و هم مرا راست که عجایب عراق سه چیز است - شیخی شعلی و نکته مرتعش و حکایات

من \*



## ابوزکریا<sup>۱</sup> یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده - چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید \*

## محمد بن علی الوزیر

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که میگذارد صد هزار دینار تصدق میکرده - گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایثار می نموده \*

## ۱۰ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بالصيرفي

از فقهایی عظام بوده - و بعد از شافعی داناترین مردم با اصول بوده و علم شروط را اول او پیدا کرده \*

## ابو[منصور]<sup>۲</sup> عبد القاهر بن طاهر

در فقه شافعی بیمثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال ۱۵ افاده می فرموده \*

## ابوالحسن محمد بن ابوالبقا المعروف بابن الخلل

ورع بسیار داشته - و اول کسی که بر تنبیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده \*

<sup>۱</sup> MSS. یحیی ; cf. Khalk., 801.

<sup>۲</sup> MSS. omit.

<sup>۳</sup> MSS., except C, K : القادر ; cf. Khalk., 402, tr. de Slane, II, 149.

## ابوالحسن محمد بن احمد المشهور

### بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعایت نموده بابن مقله رسانیدند که او حرف را در قرأت تغیر میکند - وزیر فرمود تا او را محبوس ساختند - و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد - ۵ بعد از چند وقت چنان شد که او گفته بود \*

### ابوالعباس محمد بن یزید<sup>۱</sup> المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از تالیفات خود می آورد که منصور دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا نابینائی و یتیمی و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد - عرق طمع یکی ۱۰ از سکن آتشهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلک اناث انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکنی باری در غم نابینایان در گنجان - آنشخص گفت قبول کردم - چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل داری و بعد از آن گفت پسر مرا نیز در جریده<sup>۱۵</sup> یتیمان بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کردم - چه یقین است که هر کرا چون تو پدری باشد او یتیم است \*

### ابوالحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگی نزد ابن سیرافی رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافی از وی پرسید که در ۲۰

رَأَيْتُ عَمْرَءًا لَمَتْ نَصَبَ چيست گفت بغض علی - مردم از حدت طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش آنچه متداول است چهار جلد است \*

## أبو الحسن محمد بن عبد الله مخزومي سلامي

۵ در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدولة بسر میبرد - چنانچه عضد الدولة میگفته که هرگاه سلامي را در مجلس خود می بینم گمان می برم که عطار از آسمان نزد من نزول نموده \*

## أبو بكر بن محمد بن بهروز الطيب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در تفرس از وی مرویست -  
۱۰ منجمه شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابو بکر کردند - طیب او را بعمودی محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمتنه سوراخ کردند - تا وقتی که باندرون قلم جائي که مغز است رسید و از هر دو پای او در سه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد از آن زخم را خشک بند ساختند  
۱۵ بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت \*

## أبو الحسن علي بن هلال المعروف بابن بواب

در خط از بی بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه بکنابی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده \*

## جمال الدین المشهور بیاقوت

ز خرید مستعصم بوده - و خط را بچند قلم نیک می نوشته - امروز  
خطش از یاقوت اصغر و کبریت احمر عزیز تر است - و دران عصر حرفی از  
خط وی بیک تنکه و کلمه بدو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحه بصد  
تنکه و جزوی بیانصد تنکه و مصحفی به بیست هزار تنکه خرید و فروخت ۵  
میشده و با این خط از علوم ادبیه مفتاح گشته - شعر را نیک میگفته \*

## ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالها منصب انشاء سلطان  
محمد خوارزم شاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او  
ابو نصر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که ۱۰  
از عاملان خیر و صلاح می زیسته - و از غایت رفعت عرش الله لقب  
داشته - و والد ایشان نیز عارف بوده - و در ضرب و حساب ضرب المثل  
بوده - و بهاء الدین را تصنیفاتست چون بکور مملو از درر معانی و چون  
معادن مشحون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آنها قدح نکرده بلکه هر یک  
جهت خویش از ان مایهائی شگرف نهاده - و با این وزارت و فضل پیوسته ۱۵  
کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی - شمس الدین مسعود که  
آصف عهد و وزیر وقت بود از وی خاطر بد کرده چند کرت او را برنجانید  
و در قید آورد و همچنان در حبس فی سنه خمس و اربعین و خمسمایه  
رخت بعالم بقا کشید - این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته \*

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند  
آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چند

یارب چه کرده ام من درمآندۀ ضعیف  
 یارب چه خورده ام من رنجور مستمند  
 عاجز شدم ازین تن درمآندۀ ضعیف  
 سیر آمدم ازین دل سرگشته نژند  
 من گرگ پیر فسلم و بر بازی این فلک  
 میآندم بهر طرفی همچو گوسفند  
 هستم ز عالمان ز چه رو همچو عاملان  
 گه در بالای حبسم و گه در بالای بند  
 چون من کسی ببند چرا مبتلا شدی  
 گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل پند  
 من از کجا و خدمت مخلوق از کجا  
 تقدیر اگر نکردی در گردنم کمند  
 سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ  
 چون بخت یار نیست هنر نیست سودمند  
 از بهر من سپند همی سوخت روزگار  
 اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند  
 ای خسته ضعیف ز غم بیش ازین مثال  
 وی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند  
 احوال روزگار نماند بیک قرار  
 آنروز باز شب شود آن زهر باز فند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلی تگین<sup>۱</sup> فرستادند  
 اتابک او را مقید ساخت - و او در حینی که بدرستان خود مکتوبی در

<sup>۱</sup> MSS. تکر ; Ath., XI, 249; Lub., I, 142; تگین; cf. n., ib., 329.

قلم می آورد این ابیات گفته در عنوان آن جای داد -

بخشدای که بذل جان او را   پایۀ اولیسن احسان است  
کمترین پایه لطف صنعتش را   باد نوروز و ابر نیسان است  
که مرا در فراق خدمت تو   زندگانی و مرگ یکسان است  
در هر آسایشی که بیتوبود   خاطر و طبع من هراسان است  
میکشم در فراق سختیها   هجر یاران بگفتن آسان است  
نه همانا که هیچ رنج دگر   که بدافسان بود بدین سان است  
دل و جان در نعیم خوارزم اند   وای بر تن که در خراسان است  
خوشدلی در جهان طمع کردن   هم ز سودای طبع انسان است

۱۰

## وله ایضا

دریغ روز جوانی و عهد برنایی  
گذشت در غم دوری و رنج تنهایی  
ز بس که گشته ام از دور چرخ جای بجای  
شدم چو هرزه رولان هر دری و هر جانی  
۱۵ برنج هجر خورد گویدم شکیبا باش  
نه دل بدید و نه جان چون کنم شکیبایی  
دریغ رفت جوانی و یادگار نماند  
ازو نه طاعت دینی نه مال دنیایی  
کنون که موسم برنایی و جوانی رفت  
۲۰ فرو شو ای نفس من چنانکه برنایی  
بترک یاران گفتم ز خانه دور شوم  
ز شاه دور فتادم دگر چه فرمائی

خدایگان قضا قدرت قدر فرمان  
 که چرخ را نرسد پیش او توانایی  
 سپهر خواهد تا پای قدر او بود  
 وایک می نتواند ز پست بالائی  
 زهی بساط ترا کرده بخت فراشی  
 زهی سپاه ترا کرده چرخ محرابی  
 زمانه چشم کشادست تا چه حکم کنی  
 سپهر گوش نهادست تا چه فرمانی  
 اجل ابعدهد تو فارغ ز کینه اندوزی  
 فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائی  
 بوقت بخشش جوهر به تیغ نگداری  
 بروز کوشش رمح از سماک برزائی  
 بمحفل که رود اسم طبع فیاضت  
 معجز باشد بر قلم اسم دریائی  
 ۱۵ و این رباعی نیز مر او راست: ---

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری  
 وی طالب خلد از حقیقت دوری  
 ای شاد بهر دو عالم از بیخبری  
 شادی و غمش ندیده معذوری

## ۲۰ شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسی بوده - وقتی خواجه مرزور را  
 درد پائینی بهم رسیده - این رباعی بدیده گفته \*

گردد کفد پای فلک پیمایت      سرّیست در آن عرضه کنم بررایت  
چون از سردشمنت بجان آمد درد      آمد بتظلم که فتد در پایت  
و او تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بوده و در مدح وی قصیده دارد  
که این چند بیت از آنجمله است -

- ۵      در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید  
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید  
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان  
آنکه از چرخ بلندش آستان آمد پدید  
مهدی جمشید رتبت خسرو جم مرتبت  
آنکه چون خسرو سکندر کامران آمد پدید  
تا ز تیغ او که آمد قوت بازوی دین  
شرع را در فتنه کفار امان آمد پدید  
در کمین گاهی که هر دم نیزه پربند را  
از حسود غرقه در آهن سنان آمد پدید  
۱۰      ناله کوس سبکروح گران گفتار را  
از غریب نای روئین ترجمان آمد پدید  
تیغ در هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد  
خود چنین زبید چوروز هفت خوان آمد پدید  
او در آمد بر براق و برق در کف کفی  
۲۰      آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید  
سالمها شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر  
بندۀ چابک نظر از دیگران آمد پدید



## وله ایضا

به پیش روضه اخلاق عطر پردازت  
 بهار کیست یکی سبزه کار توه فروش  
 به لاله و گل سوری نگر که آمده اند  
 ز بهر خدمت بزم حیر و دیبا پوش ۵  
 ز بلبلان خوش آواز عشقه بازیه است  
 بنفشه را که چنین کژ همی نهد شب پوش  
 بخواه باده ز ترکی که چون ببخشد جام  
 ز هر دو لب بتقاضا همی خوش آرد نوش  
 ز من نبوش مدیحه که وصف این سخنست ۱۰  
 چه خوشتر آید از مدح خواه مدح نبوش  
 گهر بمدح تو سقتم ولیک این سخنم  
 عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

## وله ایضا

بیتو مرا جان و دل بکار نباشد ۱۵  
 از تو وفا هم بروزگار توان یافت  
 در همه نوش است خوشگوار نباشد  
 گرچه وفا کار روزگار نباشد

## وله

چون حرف اگر در سخنم آویزم  
 در هر معنی لطیفه انگیزم  
 در جز بئنای تو زبانم گردد  
 همچون سخن از سر زبان برخیزم

## فضولی

۲۰

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و ذکا بر

اقران سابق - و او بدو زبان در شاعری علم گشته و قصب السبق از همگنان  
 ربهوده برهان فصاحتش دیوان ترکی است که امروز متداول است - چون  
 التزام شعر ترکی ننموده هرآینه ازان در گذشته بشعر پارسی مبادرت جسته  
 آمد - این رباعی در شرافت خاک کربلا مر او راست -

آسوده کربلا بهر حال که هست      گر خاک شود نمیشود قدرش پست ۵  
 بر میدارند و سبحة اش میسازند      میگردانندش از شرف دست بدست

### وله

تا در دلت اندیشه بیداد نیاید      هرگز ز من نداشته ات یاد نیاید

### وله

۱۰      ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش  
 که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

### وله

طبيب عشق علاجی بغیر مرگ نکرد      ولی کشفده تر از درد بود درمانش  
 چون مجملی از احوال بغداد مذکور ساخت الحال شروع در کوفه  
 می نماید -

۱۵

چون بگذری از حدود بغداد      کوفه شمری سعادت آباد  
 شهری بینی چو خلق اشراف      مجموع درو کمال الطاف  
 خاکش بکمیغه فتح بابی      دریا رانده بهر سرابی

### کوفه

در زمان سابق از ابنیه هوشنگ پیشدادی بوده - بعد ازان که نسیمش ۲۰  
 بسموم و شکرش بسم عوض گشت در سال هفدهم از هجرت سعد وقاص

بفرمودهٔ خلیفه ثانی بنا کرد - و چون نخست از نی بویا منازل ترتیب نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جایی را کوفه گویند و امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه اکثر در کوفه اقامت می نمود - و خط کوفی اختراع آنحضرت است چه پیش از آن خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکوفی لا یوفی - و مسجد کوفه جایی سخت متبرکست - در تاریخ اعثم کوفی آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علی مرتضی آمد و گفت میخواستم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم - امیر المومنین گفت زادی که ساخته بخور و راحله بفروش - و درین ۱۰ مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد با ده رکعت نماز دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت طوفان نوح تفری که نخست آب از آن بر جوشید در گوشه این مسجد بوده جایی که ستون پنجم است - و آن تفری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل در آن مکان نماز گذارده ۱۵ و از ادريس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصی درین مسجد نماز گذارده اند - و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب بود و نه عقاب - و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت - و در سه چشمه است از چشمهای جهان که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و مائتین در کوفه تگرگی بارید که هریک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی

باریدن گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه زیاده از حد و عد بوده اند بذایم التزام بچند نفر اکتفا کرده شد \*

## أسود بن یزید النخعي<sup>۱</sup>

در فنون علوم و حسنات اعمال عظیم النظیر میزیسته بقولای ششصد و بقولای هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارده \*

## شریح

از کبار تابعین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی عباس در حیات بوده - و هفتاد و پنج سال قضای کوفه بدر تعلق داشته \*

## أبو هاشم الصوفي

اول کسی است که او را صوفی خوانده اند و او اول کسی است که \* ۱ خانقاه جهت صوفیان ساخته - و مولوی الجامی نیز در تفصیلات اول ذکر او نموده - سفیان ثوری می گفته که من ندانسته بودم که صوفی چه بود تا اکنون که ابو هاشم صوفی را ملازمت نمودم \*

## أبو عمرو<sup>۲</sup> شعبي

جلیل القدر وافر العلم بوده - نقل است که عبد الملک بن مروان ۱۵ وی را برسم رسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر کرده بدر سپرد که در وقت خلص بصاحب خود خواهی داد - و شعبی

<sup>۱</sup> MSS. النخعي ; cf. Ethé, Cat., 38470.

<sup>۲</sup> MSS. عمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگذرانید - چون خلیفه بخواند بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان این چنین مردی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم - ه عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که تو با من باشی و این جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون این خبر بوالی روم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمی دیدم که این چنین مردی نزد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یکی امیر المومنین علی است سلام الله علیه \*

## ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم

اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند - و او در زمان مهدی و هادی و رشید بامر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محمود شاهی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلاً سخن نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگویی - گفت صایم را وقت افطار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم خطا - در مناقرة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذۀ ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب ۲۰ ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه از انتشار یافته - حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بند هریک اشرفی بسته بودند \*

## ابو محمد سلیمان<sup>۱</sup> بن مهران الاعمش<sup>۲</sup>

در سلک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم ابواب طیبیت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی امام بدیدن وی رفت - و از روی طیبیت پرسید که هر کرا حق تعالی بینائی از چشم او باز میگيرد در عوض چیزی ازان بهتر میدهد تو چه چیز در عوض داد - گفت نادیدن گرانان و تو ازان جمله \*

## ابو علي حسن المعروف بابن زياد

ابتداء بامر مرواريد فروشی اشتغال داستی و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت - میخواهم که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو مسئله می پرسم اگر جواب آن گفنی تحقیق تو علم دست دهد - و آن ۱۰ مسئله این است که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده - و نه نر بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد جواب نتوانست گفت امام گفت امشب تو مهلت دادم - چون بامداد شد به خدمت امام رفت و گفت - تواند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده - و یکی نر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود ۱۵ و دیگری سپید و پس ازان بجز خواندن رغبت نذمود تا امام وقت گشت - چنانچه ابو یوسف هرگاه او را بدیدی گفنی صندوق علم آمد \*

## عبد الرحمن بن [ابي] حسن المشهور بابي الفرج ابن جوزي

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد ۲۰

<sup>۱</sup> MSS. سلیمان.

<sup>۲</sup> MSS., except K: الاعمی.

و عد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این چیز است که عقل آنرا اصلاً قبول نمی‌داند - گویند که تراشه قلم خود را که بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقی آمد - و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - می آرند که در بغداد میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المومنین علی نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی گشتند - و او بر سر منبر بر آمده گفت - من کانت ابنته تحته و فی الحال از سر منبر فرود آمده برفت ۱۰ تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علی افضل است - چه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که افضلها من ابنته فی بینه - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه ۱۵ بر زبان آوردند که مقصود علی بن ابی طالب است که دختر پیغمبر در خانه اوست صلی الله علیه و سلم - فوتش در پانصد و نود و هفت بوده \*

### [ابو] مسلم معاذ

استاد کسائی است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته - چنانچه اولاد او همه بعد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند - ۲۰ نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال - بعد از چند وقت شخصی دیگر در آن باب استفسار نمود - همان جواب

شنود - یاری که مصاحب او بود گفت یا سیدی من بیست و یک سال است که در خدمت تو بسر می برم - هر که از سن تو می پرسد همین جواب می دهی گفت اگر بیست و یک سال دیگر بمانی همین جواب شنوی \*

## ۵ ابو الحسن علی بن حمزه کسائی

در نحو سرآمد بوده - و از فرای سبعة است - و او را کسائی بدو وجه گفته اند - یکی آنکه روزی بکوفه آمد کسائی در خود پیچیده بود - و دیگری آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود \*

## ابوزکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروری است ۱۰ که اگر فرا نبودی عربیت ناقص مانده - و او را تصانیف نیک بسیار است از انجمله کتاب المعانی است که باشاره مامون عباسی نوشته - و در وقت درس گفتن عدد اسمی طلبه بحیز ضبط در نمی آمده - چنانچه از جنس قضات هشتاد قاضی در آن مجمع حاضر میشدند - و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن می کردند که اجرة پنج ورق ۱۵ یکدرهم کردند - و حال آنکه قبل ازان بیست ورق را بیک درهم کتابت میکردند - فوتش در دویست و هفت بوده \*

## ۱ ابو عماره حمزه بن حبیب التیمی

از فرای سبعة است - از وی نقل است که قرآن سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است \*



## ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدر تعلق میداشته -  
از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت متضاد است - خوردنی  
سر و بزرگی ابروان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمی بدن و درشتی  
دست - صحت بدن و موت ناگهان \*

## ابو المنذر هشام بن [محمّد بن السائب]<sup>۱</sup>

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکند که روزی  
عم من مرا برنجانید که چون قرآن در ذکر نداري - و من بدرون خانه رفته  
در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم - و عدد تصانیف وی از صد  
۱۰ و پنجاه متجاوز است اما بهترین آنها کتاب الجمهره است در معرفت انساب \*

## متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میگذاشت -  
جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی  
خوابیده بود - و درمیان ایشان نفطویه برادر سیدویه که چهل سال در علم نحو  
۱۰ مشقت کشیده بود بطریق طیبت گفت والله لو كان الشاعر متنبی فهذا  
الكلب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند  
نفطویه - گفت احرقه الله بنصف اسمه - و ازان کوی بگذشت - قضا  
شب برات بود - جوانان بآتش بازی قیام مینمودند - یکی از ایشان نفطی  
آتشی بجانب نفطویه انداخت و نفطویه در حال بسوخت - ابن رشیق  
۲۰ در کتاب عمده در باب مفاع و مضار آورده که متنبی با جماعتی ببغداد

<sup>1</sup> MSS. عمرو, see Khalk., 785, 786, de Sl. III, 606, 608.

میرفت - در راه فاتک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله بمقاتله انجامید - متنبی چون غلبه قطع الطريق را بدید خواست که بگریزد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بیتي \*

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی

۵ الضرب و الطعن و القراطس و القلم

یعنی من آنم که اسب و شب تاریک و بیابان مرا می شناسند و ضرب و طعن و کاغذ و قلم مرا میدانند - متنبی چون از غلام بشنید باز گشت و حمله آورد - تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سنة اربع و خمسين و ثلثمائة \*

## ۱۰ الصدر الاجل العالم برهان الملة والدين

### محمد بن عبد العزيز

عبد العزيز والد ماجد برهان الدين در فضيلت ابو حنيفه ثاني و در جلالت ملجاء اقصي و ادانی بوده - و شيخ الاسلامي نيشاپور همیشه تعلق بوی میداشته - و برهان الدين صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت او زمين نمودني و آفتاب نزد راي او تیره بودی - و قنای بيکی از ملوک ۱۵ تيغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته \*

پيش نخت تو شها تيغی و دستارچه

میفرستم خجل و شرمگن از مختصري

تا هر آنرا که بجان بنده درگاه تو نیست

۲۰ بيکی چشم به بندي بدگسر سر ببری

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی

بدو فرستاده \*

گر پای فلک سای ملک رنجور است  
نزدیک خرد نه از حقیقت دور است  
او هست جهان و زو جهانست بیای  
پائی که جهانی بکشد معذور است

وله

۵

از خوی بدم همیشه میرنجانی  
گه میخوانی مرا و گه میرانی  
اینست که جان و دل ترا میخواهد  
ورنه تو چنین خوب نه میدانی

## نجف اشرف

۱۰

در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده - و مشهد معطر مذکور  
حضرت امیر المومنین علی سلام الله علیه آنجا است :-

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| سرها بینی کلاه در پای    | در مشهد مرتضی زمین سای |
| جانها چو سپاه نعل در جوش | بر خاک امیر نعل مدهوش  |
| خود بر سر خاکش از کرامات | تاتار همی رود بتارات   |
| جنت رقی ز تربت اوست      | تبت اثری ز تربت اوست   |
| چندانکه تراب بوترابست    | آبستن نافهای نابست     |

۱۵

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد  
عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده  
۲۰ در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند  
و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدا بران اطلاع  
نیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایه روزی هارون الرشید در آن

سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشتی که مدفن آن امام مسلمین است پناه بردند هارون هرچند سگ بران آهوان درانید و جانور پرانید مطلقاً تعرض نمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم تقنیش پیری که دران حدود می بود باز نمود که جسد امیر مومنان در انجاست - لاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف بجای آورد - و مردم ۵ مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد - تا بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سغه ست و ستین و ثلثمایه بر زبر قبر آنحضرت عمارت عالی ساخت - و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود \* و چون از مردم پاستان آن خطه جفت نشان کسی بنظر نیامده هر آینه بمردم این زمان مبادرت مینماید \*

۱۰

### میر سید محمد عتابی

بسلاست کلام و طلاقت لسان و حدت طبع از اقوان استغنا دارد - ابتداء صحبت میر حضوری قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود - و پس از آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهند دکن وارد گردیده در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بهمهر و ماه رسانید - ۱۵ چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته شد احرام درگاه والاگه حضرت شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید - و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه گوالیار که بحصانیت چون فلک دوم محکم و پایدار است بر مثال عطارش جای داد - و او دران وقت غزلی بگفت که این دو بیت از انجمله است \*

۲۰

از بزم دلکش تو دل آزده میروم  
با آنکه گرم آمدم افسرده میروم

درد مرا بسرزنش افزون مکن که من

صد گونه درد بر دل خود برده میروم

و بعد از آن که روی توجه بهمه طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد  
هیچکس باز نشد و جوزهرا امیدش بگره کشائی توجه هیچ یک کشاده  
هنگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هر همذفس دانسته این  
قصیده بگفت \*

از سر کوی تو الوده بختان رفتم

عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم

به شب زلف تو جمعیت دلبا خوش باد

که ز کویت من آلوده پریشان رفتم

۱۰

من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب

اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم

گو میان نه دل و نه جان بتو باشد که من

گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم

چشمه خضر بخاک قدم منی نازد

۱۵

گرچه لب تشنه تر از چاه زنجندان رفتم

از دلت هر قدم و دامنی از گوهر اشک

بنثار در کیخسرو ایران رفتم

راه مدح تو بشبگیر خود طی نشود

ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم

۲۰

آسمان داند و من دانم و اندیشه که من

نه بدال و پر این قافیه سنجان رفتم

معجزم بنگر و بیگوشهٔ سحرآمیز  
 با شریعت همه گریست و گریبان رفتم  
 جز بدرگاه تو در شش جهت آباد امید  
 هر کجا رفتم مایوس و پشیمان رفتم  
 دامن جمله گرفتم بامید مددی  
 وز فلان دست تهی جانب بهمان رفتم  
 در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس  
 نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم  
 عذر میبخشت بهر در که شدم پنداری  
 که بدریوزهٔ ناکامی و حرمان رفتم  
 هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش  
 تا بصد مرحله ز انجانب نسیان رفتم  
 آبرو میبرد از دست خدایا مددی  
 که من آلوده تر از دامن مستان رفتم  
 در مدیحه تو همان طفل الف نشناسم  
 چون خرد گرچه دبستان بدبستان رفتم  
 در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام  
 گرچه مد ره بسر چشمهٔ حیوان رفتم

و بر اثر آن قصیده این رباعی گفته:—

در بند جهان پادشاهی می باید  
 لشکر کش و صاحب سپهی می باید  
 من خود چه کنم در چه شمارم چه سگم  
 زندان ترا شهنشاهی می باید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت بروخبات  
 روزگارش گشوده چون در از مضیق صدش بر آورد و بخرج راهش مفتخر  
 ساخته رخصت طواف حج بدو ارزانی داشت و او در اثفای راه فسم  
 اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر  
 ه بابرهان الملک میباشد - این ابیات که بلا فاصله نوشته میشود مر او راست -

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| مائییم و سر ره تو دیگر  | گو وعده ات از خلاف بگذر  |
| چشمان تو کرشمه جادو     | مژگان تو ستیزه خنجر      |
| شوریده نرگست نخیزد      | از خواب صد هزار محشر     |
| شومنده دم وفا رسانی     | از بس نکند دل از تو باور |
| رحمی که بر آتش سپندم    | سوزد جگر کباب اخگر       |
| از فیل تو صورتیست گردون | و ز اسب تو سیرتیست صرصر  |
| با سرعت آن زمانه کزدست  | با هیکل این سپهر لاغر    |
| آنرا لقب از شتاب محسوس  | وین را نسب از وقار مضمهر |
| زان کوه گران شود بسیمام | زین باد صبا بر آورد پر   |

وله ایضاً

۱۵

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ای دست معالی از تو عالی  | دست تو همیشه باد زین دست |
| در قلمزم دولت تو گردون   | هر دم بامیدی افگند شست   |
| انجا که روا رو تو آنجاست | پستست بلندی مکان پست     |
| یک غنچه آفتاب نه شگفت    | با خاک در تو تا نپیوست   |
| کی بود که تیغ زر نگارت   | رنگ رخ آفتاب نشکست       |
| بر یاد کف تو بود و باشد  | برق طمعی که جست اگر جست  |
| من بنده که در کف زمانم   | چون شیشه بدست شوخ بدمست  |
| آهم چو زبانه سفانت       | پهلوی ستاره سر بسر هست   |

۲۰

از پای فتادم و عجب نیست      لطف تو اگر بگی-ردم دست  
تا ملک بگوید و ملک نیز      کز لطف فلان فلان ز غم رست  
هستی تو نیستی مبیند      تاهستی هست و نیستی هست

وله ایضاً

۵      دلا از آن لب میگون چه در سبزو داری  
که آه در جگر و گریه در گلو داری  
مرا بداغ گریبان چاک چاک به بخشش  
بدیگری ده اگر مهربم و رفو داری  
تو ای گل از چمن کیستی نمیدانم  
۱۰      که رنگ و بوی نداری و رنگ و بو داری  
تبسمی کن تا من بمی-رم و برهم  
که این کرامت داری و جنگجو داری  
مرا محبت در لجهای خون افکند  
برو برو که تو باری کد-ار جو داری

۱۵

وله ایضاً

هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخو-ری  
نفسی نیست که صد نشتر حسرت نخو-ری  
روی زردت نشود سرخ ز جام هوس  
کز کف سفله وشی سیلی منت نخو-ری  
۲۰      با خمار غم و درد سر اندوه بساز  
کز کف بخت عتابی می راحت نخو-ری



وله

مرا عشق کسی دیوانه دارد      فسون فرگس افسانه دارد  
 بغایت آشنایم با تو لیکن      محبتها مرا بیگانه دارد

وله

نه مرد دانش دینی نه مرد دنیائی  
 بهیچ چیز نمائی عجب تماشائی  
 عتایی از سخن خود بجادویی مثل است  
 کجا رسید نگه کن حدیث دانائی

وله

همین نه از تو دل دردمند میسوزد  
 ز بیم زلف تو افعی سپند میسوزد

۵

۱۰

## سر من رای المشهور بسامره

از ابنیه معتصم عباسی است - باعث آنکه چون معتصم در تربیت  
 غلامان ترک کوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی  
 ۱۵ جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا  
 با تو حرب کنیم - معتصم پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهید نمود -  
 گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن  
 این سخن منائر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سر من رأی نام نهاد -  
 یعنی هر کس آنرا ببیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت - و در  
 ۲۰ زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده -  
 و از جمله عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت  
 و حوضی از یک پارچه سنگ درمیان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذراع که از زمان آدم تا آن دم شبهش از مکنن قوت بحیز فعل نیامده بود - و در روات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دیهی باقی مانده - و مزار فیض آثار امام علی نقی و وند امجدش امام حسن عسکری سلام الله علیهما در سامره امروز مطاف طوایف خاص و عام اقام است - دولتشاه در تذکره خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسپه بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نمایند بران سوار شوند - سلطان سنجر آن اسپ را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسپ نزد من امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان زودی غزان بروی مستولی شده مقید و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده - و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده - و بنابرین جهات او را خلیفه مثنی میگفته اند - و هیبت و شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلح میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

## خیر النساج

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در نفعات از جعفر خلدی نقل است که خیر نساج را پرسیدم که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم - روزی نفس بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نکرسته گفت ای خیرای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان گرد آمدند و گفتند ه والله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه گرفتار شده ام - پس مرا بجائی برد که غلامان وی بافندگی میکردند - گفت ای غلام پس کار رو و کاری که پیش ازین میکردی میکن - و من پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کورپاس می بافتم - چنانکه گویی سالها این کار کرده بودم - چهار ماه باوی بماندم - شبی برخاستم و وضو تازه کرده در ۱۰ سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نکرده بآنچه کردم - چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت - و من بصورت اصلی باز گشتم - وفاتش در قزوین در دویست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانه خداست مر بندگان را \*

## مداین

۱۵ از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء طهمورث پیشدادی همت بر بنای آن گماشته گردباد خواند - اما جمشید باتمام رسانید - و ازینکه معظم ترین مداین سبعة بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قلدسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکسره بوده - و انوشیروان در ۲۰ آنجا ایوانی ساخته بود که ازان عالیتر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن عمارت تا زمان ابوجعفر دوانیقی راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح آن بغداد را

بسازد - چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت این کار مکن که بزرگان باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بگیری میکشد - نمیخواهی که آثار گبران خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه ازان حاصل میشود بخرج مخرب و اجرة نقل وفا نمیکند خواست که دست ازان باز دارد و زبش باز مانع آمده گفت چون شروع در خرابی آن کرده باید که تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد - و مزار سلمان فارسی در معاذی ایوان کسری واقع است \*

۱۰

### ببل

از مداین سبعة است و در میان عراق واقع شده همچنانکه عراق در میان جهان واقع شده - ابتداء قینان<sup>۱</sup> بن افوش بن شیت بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت - و پس ازان طهمورت بتجدید عمارت کرد - و نمود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد از وضعاک دار الملک ۱۵ گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکفک دژ که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کورت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز خرابست - و از توابع حله است - و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و درانجا چاهی است که بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - آورده اند ۲۰ که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

بود بدان چاه در آمدم - ایشان را دیدیم هریک بر مثال کوهی سرنگون  
 آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این  
 بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را  
 پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنه سابقه هفت  
 ۵ حصن داشته - و در حصن اول خانه بوده که صورت ربع مسکون را در آن  
 کشیده بودند و آبها و جویها در آن پدید کرده - هرگاه که اهل ناحیتی  
 عصیان ورزیدند آب ایشافرا در نهر دیگر افکندند بطاعت باز آمدندی  
 و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب ریختی  
 و هریک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی - و در حصن سیوم  
 ۱۰ طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار ازان مفهوم  
 شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در  
 حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب ازان پدید  
 آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از  
 مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی - و در  
 ۱۵ حصن ششم در قاضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی  
 هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس  
 کرده بودند و برو کنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر  
 آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در  
 آفتاب بماندندی \*

### بصرة

۲۰

شهری معمور است - در حبیب السیر نقل است که خلیفه ثانی  
 عتبه غزو را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب ابله فرستاد  
 تا دران ناحیه بلده بنا کند که من بعد میان بادشاه عجم و ملک هذد طریق

آمد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عتبه در هفدهم هجری شهری بنا نهاد موسوم بصره چه اطراف و جوانبش سنگلاخ بوده و عرب آن نوع جائی را بصره گویند - و شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف بصره را از باغ<sup>۱</sup> سقی کزد - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و در میان<sup>۵</sup> اعواب بنی خالد که در حوالی بصره اقامت دارند اسپان نیک بهم میرسند - و نوعی پرورش دهند که اگر یکپخته آب نخورند اثر تشنگی ایشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاه<sup>۶</sup> آمده که در شصت و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار کس متوفی گشتند - منجمله هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - ۱۰ و بعضی گفته اند که این سخن غرابی دارد - اما بیست هزار عروس هلاک گشتند - و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند الحکم لله الواحد القهار - صاحب گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره را بزیداد بن امیه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه بصره از سبب دزدان و مفسدان<sup>۱۵</sup> نا ایمن بود - و زیاد چون به بصره رسید فرمود تا منادی کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بینند بکشند - در شب اول یک هزار و هشتصد آدمی را بقتل آوردند - و در شب دوم چهار صد و در شب سیوم سی کس - بعد از آن کسی را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد - تا شبی اعرابی را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام<sup>۲۰</sup> و منادی را نشنیده ام - زیاد گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد از آن فرمود که شب

در داکاین نبذندند هرچه برزند من جواب گویم و در مدت حکومت او به بصره کس در داکاین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند - بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد - از امیر مومنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دور تر از زمین بصره نیست - و از همه شهرها زود تر خراب شود - و میسان<sup>۱</sup> که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است - مثل طلحه و زبیر و انس و غیره - و مردم نیک از آن شهر بسیار برخاسته اند که بذابر اطالت ببعضی از آن اختصار میفماید \*

## خواجه حسن بصری

- ۱۰ از نیکان زمان بوده - در تذکره الاولیا آمده که مادر او مولای ام سلمه بود - گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده - و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علم من بدو سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه گفتی بار الهی او را امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت ۱۵ و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای وی امیر المومنین علی بوده سلام الله علیه و خرقه از آن حضرت داشته - گویند هرگاه دعا کردی حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که اجابت همی بینم - از سخنان اوست که گوسپند از مردم آگاه تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشانرا از چرا کردن باز آرد و مردم را چندین ۲۰ سخن خدای از مراد باز ندارد - و هم مر او راست که مسکین فرزند آدم راضی شده بسرانی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد \*

## حبیب عجمی

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمی از آن، گفتندی که او قرآن ه ندانستی - روزی حسن وقت نماز شام بدر صومعه حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند - شنید که الحمد را الهمد میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دید - گفت بار الہا رضای تو در چه چیز است - ندا آمد که رضای ما دریافته بودی اگر اقتدا بحبیب می نمودی - و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواست ۱۰ بود - اما تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت ترا از صحت نیت باز داشت - ما برون را ننگوریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعه حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدی - گفت آری درین صومعه رفت هرچند در صومعه گردیدند ۱۵ او را نیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادی نگاه نداشتی که مرا بدیشان نشان دادی - حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی که اگر دروغ میگفتم هر دو گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندی - گفت ده بار آية الكرسي ۲۰ و ده بار آمین الرسول و ده بار سورة اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو

سپردم \*



## مالک دینار

با حسن بصری و حبیب عجمی معاصر بوده - گویند چون به آیه  
 إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ<sup>۱</sup> رسیدی زار زار بگریستی و گفتی که اگر نه از  
 کتاب خدای بودی هرگز نخواندمی - یعنی ترا می پرستم و خود نفس  
 ۵ می پرستم و از تو یاری می خواهم و بدر سلطان میروم و از هر کس شکر  
 و شکایت میکنم - گفتند چونی گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان  
 می برم - امام یافعی در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسی نقل  
 میکند که روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابا یحیی دعا کن در  
 حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بمحضت زائیدن  
 ۱۰ گرفتاری دارد - مالک دست دعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان  
 فی بطنها جارية فابدلها غلاماً فانک<sup>۲</sup> ما تشاء و عذک ام الکتاب - بعد از  
 ساعتی دیدیم که آن مرد باز آمد و برگردن او پرسی چهار ساله بوده که  
 دندان داشت \*

## عتبه ابن الغلام

۱۵ مقبول خاص و عام بوده - و خفه از خواجه حسن داشته - گویند که  
 او هر سال قدری جو بدست خود کشتی و آرد آنرا بآب تر کرده بافتاب  
 نهادی تا خشک شدی - و هفته یکبار ازان بخوردی - و گفتی از کرام  
 الکاتبین شرم دارم که هفته یکمرتبه بیش بمتوا روم \*

## رابعه العدویه

۲۰ مخدرة خدر خاص و مستورة ستر اخلاص بوده - نقل است که پدر

<sup>1</sup> Qur., I.

<sup>2</sup> K reads فانک تمحو ما تشاء; other MSS. omit; cf. Yāf., I, 270; و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیچیز بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن  
 نداشت که نافش بدان چرب کند - و چون غیر از رابعه سه دختر دیگر  
 داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس  
 عیالش آواز داد که ای مرد بغلان همسایه رو و قطره چند روغن خواله تا چراغ  
 در گیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد  
 هرآینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکند -  
 و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت غمگین  
 مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که  
 صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان که هر شب آدینه چهار  
 صد بار بر من صلوات میفرستادی و درین شب آدینه فراموش کردی ۱۰  
 کفارت آن چهار صد دینار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن  
 خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دینار روان  
 ساخت تا هرچه بایست بخریدند - و پس از چندگاه مادر و پدرش  
 بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش  
 درهمش بفروختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صباح در خدمت ۱۵  
 خدای بر پای می ایستاد تا یکشب خواجه وی از روزن خانه در نگریست  
 دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قنذیلی از بالای سر او  
 آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود  
 بلرزید و صباح او را بفروخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته  
 توبه کرد و پس از آن صومعه بگرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت \* ۲۰

نقل است که وقتی بمکه میرفت - در میان راه کعبه را دید که  
 با استقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید  
 از آنکه در هر مصلی جایی دو رکعت نماز میگذاشت چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده - هاتقی  
 آواز داد که چشم ترا خلل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه  
 را بدید گفت این چه شور است که در جهان افکند - گفت شور تو در  
 جهان انداخته که در عرض چهارده سال این راه طی کرده - فرقی که هست  
 اینست که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز \*

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند -  
 چراغ نداشت و دل ایشان روشنائی میخواست - رابعه سر انگشت را  
 بدهن زده فف کرد - آتش تاروز انگشت او چون چراغ می افروخت -  
 گفتند حضرت پروردگار را دوست می داری گفت دارم گفتند شیطان را  
 ۱۰ دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت  
 شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودی کریم بودی -  
 وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخور که برهنه ام - آن مرد  
 رفت و باز آمد که چه رنگ بخورم گفت چون رنگ درمیان آمد بمن ده  
 و آن سیم بستند و در دجله انداخت \*

## حارث بن اسد المحاسبی

۱۵

عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک ازو انتشار یافته - و در  
 مروت و سخاوت بخشی تمام داشته - و محاسبی ازان گفتندی که در  
 محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرده - و یکی از عفایات حق تعالی در باره او  
 این بوده که چون دست بطعام شبهه دار بردی رگ انگشتهای او کشیده  
 ۲۰ شدي چنانچه فرمان او نبردندی - از سخنان اوست که خدای را باش  
 والا خود را مباش \*

## ابو الحسن الحصري

شاگرد شبلي بوده - و شبلي بغير او شاگردی نداشته - وی گفته که  
 سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضي هستي که من از تو  
 راضيم - ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضي بودي راضي ما طلب  
 نکردي \*

۵

## ابو سعید مهلب بن ابي صفرة

در زمان عبد الملك مروان از جاذب حجاج چند وقت حاکم عراقین  
 بود - و بعد از ان بایالت خراسان مامور گردیده - در سال هشتاد و هشت  
 در یکی از مضافات مرو فوت نمود - گویند قرب سبصد نفر از اولاد او بدولت  
 رسیدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ایشان را مهلبه ۱۰  
 گویند و ابو محمد مهلبی که وزیر بنا نام بوده از نسل اوست - و عمرو  
 مزقیاء که مهلب بدوازده پشت بدو میرسد از اعیان زمان بوده - در منظره  
 الانسان آمده که او را از انچهت مزقیاء میگفتند که هر روز دو جامه زربفت  
 می پوشید و شبانگاه آنها از غایت عجب و تکبر پاره میساخته یا میسوخته  
 تا جامه که ببدن او رسیده بدین دیگری نرسد گویند اکواد از نسل اویند چه ۱۵  
 وی را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده بولایت عراق رفته و در انجا  
 اقامت نموده و پدر عمرو مزقیاء را که عامر نام داشته از بسیاری جود و عطا  
 بباران تشبیه کرده ماء السماء لقب کرده بودند - بهر تقدیر بعد از فوت  
 مهلب ولد ارشدش یزید بر وساده حکومت نشست - و حجاج چون از  
 منجمی شنیده بود که یزید نامی بزی مستولی خواهد گردید در صدد ۲۰  
 عزل و قتل او گشت - چون مکرراً شکایت حجاج از یزید بعبد الملك  
 رسید قتیبه بن مسلم را بحکومت خراسان تعیین کرده یزید را معزول

ساخت - و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید ساخت - و یزید از  
 محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملك  
 وی را مطمئن ساخته در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز  
 عریضه بولید بن عبد الملك نوشت که یزید از قید گریخته بسلیمان پیوسته  
 ۵ و مبلغها از بیت المال همراه برده - چون ولید سماع نمود که خیانت در  
 بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا چیزی بسلیمان نوشتند که او را در  
 ساعت روانه حضور گرداند - چون یزید بر مضمون نوشته آنها یافت بسلیمان  
 عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین بفرست - مبادا که بسبب من  
 میان شما مهم برنجش و خشونت انجامد - و سلیمان پسر خود را با یزید  
 ۱۰ همراه ساخته در خلاصی وی الحاح موفور بجای آورد - و به پسر خود  
 گفت که چون نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گردن نهاده بنظر  
 امیر المومنین در آور - شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت  
 و مرحمتش در حرکت آید - و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید  
 در آورد و در کتابت الحاح و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین  
 ۱۵ یافته بر یزید ببخشد و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتنند -  
 و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید و متعلقان او را بسلیمان بخشیدم -  
 تو نیز ایشان را مزاحمت مرسا - اصمعی گوید که حجاج صد هزار دینار  
 قرار داده بود که هر روز از یزید می گرفته باشند - و روزی که آن مطلب  
 به حصول نه پیوندد انواع اهانت و آزار بدو رسانند - روزی شاعری پیامد  
 ۲۰ و شعری جهت یزید بگفت - یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه  
 را بشاعر داد - چون خبر بحجاج رسید فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند -  
 حافظ ابن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسپاه خانه رسید و بغلام  
 گفت که جهت من اندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار درم

بصاحب شیر عطا کرد - غلام گفت که این جماعت ترا نمی شناسند بچه  
 سبب هزار درم عوض یکدرم میدهی - گفت اگر ایشان مرا نمی شناسند  
 من خود را می شناسم - هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حج  
 بگذارد حجامی جهت ستردن موی طلب داشت چون حجام خدمت  
 بجا آورد هزار درم بوی داد - حجام متعیر مانده گفت این هزار درم  
 ببرم و مادر خود را بخرم - یزید گفت که هزار درم دیگر بوی دهید  
 گفت زن من طلاق که اگر بعد ازین حجامی کدم - یزید گفت هزار درم  
 دیگرش دهید - شخصی بیزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازی -  
 گفت مرا با خانه چه کار است - چه برای من خانه آماده داشته اند  
 اگر امیرم دار الاماره و اگر معزولم بندیخانه - و پس از آن که سلیمان بن ۱۰  
 عبد الملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد - و یزید در نود  
 و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار بدست آورد -  
 آورده اند که چون برایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد  
 و آسیا بران نهاده گندم آس گردانید و نان پخت و چون عمر عبد العزیز  
 خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت ۱۵  
 او محبوس بوده و بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج  
 را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن عبد الملک<sup>۱</sup> از شنیدن آن  
 در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبه خلافت رسم یزید بن مهلب  
 را پاره پاره سازم - چه مادر<sup>۲</sup> حجاج در حبالة یزید بن عبد الملک بود  
 و مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هر آینه ۲۰  
 در روز خلافت یزید بن عبد الملک<sup>۱</sup> یزید بن مهلب از محبس گریخته

1 MSS. : یزید بن ولید ; cf. Khalk., 826

2 Read برادرزادی ; see de Sl., tr. Khalk , IV, 190

جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراهِ گشتند - و بصره را متصرف گردیدند - و یزید برادر خود مسلمه را بجنگ وی فرستاده در منزل عقر<sup>۱</sup> نزدیک بکر بلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنگ قایم بود - و در روز نهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید - و آل مهلب مفضل ۵ برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کوفه در حرکت آمدند - و در نواحی سیرجان بین الجانبین مصاف روی داده مفضل کشته گشت - و در زمان دولت بنی امیه از آل مهلب دیگر کسی بایالت نرسید تا زمان منصور دوانیقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شده بافریقیه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروان را معسکر ساخت - ۱۰ و دران ولایت روزگار میگذرانید تا فوت نمود \*

آورده اند که مسهر<sup>۲</sup> تمیمی شاعر قصیده جهت وی گفته بافریقیه رفت و در روزی که قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که مرا دوست دارد دو درم بدین شاعر دهد - پنجاه هزار نفر با وی بودند صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده بوی داد - و ایضاً شاعری جهت وی شعری گفت یزید خازن را طلبیده پرسید که در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد گفت آن را بشاعرد و عذر ما بخواه \*

## ابوبکر محمد بن سیرین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هژده کس از اصحاب بدر ۲۰ و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود - و سی پسر داشته - و در باب

۱ MSS. : بمقر.

۲ MSS. : مستشهر and مشتهر ; cf. Khalk., 829, de Sl. IV, 215.

تعبیر خواب حکایت غریبه از وی نقل نموده‌اند - چنانچه شخصی نزد وی آمد و گفت در واقعه دیدم که روغن را در میان زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت هست گفت تحقیق نمی که آن مادر تو نباشد - چون تفحص نموده چنان بود که او گفته بود - و ایضاً مردی بیامد و گفت در واقعه مشاهده میکنم که از صراحی که دو سوراخ دارد آب میخورم یک ۵ سوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ - ابن سیرین گفت از خدای بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بوده است - نقل است که زنی پیش وی آمد و گفت در خواب دیدم که سنور یعنی گربه سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد - ابن سیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد ۱۰ و شانزده درم بدزدد - پس هم در آن شب دزدی بدکان شوهر وی در آمد و آن مبلغ برد - وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج کردم که حروف سنور سی صد و شانزده است - مردی نزد وی آمد و گفت که امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بردند و مردی دیگر را ۱۵ بر دار کردند - گفت امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری بجای او نصب گردد و همچنان شد - و ایضاً شخصی نزد وی آمد و گفت چهل خرما در خواب دیدم که بیافته ام - گفت فردا ترا همانجا چهل چوب بزنند و همچنان شد - سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی - ۲۰ گفت پار سال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پار سال خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود - امسال خرما بر درخت است تعبیر این چنین باشد - نقل است که شخصی بیامد و گفت در



خواب دیدم که زمین با من سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت - آورده اند که بیماری نزد وی آمد و گفت که در خواب شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا بخور - ابن سیرین گفت که آن زیتون است که خدای تعالی میفرماید لا شرقیه و لا غربیه<sup>۱</sup> - نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است - نگاه بازی پیدا شده آن کبوتر را برود - ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبد الله بن جعفر طیار را تزویج کند - گفتند بچه دلیل این حکم را ندی گفت کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کنگره بزرگی اوست - امروز در ۱۰ مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبد الله نیافتم - و در باز تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم - نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه بثریا آمد و منادی از پس من ندا کرد برو نزد ابن سیرین واقع خود را بیان کن - چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید - ۱۵ خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم که بعد از هفت روز دیگر خوارم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید \*

## یحیی بن یعمر العدواني النکوی

در سلک قراء بصره انتظام داشته - و بصحبت عبد الله عباس و عبد الله ۲۰ عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده - و چندگاه بقضای بلد مرو اشتغال داشته - در مناظره الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده و همواره

فضیلت اهل بیت میگفته - از عام قاری حکایت میکنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید - حجاج بقتیبه بن مسلم نوشت تا یحیی را بفرستد - چون چشم حجاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشماری و حال آنکه ذریت از جانب پسر می باشد نه از جانب دختر یحیی گفت که اگر مرا از جان امان دهی وجه بگویم - حجاج گفت امان است بگو - یحیی گفت حق جل و علا در کتاب کریم میفرماید که وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كَلَّا هَدَيْنَا وَ نُوْحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ اِيُّوبَ وَ يُوْسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ . وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى الْآيَةُ <sup>۱</sup> - چون عیسی که پدر نداشت ذریت ابراهیم علیه السلام بود حسین چرا ذریت پیغمبر نباشد - حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیت بسیار خوانده ام اما این معنی در دل من نگذشت - پس ازان از وی پرسید که مولد تو کجا است گفت بصره - باز از منشأ استفسار نمود گفت از خراسان بعد ازان ه بقتیبه نوشت که چون این نوشته بتو رسد یحیی را ازان ولایت اخراج کن و بدو گفت که اگر بعد از سه روز ترا در اینجا بیابم بقتل رسانم \*

## ابو عبد الله مالک بن انس

علم از ربیع و قراوت از ذائع و حدیث از زهری کسب کرده - و هرگاه حدیث روایت کردی وضو ساختی و جامه پاک در پوشیدی و بمتانت و وقار بر کرسی نشسته حدیث گفتی - و هرگز در راه یا ایستاده حدیث

روایت نکردی و با آنکه ضعف و شیخوخیت در وی اثر کرده بود همواره در مدینه پیاده تردد کردی - و گفتمی در شهری که جسد مطهر آنحضرت در زمین باشد من چون سوار شوم و مالک دراز قد سفیدپوست بزرگ تارک اصلح بوده و لباسهای فاخره میپوشیده و تراشیدن شارب را مکروه میشمرد - و بعضی وی را استاد شافعی میدانند \*

آورده اند که جعفر بن سلیمان بن علی برادرزاده منصور دوانیقی رسانیدند که مالک بیعت شما را مکروه می شمارد - جعفر او را طلب داشته فرمود تا هفتاد تازیانه بر بدن برهنه اش زدند - و چندان اهانت بوی رسانیدند که شانه اش از جای بر آمد - و مالک سه سال در شکم مادر بوده ۱۰ و در نود و پنج متولد شده - و در هشتاد سالگی فوت نموده \*

## خلیل بن احمد

امام علم نحو و واضع عروض بوده - و او عروض را پنج دایره بیانزده بحر اخراج کرد - اخفش یک بحر بران زیادت کرد و آن بحر مجتث است - گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی دعا خواست تا او را علمی ۱۵ روزی کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد - او را علم عروض روزی گشت و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش دکان صغاران میرفت و ضرب مطرقة ایشان بر طشت میدید از انجا اختراع کرد - و او مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود - و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع کرد - و او بغایت صاحب ذکا م و کیاست میزیست - و قوت در آگاهی اش عظیم قوی افتاده بود - آورده اند که مردی بود که داروی چشم ساختی و دران فن مهارت تمام داشتی - چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن دوا چه بود - خلیل پرسید که شاید

کتابی نوشته باشد - گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست - گفت ظرفی که در آن ادویه می نهاد پیش من آورد - و خلیل آن ظرفها را بوئیده بقت شامه آن ادویه را بیرون آورد تا پانزده ادویه بگفت - و آن دارو یکجا جمع کرد و دارو بساخت - بعد از مدتی نسخه بخط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یکی از <sup>۱</sup> ادویه که فکروی بدانجا نرسیده بود - آخر در سنه سبعین و مایه بهار حیاتش بخزان ممات مبدل شد \*

## ابو فیث<sup>۲</sup> مورج بن عمرو<sup>۳</sup> سدوسی

در سلک دانشمندان زمان انتظام داشته - از اخفش منقول است که از تلامذه خلیل نصر بن شمیل و سیدویه و مورج ثقة بوده اند - اما مورج در بعضی چیزها بریشان غلبه نمیکرده - از مصنفات مورج یکی کتاب الانواء<sup>۴</sup> ۱۰ است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جماهیر<sup>۵</sup> قبایل و کتاب المعانی در یک جلد - فوتش در صد و نود و پنج بوده \*

## ایاس بن معاویه

باصناف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی موصوف بوده - قضای بصره عمرها بدو تعلق میداشته - روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که ۱۵ دوش بخواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسپی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس را مسابقت نیست - تعبیر این رویا

۱ یک ادویه : MSS.

۲ فیث : MSS.

۳ عمر : MSS.

۴ الانوار : MSS.

۵ جواهر : MSS.

آنست که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود - و در همان شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایاس غسلی بجای آورده عبادت مینمود تا در گذشت و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجری بوده \*

## ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدی

در قراوت و حدیث و نحو و لغت از تلامذه ابو عمرو<sup>۱</sup> بن علاء قاری بصری بوده - و ازینکه یزید بن منصور خال مهدی عباسی را درس میگفته یزیدی منسوب گشته - و پس از آن هارون الرشید وی را طلب داشته مامون را بوی سپرد تا علم آموزد - و او در آن وقت با کسانی در یک مجلس می نشست چه کسانی استاد امین بن رشید بود - و ابو محمد<sup>۲</sup> مذهب اعتزال داشته - و کذب بسیار تصذیف کرده - مثل کذب الخوادر و کذب المقصور و الممدرد و کذب اللفظ<sup>۳</sup> و الشکل - وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وساده نکیه زده - چون ابو محمد را بدید در برابر خود جایی داد - ابو محمد از آن بهم بر آمده گفت جایی مولانا از آمدن ما تنگ شد - خلیل گفت هر جا در درست بنشینند جایی تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام زوی جهان تنگ است - فوتش در دویست و دو بوده \*

## ابوعلی محمد بن مستنیر<sup>۳</sup> نخوی المعروف بقطرب

در علم ادبیه از تلامذه سیبویه بوده و بندریج از ائمه عصر گشته - تصانیف نیک از وی شهرت یافت مثل کذاب معنی القرآن و کذاب

<sup>۱</sup> MSS. : عمر ; see inf., ۱۶۳, ۱۴.

<sup>۲</sup> MSS. : النطق.

<sup>۳</sup> MSS. : یحیی ; M omits.

اعقوافی و کتاب الاشتقاق و کذب الاصوات و کتاب الصفات و کذب الاضداد  
و کتاب العلل<sup>۱</sup> و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس و غیر ذلک - فونش  
در دویست و شش بوده \*

## ابو الحسن نصر بن شمیل المازنی

در حدیث و فقه و نحو سرآمد علمای زمان بوده - در تاریخ یفعی  
مسطور است که نصر بن شمیل جهت قلت دخل مضطر شده روی توجه  
بخراسان نهاد - در آن وقت سه هزار کس از علمای آن دیار بمشایعت او  
روان گشته بودند چون نصر در مغازی نزل نمود روی به آنجماعت آورده  
گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من  
در روزی یک کیلجه باقلا درین ولایت می یانم طریق مهاجرت اختیار  
نمیکردم - و هیچکس از آن جمع کثیر را آن قدرت نبود که متعهد آن مؤنت  
قلیل شده او را باز گرداند و نصر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را  
اموال بسیار جمع آمد - فونش بمرو در سنه دویست و سه<sup>۲</sup> دست داده  
سالی که امام واجب الاحترام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهم  
السلام بر ریاض دار السلام انتقال فرموده اند \*

## ابو بکر محمد بن حسن بن حرید

بسی پشت بیعرب بن قحطان می پیوندد - و او در علم لغت و ادب  
و شعر امام عصر بوده و بعضی وی را در شعر و لغت دوم خلیل بن احمد

1 العمل : MSS.

2 نصر : MSS.

3 M : و سه ; other MSS. : ۶۳

4 MSS omit

گرفته اند - نخست در بصره نزد ابو حاتم سجستانی کسب کمال نمود - و بعد ازان سیاحت آغاز نهاده قریب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس ازان بفارس رفته ملازمت پسران میکائیل<sup>۱</sup> را ملازم گرفت - و بتدریج کارش عالی گشته وزارت فارس بوی قرا گرفت - و هم دران اوان قصیده مقصوده را بزام عبد الله بن میکائیل<sup>۱</sup> انشا نموده هزار دیقار صلّه یافت - و بسیاری از فضلا بران شرح نوشتند - و ایضاً باشاره وی کتاب الجمهره را تالیف نمود - و در هنگام شیخوخیت استعفا از ملازمت خواسته در بغداد روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و یک فوت نمود - و هم دران روز ابو هاشم عبد السلام معتزلی سر در نقاب تراب کشید و مردم فریاد میکردند که امروز علم لغت و کلام بمرد \*

## ابو عبیده نحوی

بسیار دریده دهن و بد زبان و یاوه دار بوده - و هیچکس نبود که از وی تیری نخورده و زخمی بر نداشته -

هر که ناگه گذشتی از پیشش زدی از طعنه بر جگر نیشش

۱۵ روزی قصد ملازمت موسی بن عبد الرحمن هلالی نمود - موسی چون بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان و خدمتکاران سفارش نمود که با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال او بسیار کنند - قضارا در وقت آش کشیدن چند قطره آب شور با بر دامن او ریخت موسی ازان بهم برآمده معذرت را گفت خاطر جمع دارند که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهد شد - ابو عبیده گفت باکی نیست چه آش شما چندان چربی نداشت که ازان فغانی بجامه اینجانب رسد - و موسی

سکوت اختیار کرده بلا و نعم لب نکشود - گویند از بسکه ایدای او بوضع و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه اش حاضر نشد - اما فضیلت ابو عبیده بمرتبه بوده که قریب دریست کذاب تصنیف کرده بود \*

## ابو العینا محمد بن القاسم

از ظرفای زمان بوده و طبیعتی نیک داشته - روزی بوزیر عصر در آمد و گفت چون دیر آمدی گفت از آنکه مرکب مرا دزد برده وزیر گفت چگونه دزد برد گفت من همراه دزد نبودم که بدانم - روزی مردی براهی ایستاده بود ابو العینا گفت تو کیستی گفت مردی ام از بنی آدم گفت مهربا خدای ترا دیر دارد که گمان من بود که این فصل منقطع شده باشد الحمد لله که هنوز چیزی باقیست - روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برآمده \* ۱ و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ گراف چندی درهم بافته اند - گفت ایشان خود رفته اند و اگر گراف می بود می بایست جهت شما که در حیاتید میگفتند - و ایضاً در خدمت وزیر نشسته بشخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت که باز بهم چه دروغ میسازید گفت مدح شما میگویم - و او در ایام جوانی ۱۵ نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید - وقتی متوکل قصری ساخته بود و در آنجا جشنی ترتیب داده ابو العینا را طلب داشت چون بمجلس در آمد گفت چه گویی در حق این عمارت جواب داد که مردم خانه در دنیا کفند و تو دنیا در خانه خود ساخته متوکل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود - ابو العینا گفت که هر که در مجلس تو می آید می باید ۲۰ که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوبم و محتاجم بدینکه دیگری خدمت من کند - چگونه خدمت تو توانم کرد \*



## ابو محمد قاسم بن علي حوامي<sup>۱</sup> حريري

در نظم و نثر یگانه روزگار بوده - از پسرش ابو القاسم عبد الله منقولست که باعث بر نوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محفلت بنی حوام نشستہ بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاوره او حیرت دست داد چون کفایتش ابو زید بود پدرم مقامه درامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده بابو زید منسوب گردانید خبر آن بشرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر مستترشد رسید - او را خوش آمد فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند - اما صاحب مناظره الانسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را بخط<sup>۲</sup> مصنف یافتم که ۱۰ بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بجهت وزیر جلال الدین عمید الدوله ابو علي حسن<sup>۳</sup> بن صدقه وزیر مستترشد مکتوب گشت - بهر تقدیر مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار - و بعضی بدین اعتقاداند که فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته - و بعد از فوت از بدست حریری افتاده آنرا بخود منسوب ساخته چه وقتی که آن مقامات را بگردانید وزیر از وی التماس نمود که یک مقامه را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود - حریری دوات و قلم گرفته در گوشه بنشست و فکر بسیار کرد هیچ فراهم نیامد و ازین سبب خجل گشته بصره باز آمد و در آنجا ده مقامه دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد - و حریری بغایت مکریمه منظر و کوتاه قد و بخیل بوده - و با آنکه اموال موفور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخورده و جامه فاخر نپوشیده و همواره موی ریش خود

<sup>۱</sup> MSS., except B: خرامی.

<sup>۲</sup> MSS., except K, omit.

<sup>۳</sup> MSS.: حسین.

نتف میکردند چون امیر بصره را از نتف کردن وی کوه‌روی میدادند او را از آن  
 ممانعت آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید وعید فرمود - و حریری را  
 از آن منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار می بود تا وقتی که امیر را  
 بکلامی خوشدل ساخت - امیر وی را گفت چیزی از من بخواه گفت  
 همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذری و دستم را بران شغل مسلط  
 سازی - امیر بخنده افتاده گفت قبول کردم تو دانی و ریش تو - و حریری را  
 بغیر از مقامات چند تالیف دیگر است مثل درة الغواص فی اوهام الخواص  
 و ملحة الاعراب و شرح آن - فوتش در پانصد و شانزده هجری بوده \*

### عباس بن عبد العظیم

که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده - و در عصر خود چون آفتاب  
 نسبت بدیگر کواکب بر اقران فایق میزیسته \* و

### معمر بن راشد الازدی

که در سلک محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است \*

### ابو عمرو<sup>۱</sup> بن علاء

که از جمله قراء سبعة بوده \*

### ابو النصر<sup>۲</sup> سعید بن ابی عروبة العدوی

که در بصره ابتداء بتدوین علوم مشغولی نموده \*

### ابو سعید القطان

که در مدت بیست سال هر شب یک ختم قرآن کرده و چهل سال

۱ عمرو : MSS.

۲ النظر، نظر، MSS.

پیش از زوال در مسجد حاضر شده از جمله فضایی آن دیار بوده اند \*  
و همچنین

## ابو الادیان

که هرگاه بحج رفتی از خانه خود احرام بستی \* و

## ابو الحسن الصبیعی

که قرب سی سال از خلوت خود بیرون نیامد و کس ندیده که او چیز  
خورده باشد \* و

## احمد بن وهب

که سالها در مسجد شونیزیه بتوکل نشسته و گفته که هرکه بطلب قوت  
۱۰ برخاست نام فقر ازو برخاست \* و

## ابو عبد الله سالمی

که از خلفای سهل تستیری بوده در سلک مشایخ آنشهر انتظام داشته -  
از [ ابو ] عبد الله پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله را بشناسد گفت  
بلافاقت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر \*  
۱۵ و از مردم آن شهر کسیکه بزبان پارسی شعر گفته

## ابو نصر محمد بن حسن

است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده - و از وی شعری که بنظر  
آمده این ابیات است -

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی  
گفتم ستاره از بر خورشید ماله زد

یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت  
از ماه چشمش آمد و بر روی ماه زد

## وله

چون در کف من جام غم انجام آید      از دیده غمدیده من جام آید  
آن می که مرا ز جام در کام آید      برگردد و هم ز دیده در جام آید ۵

## أَبْلَه

بضم همزة و باء موحدة و لام مشددة - شهرست بر چهار فرسخی  
بصره که از غایت فضاوت و خرمی بهشت دنیا گفته اند - و یکی از  
سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف أبله بسبب آن آب  
تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده - از مردمش کسی که بنظر آمده یکی ۱۰

## ابودلف قاسم بن عیسی العجلی

است که از داعیان مامون عباسی و پسرش معتصم بوده - و سخاوت  
و شجاعت موفور داشته و علم موسیقی را نیک میدانسته - کتاب البراة  
و الصيد و کتاب السلاح و کتاب الفزة<sup>۱</sup> و کتاب سیاست الملوك از تصنیفات  
اوست - ابو تمام طائی از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح ۱۵  
گفته اند - چنانچه در مفاطرة الانسان آمده که وقتی بکر بن نطاح<sup>۲</sup> بجهت  
وی در بیت بگفت و دو صد هزار درم صلہ یافت -

یا طالباً للکیمیاء و علمه      مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم  
لؤلؤم یکن فی الارض الا درهم      و مدحنه لآتاک ذاک الدرهم

<sup>۱</sup> Reading of Khalk., 549; MSS.: والذیمة.

<sup>۲</sup> MSS.: مطاع; cf. Khalk., 549; Yat. Dahr, I, 520; see also Aghānī, XVII, 153.

و بکر بدان زر دیهی در کنار نهر ابله خریده پیش ابو دلف آمد و گفت -  
 بک ابتعت فی نهر الابله قریة علیها قصیر بالرخام مشید  
 الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للمہبات عتید

یعنی بمال تو دیهی خریدم و بجنب او خواهر آن قریه را عرض  
 ۵ میکنند - ابو دلف گفت اخت آن قریه بچند میدهند گفت ده هزار -  
 پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر دادند - گویند که چون ابو دلف  
 مریض مرض موت گشت از سبب شدت بیماری حاجتمندان را نزد او  
 رفتن میسر نبود - روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید -  
 گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند در بیرون  
 ۱۰ اقامت دارند - ایشانرا پیش خود طلبید و از حاجت آنها پرسید - ایشان  
 تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو آمده ایم -  
 خازن را گفت که فلان صندوق را بیار چون بیارد بیست خریطه که در هر  
 خریطه هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت این مبلغ  
 را خرج خود سازید و خریطه را بخانهای خود برید و باهل خود رسانید -  
 ۱۵ باید که هر کدام نام و نسب خود را تا علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما  
 السلام بر کاغذی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان نسب بدین نوع  
 مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابو دلف  
 آمدم - و او هر یکی را از ما بوضعی تو دو هزار دینار داد - و چون آن  
 جماعت را رخصت داد فرمود که تا آن کاغذ را در کف او نهند - از پسر  
 ۲۰ وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید که ترا یدرت  
 میطلبد - چون پاره با او راه رفتم مرا بخانه که نهایت وحشت و هیبت را  
 داشت برد و ازان گذشته مرا به غرفه در آورد که دیوارهای آن از آتش  
 بود - پدر خود را دیدم که برهنه سر برافرو گذاشته متفکر بود بعد ازان سر بر

آورده از روی استغنام گفت -

ابلقا اهلقا و لا تخف<sup>۱</sup> عظم ما لقینا فی البر زخ الخفاق  
 پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری - بعد از آن بجانب من دیده گفت -  
 فلو کذا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی  
 و لکذا اذا متنا بعثنا<sup>۵</sup> ونسأل بعده عن کل شیء  
 وفات ابو دلف در سنه ست و عشرین و مائتین<sup>۲</sup> بوده - دلف بضم دال  
 مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را \* و دیگری

## ابو یعقوب السوسی

است که استاد ابو یعقوب نهرجوری بوده - و در ریاضات و خوارق  
 عادات مشار الیه میزیسته \*

بر ضمیر منیر متصدیان امر خبر و مباشران رسم اثر مخفی نماند که  
 چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبیین پذیرفت الحال از شهرهای  
 عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایت  
 مینماید - و

## عراق عجم

مشترک است میان اقلیم سیوم و چهارم - و اکثر بلادش هوای معتدل  
 دارد - و حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات  
 پیوسته است - طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرض او  
 از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ - و از جمله شهرهای این اقلیم که لایق  
 ایراد را سزد یزد است \*

۱ MSS. : cf. Khalk., 549. نحن

۲ MSS. : عایه.

## یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت - مسرت با هوایش سرشته  
و بهجت با خاکش آغشته -

بذام ایزد زهی خاک طریفاک  
که کار آب خضر آید از ان خاک  
چه بهجت بخش جای دلکشایست  
چه شوق انگیز خاک خوش هوایست  
چنان خاکی فرحناکی که دیدست  
بدان آب و هوا خاکی که دیدست  
چه فیض است آنکه در آن سرزمین است  
بهشت از هست گوئی خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آشفهر و مقام از اناث و ذکور بمسرت و سرور می  
پردازند و لوای بهجت و حضور می افزایند - و اناث آن شهر تمام مایه  
و صبیح میباشند -

۱۵ هر همه نزدیک دل و گرم خون رفته چو جان در تن مردم درون  
و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب دران خطه بسیار است  
خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است -

گوئی که بوستان بهشت است بر زمین  
رضوان بماء و مشتری آگنده بوستان

۲۰ و بسیاری از مردم قابل گازگاہ هرات را با تفت سفجیده مقابل نهاده اند  
اما هریک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه گازگاہ  
نزدیک بشهر است - و از سرپل تا آب چکان تا سرپل نعمت آباد که  
ابتدای خیابان گازگاہست تمام باغست - و دیگر آنکه یکطرف گازگاہ

کوهست و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر هزار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است - و درمیان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دل‌نشین و باغات بهشت‌آئین ترجیح بر کارگاه دارد - و رودخانه درمیان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین شبیه و عدیل نبودی و دو محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمثابة ایست که مزارع محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر بحصول می‌پیوندد - و دیگر از ذرت آن شهر اقمشه و اشربه است و ایضا از فواکه انار است که دانه‌اش غیث در شاهوار است - ۱۰

نار آتش است و شاخ جواهرشناس وهست

حرمی در آرمودن یا قوت احمد رش

و ازین قبیل صفات بسیار دارد که بغیر اطالت از آن در گذشته شروع در مردم آن دیار مینماید \*

## ۱۵ خطیر الملک ابو منصور

اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل میزیست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهل و پنج سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا بوی متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد<sup>۱</sup> بن ملک شاله بمرتبه وزارت رسید -

۲۰

جوی طالع ز خروار هزربه

<sup>۱</sup> MSS. : محمود : cf. Ath., X, 210, 419.



## امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین

در سلک اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته اند - و در زمان سلاطین موغل صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار ازیشان در صفحه روزگار بیدگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بوده بنا نهاده اند - مدرسه شمسیه و مدرسه رکنیه و مدرسه وقت و ساعت و چهار میخار که در اصل شهر یزد واقع است از انجمله اند - و ایضا از یزد تا تبریز هر کاروانسرای که هست مثل نه گنبد و جوگند و نیستانک و دانک و حاجب و غیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

۱۰ نمره آنکه ماند پس از وی بجای پل و مسجد و چاه و مهمانسرای و گر رفت و آثار خیرش نهاند شاید پس از مرگش الحمد خواند

## سید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق اینجو استقلال موفور یافت - اما مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابو اسحق بسرحد زوال رسیده بر دست امیر ۱۵ محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت - و شاه ابو اسحق بادشاه باستحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته - و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت شیراز مشغولی داشته - و در زمان دولت اربابا خان بسال هفتصد و سی و شش بقتل رسیده - و در آن وقت پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در تبریز بود - ۲۰ بعد ازین قضیه بروم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان بخت دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را بوی داده باتفاق باغی باستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان رجوع

بامیر مسعود شده نموده باغی باستی را محل و وزنی نمی نهادند هرآینه عرق سبعیتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شینخ ابو اسحق که متوجه تسخیر شبانکاره<sup>۱</sup> بود خبر فوت برادر شنیده بشیراز معاودت نمود و باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سکه بنام خود کرد - و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برده -

استی خاتم فیروزه بو اسحق

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

چون امیر محمود<sup>۲</sup> شاه ابتداء در شیراز متصدی املاک خاصه سلاطین مغول بوده باینجو شهرت یافته و اینجو بزبان مغولی عبارتست از املاک خاصه بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدینموجب بخواجه عبدالله<sup>۱۰</sup> انصاری می پیوندد - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و نسب خواجه عبد الله<sup>۳</sup> بابو ایوب انصاری بدین ترتیب می رسد - عبد الله بن ابی منصور<sup>۴</sup> محمد بن ابی معاذ<sup>۴</sup> علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت - و مت از احفاد ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول<sup>۱۵</sup> بوده صلوات الله علیه و آله \*

## صفی الدین

بصفای ذهن سلیم و ذکاوی طبع مستقیم برهمگذاختن لواء رجحان می افراشته - و در حضرت ملک طغانشاه قربتی تمام داشته - این ابیات که صورت تحریر می پذیرد از واردات اوست -

۱ شبانکاره : MSS.

۲ A. C. E. M : مسعود.

۳ From و نسب occurs only in K.

۴ MSS. add بن ; cf. Ath., X, 111 ; Hab., II, 366.

چه دردست اینکه عشقش نام کردند      وزو آشوب خاص و عام کردند  
 هر آنچه اندر زمانه درد دل بود      یکی کردند و عشقش نام کردند  
 بسا توسن نمایی تند پندار      که بر درگاه عشقش رام کردند  
 بیک ساغر ازان میخانه ما را      چنین سرمست و بی آرام کردند

وله

۵

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام      نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام  
 نظری کردی روزی بمن سوخته دل      هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

## سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگنان از نکته‌های دلفریب اوضیا  
 ۱۰ و روشنی می پذیرفته - و در شاعری بین الهمگنان ثقه میزیسته - چون شعر  
 از وی کم بغیر رسیده هر آینه در بیت نوشته آمد -

بروزگار ست - پی شکایتی که مرا ست  
 بروزگار دراز از کدام نیاید راست  
 چه سعه‌ها بهنر برده ام خصوص بشعر  
 کزان هنر همه اکنون نتیجه رنج و عفا است

۱۵

## سید جلال عضد

از وزیرزادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خواسته  
 طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوائی عافیت  
 می افراشت و همواره بر وسادۀ بی تکلفی متکی بوده باشعرا و اهل علم  
 ۲۰ صحبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست - بغایر  
 رسم و قاعده بیتی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکن و بر باد مده خاکی چند  
 آتشی در زده انگار بخاشاکی چند  
 ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا  
 شادمان میگذری بر سر غمناکی چند

۵

وله

تیری کزان دو غمزه پرفرو برون جهد  
 هر ساعتی بموج دگرگون در او فتم  
 از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد  
 این دود آه من که ز روزن برون جهد  
 چو باد صبحدم که ز گلشن برون جهد  
 جان پرورد نسیم که از زلف او وزد

۱۰

وله

بدستی دل بدستی سنگ دارم که با دل من فراوان جفگ دارم  
 سرت با من بیک بالین کی آید که بستر خاک و بالین سنگ دارم  
 اگر سر میبرد نگذارم از دست من این دامان که اندر جفگ دارم

## مولانا شرف الدین علی

۱۵ در عصر خود اشرف فضلی ایران و الطف علمی دوران بود -

روشن بینان و تیز زبان و بلند قدر مجلس فروز و انجمن آزادی و سرفراز  
 و او همیشه بقلم لطایف رقم مولفات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر  
 می نمود - از انجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ  
 بلطافت آن در فارسی نسخه مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیله اهتمام

میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهر سنه ثمان و عشرين و ثمانمایه ۲۰  
 باتمام رسیده چنانچه کلام صدف فی شیراز بحساب جمل ازان سال خبر  
 میدهد - و حلال مطرز و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیده برده  
 و کفه المراد در علم وفق اعداد از جمله نتایج بلاغت نظام اوست - و او را

اشعار آبدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است - بظاہر اختصار بدین  
چند بیت اکتفا نموده شد -

صوفی مبدش منکر دندان می پرست  
گازدر پیاله پرتوی از روی دوست هست  
شیم است و صد هزار تعلق ز نیک و بد  
پیوسته در ذخیره که این بیش و آن کمست  
وین طوفه تر که مردم کوتاه نظر کفزد  
آنها خطاب فاسق و این را خداپرست

۵

### قاضی کمال الدین میر حسین

۱۰ در سلک افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان آفاق انتظام داشته -  
از جماعه مولفانش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان  
است سلام الله علیه - و ایضاً بر کافیه و هدایه حکمت و طواع و شمسیه  
حواشی دقیقه در عقد انشا کشیده و گاهی زبان را بشهد شعر می آورده -  
چنانچه این دو بیت که از روی طبیعت گفته -

۱۵ اگر سلطان بفرد من فرستد که بفروست از برای من اساسی  
سر قاضی میبید را فرستم که باشد طبل بازی با قطاسی

در شرح دیوان از شیخ محی الدین آورده که افراد جمعی اند که قطب در  
ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد - و قطب که او را غوث هم  
گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص

۲۰ اند یکی بر یمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است و او را عبد الرب  
گویند - و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبد الملک  
گویند و عبد الملک افضل است از عبد الرب - و او تاد چهار اند در چهار رکن  
عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای

ماله در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی کند که ایشان در آنجانب اند و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بذطرة و اعیذونی بعونه و نجباء هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلائق - و نقباء دوازده شخص اند که مطاع اند بر اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و رجبین<sup>۱</sup> چهل شخص اند - اما ششم کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند -

بر در میکرده و ندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

۱۰

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل

کمترین ملک تو از ماله بود تا ماهی

با گدایان در میکرده ای سالک راه

۱۵

با ادب باش گر از سر خدا آگاهی

## امیر نظام الدین عبد الباقي

در سلک احفاد ولایت مرتبت هدایت مزلت شاه نعمت الله

ولی انتظام داشته بدینموجب که نوشته می شود - امیر نظام الدین عبد

الباقی ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله -

چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نپیوسته هر آینه مجملی از ۲۰

احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است مذکور میسازد -

: وراحدین M; واهسین A, E; MSS. uncertain; 1 Conjectural reading; ابدال C; ورحسن B, K.

امیر نظام الدین عبد الباقي ابتداء بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مامور گشته بین الاقراں ممتاز و مستثنی گردید - و بذایر وفور اعتقادى که امیر نجم ثانی را بدان سلسله علیه بود در حین عزیمت ماوراء النهر آنجذاب را بذیابت خویش تعیین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کوب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت تا در جنگ چالدران شریعت شهادت چشید -

تفومند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود

## سید نعیم الدین نعمت الله ثانی ابن امیر نظام الدین عبد الباقي

۱۰ مرجع اشرف طبقات انسانی بوده - ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده آثارش باحیاء سنن آباء بزرگوار مصروف - خسرو ایران شاه طهماسب صفوی آنجذاب را بر اقراں رجحان داده همشیره خود خانش خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان ندای ۱۵ ارجعی را اجابت نمود - صاحب تاریخ الفی آورده که متروکات وی زیاده بر چهل لک رویه هندوستان بوده که در میان ولد ارجمذش امیر غیاث الدین محمد میر میران و صبدیه اش پیری پیکر خان قسمت شد -

بزرگی کزو نام نیکو بماند توان گفت با اهل دل کو بماند

## امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی

از صدایید صاحب سعادت ایرانست - و امروز بروساده جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه زده جای آبا و اجداد را بمشاعل بزرگی روشن دارد -  
 و در تکهیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش  
 و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع الغظیر  
 است - چه شرح رفعت شان وی ارفع از انست که بدان بیان باظهار آن تواند  
 پرداخت یا ماشطه مدحت در برابر لآلی اوصاف او تواند در آمد -  
 در ثنایش هر آنچه اندیشم سیرتش گویدم که من بیشم

## شاه غیاث الدین عبد العلی

از اولاد امجاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در یم کرمان می  
 بوده و شاه عبد العلی بواسطه سلامت نفس نوعی باخاص و عام آفشهر اشغالی  
 نموده که جمله غاشیه محبتش بر دوش و حلقه ارادش در گوش دارند - ۱۰  
 مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کفد بذه  
 و گاهی بذابر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میگردد و این نوع ایبات میگوید -  
 نیک و بد دیده ام از مردم عالم ببعد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد  
 و تاریخ فوت شاه طهماسب را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است  
 و دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد - ۱۵

## مولانا شرف الدین علی بافقی

در سلک فضلی زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار  
 میگذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مرین بزم نامی شاه طهماسب  
 صفوی گردانیده - آنچه نوشته میشود از انجمله است -  
 ز غنبرین خط او بر بیاض صفحه ماه  
 نوشت کلک قضا شرح ثم وجه الله<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> Qur., II, 109.



بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض  
ترا هنوز کمست از برای عرض سپاه  
ظفر برون نبرد از شمار لشکر تو  
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه

حسود جاه ترا با کمال پستی طبع  
فکنده است بچاه عمیق بخت سیاه

۵

که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض  
نمایدش بنظر همچنانکه آب از چاه

ز بس که خاک نشینان آستان ترا  
بلند ساخته ایزد اساس مسندگاه

۱۰

بریز طارم عالی اسس چرخ برین  
گهی که راست نشینند کج نهند کلاه

وقتی خسرو ایران شاه طهماسب بوی سخنی میگفته و او از گرانی گوش  
بدان واقف نشده بعد ازان که بدان اطلاع یافته بدیهه این دو بیت گفته -

از گرانی صدف نشد گوشم      قول شه را که بود در دهیمن  
جای آن بود کز گرانی گوش      پای تا سرفرو روم بزیمین

۱۵

وله

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش  
که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

وله

۲۰

بباد فنا داده ام خاک خود را      که نبود ز من هیچکس را غباری

## مولانا عبد الله

پیوسته بقلم گوهرنگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار می نگاشت -  
و در میدان درس و افاده لواهی سبقت بر امثال و اقران می افراشت -  
از جمله تالیفاتش دو حاشیه است - یکی بر مختصر معانی و دیگری  
بر حاشیه خطائی - و مهارتش در فنون علم فقه بغایتی بوده که میگفته که  
اگر متوجه بدان علم گردم بتوفیق الله تعالی برهان و دلایل عقلی بر مسائل  
فقهی گفته چنان علم فقه را مدلل سازم که مجال چون و چرا نماند \*

## مولانا محمد شرقی

از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است - و سالها صاحب  
رتق و فتق سرکار جذاب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثانی \*  
بوده لواهی و کالت و نیابت می افراشت - و گاهی بذایر جودت طبع همت  
بر نظم نیز میگماشت - این دو رباعی بین الجمهور از وی مشهور است -  
خواهم که بکام خویش ای مهرگسل در زلف دلاویز تو آویزم دل  
چین در سوزلف دلگشت نگذارم تا هیچ دلی درو نگیرد منزل

۱۵

دیگر

تا در دهنم در است و در بوقم باد میگویم و می خایم و هستم دلشاد  
چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد گرزن جلبی جان طلبد خواهم داد

## مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده - در  
نصد و هشتاد بهند آمده در غایت اعتبار روزگار میگذرانید - تا در نصد و ۲  
و هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید \*

## کسوتی

از ممر شعربانی همت بر کسب معیشت میگماشته و شعرش جمله  
محلی بهزل و طرفگی بوده - آنچه مطرز بطراز تحریر میگردد از آن جمله  
است -

د شاه باقی که سربور ما دور گستیش چون غـلاف سرما دور  
با سری همچو طاس و هیأت ریش گل برش کفته ام چه زیبا دور  
جامه گلگون محمد شرقی همچو خاتون خویش رعا دور  
بنده ام چافشور پایش را همچو کیرم همیشه بر پا دور  
هرکه بیند سیبل آقا شمس گوز در کون او مهیا دور  
۱۰ بردر خانه اش مگس نبرد هر زمان گوید این نه غوغا دور

## شوقی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمن  
جهالتش شگفتن آغاز نموده تا هذگامی که یاسمن مایوسی از عارض  
ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان  
۱۰ جفاپیشه میگماشته -

نداند عاشق بیدل قضاعت فزاید حرص او ساعت بساعت  
در دم نبود بیک مطلوبش آرام بهردم در طلب برتر نهد گام  
چو باید بوی گل خواهد که بیند چو بیند روی گل خواهد که چپند

این دو رباعی بین الجمهور ازو مشهور است -

۲۰ شوقی غم عشق دلستانی داری گر پیر شدی غم جوانی داری  
شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی داری

دیگر

شوقی غم دوست را بعالم ندهی      با هر که نه اوست شرح این غم ندهی  
مرغ غم او بحیله شد با ما رام      ز بهار که مرغ رام را رم ندهی

## مولانا مومن<sup>۱</sup> حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوه اش دوری از اهل روزگار  
و موافقت با دانایان روزگار است چندانیکه با عام بیگانه است با خاص  
آشفست - و سالهاست تا در یزد بر متکلی بیتکلفی تکیه زده روزگاری مهینا  
وعافیتی مهیا دارد -

هر که از عقل رنگ دارد و بوی      بسته اوست همچو دستنبوی  
آنچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست - ۱۰

نتوان بخدا رسید از علم و کتاب      حجت نبود راه باقلیم صواب  
در وادی معرفت براهین حکیم      چون جاده هاست در چراگاه دواب  
وله

دل چیست میان سینه سوزی و تفتی      جان چیست خدنگ آرزو را هدفی  
القصه پی هلاک ما بسته صفی      مرگ از طرفی و زندگی از طرفی ۱۵  
وله

شبها که فراق بر دلم داغ نه است      گویم که بقبله روی امید به است  
سجاده ز خونابه حسرت سازم      تسبیح ز غصه ها که در دل گره است  
وله

در صحبت دل وثاقم از ناله پر است      جانم ز تمی و لبم ز تبخاله پر است ۲۰  
از دیده خونبار که چشمش مرصاد      دامن و کنارم از گل و لاله پر است

## مولانا وحشی

بلطف طبع ناظم خوشگویی است - لالی آبدار مثنویش زینت

قلاده فصاحتست و فراید شاهوار غزلش تمایم بازوی بلاغت -

نور معنی در سواد شعر اوست چون سحر در زلف غنچه‌بار شب

۵ و مولانا هیچ وقت بی زمزمه دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقی بر

مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنه که کرد

ز آب‌حیات عشق لب خشک خویش تر

از دست روزگار لک‌دکوب می‌خورد

بی‌عشق هر که می‌برد ایام خود بسر

۱۰

مولانا معین جوینبی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق

و عاطل زیستن از پیرایه محبت نشان جفای طبیعت است -

آتش نور کبریا عشق است آتش خرمین ریا عشق است

عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محنت و عذاب تو بس

۱۵ این ابیات که بلا فاعله از قصیده و غزل نوشته میشود مراد است -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار

من خود آزاده دلم بادل خویشم بگذار

از جفا گر غرضت ریختن خون منست

پاکشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار

گشت بر عکس هر آن نقش مرادی که زدم

۲۰

جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار

گر فلک مرهم کانور کفد کانی نیست

بس که این سینه ز الماس نجومست فگار

سنگ باران شدم از دست غم دهر و هفوز  
 بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار  
 چند باشم ز غم و غصه ایام عبور  
 چند گیرم سر کوچه اندوه قرار  
 میروم دادزنان بر در دارای زمان  
 آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

وله ایضاً

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است  
 یکمزل ازان بادیه این عشق مجاز است  
 در عشق اگر بادیه چند کنی طی  
 دانی که درین ره چه نشیب و چه فراز است  
 وحشی تو برون مانده از سعی کم خویش  
 ورنه در مقصود بروی همه باز است

وله

المِنَّةُ لِلَّهِ که ندارم زر و سیمی  
 کز بخل خسیسی شوم از حرص لئیمی  
 گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست  
 صد سال توان زیست بتحریریک نسیمی

وله

خود رفجم و خود صلح کنم عادت ام ایفست  
 یک روز تحمل نکنم طاقتم این است  
 برخیز الملس نهادم ز تو پهلو  
 آسوده لا تکیه گاه راحتم این است

وله

ما اجنبی ز قاعده کار عالمیم  
 بیهوده گرد کوچه و بازار عالمیم  
 ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین  
 نه زان گره خانه نگهدار عالمیم  
 حک کردنی چو نقطه سهویم از ورق  
 ما خال عیب صفحه رخسار عالمیم

۵

وله

باده گو تا خرد این دعوی بیجا ببرد  
 بیخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد  
 شاخ خشکیم بما سردی عالم چکند  
 پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد

۱۰

وله

الوداع ای سرکه ما را می برد سودای عشق  
 بر سر راهی که هرکس رفت آنجا سرزدید  
 سوخت پاکم آنچنان حرمان عالم سوز او  
 کز تنم آنکو اثر میجست خاکستر ندید

۱۵

## خواجه غیاث الدین نقشبند

پیشوای هنرمندان و مقدم شعرایان است و گاه گاه لطف طبع وی  
 ۲۰ را باعث می آید که شعری میگفته باشد و اکثر منظوماتش در هزل  
 و طبیعت است چنانچه صورت تحریر میپذیرد -

ای قلتبان ز میم ملامت مپیچ سر  
 انگشت گیر را چو نهادی بکاف گس  
 خواری و مغلسی و زبونی و قیل و قال  
 یکسر نهاده دست قضا در شکاف گس

۵

وله

نجس اهل خراسان طاهر      شام غسل و سحر نباش است  
 در سر خوان کسان صدر نشین      در بن کاسه وای فراش است  
 هر کجا دستم فاشق جنبد      زن جلب همچو مگس در آش است

## مولانا شمس

شمس فلک هنر و عطار آسمان کمال بوده و طریق مصاحبت و رموز ۱۰  
 مجالست را نیک میدانسته - این دو رباعی که ثبت می افتد اثر  
 قریحت اوست -

دل گفت بیمار رفته جز جان نرسد      جان رفت ولی بیمار آسان نرسد  
 اکفون تن اخسته بر جناح سفر است      ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

۱۵

دیگر

ای دل بی یار ناتوانی بس نیست      ای چشم فگار خونفشانی بس نیست  
 عمریست که یار رفت و جان با او رفت      هان ای تن زار زندگانی بس نیست

## مولانا آگهی

بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده - این قطعه بین الجمهور از

۲۰

مشهور است -



در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی  
کز تصور کردن آن میشود کس بیحضور  
زهد فاسق ناز عاشق بذل ممسک هزل رذل  
عشوه محبوب بد شکل و نظر بازی کور  
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان  
میهمانی بتقلید و گدائی برزور

### میر محمد باقر

با فضیلت مکنت تمام داشته - و احیاناً بنابر امتحان طبع شعری  
میگفته - از انجمله است -

۱۰ امشب که بلا برین ستمکش بار  
از دیده همه شراب بیغش بار  
من گریه ندیده ام بدین بوالعجبی  
کز دیده بجای آب آتش بار

### عشرتی

۱۵ در شاعری بساحری مشهور بوده و در صناعت سخن چون سامری  
مذکور - این دو بیت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید  
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

وله

۲۰ کجاست قابل داغ غمت دل همه کس  
گلیست آنکه نمیروید از گل همه کس

## الفتي

علم رياضي را نيك ميدانسته - و با خان بسر ميبرده - هزار روپيه  
جايزه اين بيت گرفته -

مشت خاشاڪيم و داريم آتش همراه خويش  
دور نبود گر بسوزيم از شرار آه خويش

## نجدي

از مردم هموار آن ديار است - چون بصحبتش نرسیده حقيقتش معلوم  
نگشته - اين ابیات از واردات اوست -

در من ز بس كه آتش هجرتو كرده كار  
دارم دلي كه دروخ ازو هست يك شرار  
طوفان هجر برده بجائي سفينه ام  
كز من هزار ساله بود راه تا كفار  
هر حسرتي كه راه بجائي نميبرد  
در كوچه فواق بمن ميشود دو چار  
شادي طلاق داده صد ساله من است  
با او مرا چه نسبت و او را بمن چه كار

وله

رفتي تو و جان بسته زنجير بلا ماند  
حسرت گرهی چنبد شد و در دل ما ماند

## مولانا امینی

با وفور خبط فکری در غایت تازگی و اندیشه در نهایت راستی  
داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توسنت برم نام      آغاز شود ردیف انجام  
از غیرت کاسه سم او      جم بر سر خویش بشکند جام  
همچون دل بیقرار عاشق      در خواب ندیده روی آرام

## مولانا زمانی

شعری دارد در غایت روانی - شیخ محمد زرگر این رباعی در حق  
ی گفته -

۱۰ اشعار زمانی در مکنون باشد      وصفش ز قیاس عقل بیرون باشد  
قانون فصاحتست لطفش در شعر      پیچیدن آن گرفت قانون باشد  
این چند بیت زمانی راست -

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی  
در چشم روزگار چو نور بصر شوی  
روزی بسی بدولت آزادی ای پسر  
کز زندگان حلقه بگوش پدر شوی  
گرچه بخوبی تو ملایک نمی رسند  
میکوش جان من که ازان خوتر شوی

وله

۲۰ الا ای در وطن با عشق و نوش  
از یک گل بدست کس نیاید  
مبادا از غریبانیت فراموش  
مگر باغ بهشتست آن برو دوش  
بیا یکشب براه ما بر افروز  
چراغ زندگانی زان بنگاموش

## مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفی است و بذابرجودت طبع شعری  
میگوید - از انجمله است -

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش  
زمانه با مراد من چنانست که غم باشدمانی زهر با نوش  
زمانه پر صدای کوس رحلت ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش

## محمد باقر

تتبع پاره از متداولات کرده - شعری نیز می گوید - از انجمله است -  
پیوستن دوستان بهم آسانست دشوار جدائیست و آخر آنست  
شیرینی وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخی که در هجرانست ۱۰  
بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو  
طبس است - یکی مسینان<sup>۱</sup> و دیگری گیلکی - طبس مسینان<sup>۱</sup> داخل  
اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبس  
گیلکی چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود  
که درین وقت از آن ذکر کرده بعد از آن شروع در دیگر شهر و ولایت نماید \* ۱۵

## طبس گیلکی<sup>۲</sup>

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری  
دارد - چون احوال و خصوصیات آن شهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش  
مینماید - آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر میپذیرد -

۱ : MSS. : مسینا ; cf. Nuz. , 145-6 ; L. E. Cal., 362.

۲ : MSS. : گیلک ; cf. L. E. Cal., 360.

## شمس الدین محمد بن عبد الکرم

عظیم ذکی و فہیم بودہ - آنچه او پرداختی خواطر و افہان بسیاری  
بکندہ نکتہ آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج بماندی  
دیوانش متداول است - آنچه نوشتہ می شود برگہ از آن گل و جزوی  
ہ از آن کل است -

ہر دل کہ سوی عرصہ تحقیق راہ یافت

در سایہ سراق عزت پناہ یافت

چون رخ نہادہ روی بجوالانگہ ظفر

آن کز خرد پیادہ و از روح شاہ یافت

زمین خندق گرفتہ ہوا رخس آن جہاند

۱۰

کز آب چشم خویش بہر سو گیاه یافت

با آفتاب سبز قبا دست در کمر

آن مغلسی زند کہ ز ہمت کلاہ یافت

در عشق ہر کہ روی ندارد باشک سرخ

چون خط مہوشان ورق دل سیاہ یافت

۱۵

ہر عاشقی کہ در طرب آمد بیاد دوست

اندیشہ مشاہدہ عین گناہ یافت

از نور عشق تقویت دل طلب کہ گل

پیرایہ کمال بتاثیر ماہ یافت

ہاں دل شکستہ باش کہ اوج سرور ملک

۲۰

یوسف پس از مجاورت قعر چاہ یافت

آن قصہ خواندہ کہ مسیح بعون فقر

از آفتاب افسرو از چرخ گاہ یافت

زان شد بفرغش همغس زلف دلبوران  
 کز گوشمال حادثه پشت دوتاه یافت  
 زین بیدش همچو سنبله گردن مکش که عقل  
 در کفۀ قبول ترا کم ز کاه یافت  
 ۵ زین آسیا چه میطلبی توشۀ حیات  
 چون روزگار گردش او عمر کاه یافت  
 و حضرتی گزین که سلیمان پادشاه  
 از بندگیش این همه اقبال و جاه یافت  
 ۱۰ جاه از کسی میخواه که تاج مرعش  
 یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت  
 ای واهبی که سالک راه تو خویش را  
 بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت  
 بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما  
 باران چشم و صاعقه دل گواه یافت  
 ۱۵ شخص ضعیف شمس بتاثیر حفظ تو  
 خود را ز حادثات جهان در پناه یافت  
 او را چه التفات بود سوی ملک کون  
 اکنون که ذوق خدمت این بارگاه یافت

\*

در حق یکی از شعرای زمان خود که کرگس نام داشته گفته -

۲۰

میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع  
 پیوسته جز رعایت کرگس نمی کند  
 گفتم یکی بهار توانی مرا نمود  
 کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین  
کایام جز تعهد ناکس نمی کند  
وله ایضا

خدایگان شریعت علاء دین خدای  
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد  
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف  
بخاک ساحت فرخنده تو بر گذرد  
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد  
که تا بعشر جهان بر سر شکر گذرد  
بهر دیار که خصم تو کارزار کند  
زمانه بر سر خونابه جگر گذرد  
مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست  
که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد  
خجسته رلی منیر ترا چه کم گردد  
که از گناه یکی تیروز روز در گذرد

۵

۱۰

۱۵

وله

ای رایت و رای تو همایون چو همای  
وی نامه و نام توریسیده هرجای  
گیتی چو سرائی بتو دادست خدای  
شاهان جهان ترا غلامان سرای

۲۰

## امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس بآذربایجان شتافته چندقاه در

ظل تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرمود -

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش در اوج صدارتی مه بدر قریش  
ای صدر قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مولفات امیر کمال الدین انتظام دارد \*

## ابرقوه

- سابق داخل فارس بوده الحال تعلق بعراق دارد - در فزّه القلوب ۱۰ آمده که اول آتشهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خراب گشت و پس ازان درین زمین که الحال معمور است ساختند بهمان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قوار گرفت - گویند که کیکلوس پسر خود سیارش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تل بزرگی که الحال هست همان تل خاکستر سیارش است - و از جاهای متبرک آن مقام مزار طاروس ۱۵ الحرمین است - در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است - چون خواجهاش از وی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او بقصد یکی از مشایخ روی بغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر مروت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و<sup>۱</sup> علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم ۲۰ و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد -

و. MSS. omit.



و ابو الخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد - گفته اند که هرگاه بروضه مقدسه مصطفویه در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و<sup>۱</sup> علیک السلام یا طاوس الحرمین - و از مردم ابروه کسی که زبان بشهد شعر آلوده ساخته یک نفر است -

## مولانا عبدی<sup>۲</sup>

۵

بلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوة امثال و اقوان - این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست -

شب با ما دلربا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم

زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بلا نشستیم

۱۰

وله

میخواستم که بینم تا چون کسی است کافی

کلبی براه دیدم چون بر درش رسیدم

دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را

گفتم چه بینم او را کافیست اینک دیدم

۱۵

وله

پستی—ش بین که سر زده از فرق سرش

هرگه خلیده در کفک پاش خارکی

## فارس

ولایتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان - فارس

۲۰

<sup>۱</sup> MSS., except B, omit.

<sup>۲</sup> MSS., except K, ابدی ; see also Ethé, *Cat.*, 389, No. 155.

بن اشور<sup>۱</sup> بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و رای ایشانرا در تدبیر امور راجع شمارند - صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی خوزستان و صفهان و شمال بیابان و نهری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس - و فارس<sup>۲</sup> در زمان قدیم پنچ کوره داشته که شگرفتترین آن اصطخر بوده - و مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند - الحال نه بلوک است و معظمترین بلوکات شبانکاره است - و دارالملک آن دارابجرد است \*

## دارابجرد

محلی است در غایت فرهت و خضرت - در تاریخ بناگتی مسطور است که دارابجرد بنا کرده رشنین وزیر ناراب بن بهمن است - و بعضی<sup>۱۰</sup> را اعتقاد اینست که بهمن همت بر بنای آن گماشته - و در یکی از جبل آن «ومیائی» بحصول میپیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصه سلاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر حاصل شود مومیائی دو قسم است معدنی و عملی - معدنی در دارابجرد و اصطهبانات<sup>۳</sup> بهم میرسد - و آن در عهد فریدون پیدا شده<sup>۱۵</sup> باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکی از سواره<sup>۴</sup> او کبش کوهی را بتیر زده چون شب بوده در شکاف کوهی متواری شده - اتفاقاً از آن شکاف آبی متفاطر بوده چون کبش از آن آب خورده شکستگی او درست گردیده -

۱ MSS., Āthār, 155; cf. Tab., 1, 213; Ashōz; Ath., 1, 57, Nuz., 114; ماسور; 27, Guz., 27; اسود.

۲ MSS., except K, omit.

۳ MSS.: استهبانات.

۴ A, K; سواره; B; سوارات; C; رومائه; the word in the text is conjectural.

و صبح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود - و فریدون پایی مرغی را شکسته ازان آب خورانیده نیک شده و بعد ازان در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موئی را محافظت مینمایند تا سی ساله میشود انگاه ظرف سنگین را که آدمی دران گذجد پر عسل کرده آن شخص را در آن ظرف میگذارند - و سرش را استوار می سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیائی میشود و این قسم را از کافی بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و انوار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر دحیه الکلبی که بسیاری از فارس بسعی او مفتوح گشته در دارابجرد است - از مردمش آنچه ۱۰ بنظر آمده

## مولانا عالمی

است که در سلک خوش طبعان زمان انتظام داشته - این دو بیت از منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرباد بود

وله

۱۵

آن ترک آل جامه سوار سمن شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد

## ایچ

از شهرهای مختصر است - سکنش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند - و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه و لاله ۲۰ است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

راغش همه وقت لاله زار است باغش بزمان دی بهار است

## قاضي عضد الدين عبد الرحمن بن رکن الدين

که سرآمد فضایی زمان و افضل علمی دوران بوده - از ان مکان  
برخاسته و او با خواجه رشید و واد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق  
مصاحبت مسلوک میداشته - شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه<sup>۵</sup>  
و متن موافف در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات  
اوست - حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد  
سال فاضلی ظهور مینماید که جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم  
و فضایل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد  
دوم شافعی<sup>۶</sup> و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریق<sup>۱</sup> و در صد ۱۰۰  
چهارم ابو بکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالی  
و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عهر رازی<sup>۲</sup> و در صد هفتم لاشک  
وجود مبارک مولانا عضد الدین تواند بود - و از مردم حال کسیکه قابل  
ایراد باشد عارف است \*

۱۵

### عارف

شاعری بینظیر است و کلامی دارد دل پذیر - وارداتش را معنی  
خاص بسیار است و الفاظ تازه بقیاس - این ابیات که روح را راحت و عقل را  
ذوق می بخشد از نتایج قریحت اوست -

بخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند

۲۰

بدین سپند چه کردی بروزگار گزند

۱ : MSS. : cf. Guz., tr. Nicholson, 221. 2 : MSS. omit, except K.

رخى چو رنگ گلستان خطي چو ابر بهار  
تښي چو ديدۀ روشن قدی چو بخت بلند

وله

بر شمېر هر سر مویش دلي بايد نثار  
عشق مي بازی صدف پرواز باری دل بيار  
آفتاب ديگری زان آفتی بر آفتاب  
روزگار ديگری زان فتنۀ بر روزگار  
آوځا کاندۀ دل آن سنگدل کاری نکړ  
آه من چون ناله کبک دري پر کوهسار

۵

وله

دردا که ندیدم آشنا روی زمین هفت محله نیستم کوئی  
عارف پیوند ازینجهان بگسل کو بس تښک آب و تو گران جونی

۱۰

وله

جهان را يکي پشت پائی زدم نگیرد اگر دست او دامزم  
۱۵ نیارم شد از جای برخاستن بفکر جهان بس که آبستم  
تو گوئی که از آهزم ریختند که پیکان غم بشکند بر تدم

وله ایضا

امروز يکي منم جهان را کاتش زده رخت و خانمان را  
گرفتم جهان بزم دو باره در آب همي کشم دهان را  
۲۰ گوئی که بیک شکم بزادند عهد تو و عهد بوستان را

وله

چو گلپای سایه چو مرغان دیبا طپیدن نیارم شگفتن ندانم

چو تار کتمان جز گسستن نه بینم      چو عهد بتان جز شکستن ندانم  
درین دشت خونخوار چون سیر عارف      یکی گرد بادم که مسکن ندانم

وله

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت      ز انسان که گرفت کبک را باز گرفت  
از یوز توان گرفت آهو نتوان      از چشم بتان هندی دل باز گرفت ۵

وله

رویت ختني و زلف هندستاني      چشم تو ترک و دل من ایرانی  
ترک تو و هندی تو برد از بر من      ایرانی را بسحر هندستاني

وله

یکجا نشویم ما و غمهای جهان      تنگست بما و غم او جای جهان ۱۰  
دیدم همه مو بمو سراپای جهان      موئیست بچشم من تماشای جهان

## نیریز

بحسب آبهای روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بانام  
و نشان رجگان دارد - و بر جنوب آن مقام موضوعی است موسوم بتخت  
چرند آب<sup>۱</sup> که محل صحبت احبا و جای معاشرت اهل صباست - و از ۱۵  
مردمش کسی که قابل ذکر باشد

## مولانا مایلی

است - و مولانا علم سیاق را نیک، میدانسته و بر بسیاری از کمالات  
اطلاع داشته - در حینیی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصات فارس  
ماسور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب کش ۲۰

۱ : The reading is uncertain ; A,C,E : جواداب ; B : جزندات ; بیخت جزندات

آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و دران باب قصیده گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهي شاه طعمسپ صفوی گردانید - و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض صله بمولانا رساند و هر چه مولانا خاطرنشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و او بمفرموده عمل نموده سی تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره جواب گفت - این ابیات که ثبت می افتد ازان قصیده است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل  
مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل  
هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد

۱۰

تا چند به بیداد بود طبع تو مایل  
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی  
چون مرغ ستم دیده عاجز دم بسمل  
معمول نگردد بجز از قاعده ظلم  
هر جا که شود شکنجه فرمان تو عامل

۱۵

حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت  
ای جمع تفاوت همه چون خرچ تو باطل  
دانی چه کسانی که در در تو جمعند  
جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل  
از خای خیانت همه گردیده گرانبار  
وز بار تصرف چو زن حامله حامل  
چون طرح مخالف همه ضد بینم و از بیم  
پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

۲۰

- از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب  
وز جمع تو خرچ تو هویدا و تو غافل  
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست  
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل  
۵ با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر  
عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل  
تقریر منست اینکه سر بزد شما را  
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل  
هر چند که مشکل بود الزام شما لیک  
۱۰ آسان بود از مرحمت خسرو عادل  
دارای همایون فر یوسف رخ جمجاه  
خاقان فلک قدر ملک چتر هم اظلم  
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش  
چون پرتو خورشید بحال همه شامل  
۱۵ شاهان ز ستمگاری عمال ستمگار  
شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل  
سی و دو وزبند که در خدمت میروند  
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل  
در خوردن و در بردن مال همه دست  
۲۰ در کندن و ویرانی ملک همه یکدل  
هم حاصل املاک تو این سی و دو نااهل  
هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل



خوردند بصد شادی و یک لحظه نبودند  
 بی‌باده و پای گل و گلبانگ عذال  
 آن جنس که باقیمت اعلی همه شد خرج  
 در جمع نشد عشری ازان داخل حاصل  
 شاهها من بیچاره باین عوضه که دارم  
 ثابت قدم و یکدل و حاضر و قابل  
 اعیان دوت لیک ندارند ترحم  
 بر حال من خسته افتاده بیدل  
 در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس  
 و زرشو او پر شده هر مجلس و محفل  
 او را زد و زور است مرا دست امیدی  
 بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل  
 شاهها سر آن نیست من خسته جگر را  
 کز جمع اعلی شوم از نوع اسافل  
 باشد غرضم آنکه ستانی ز خود را  
 از قلم و قنبر علی و میرم محیل  
 ابواب من بیدل و تصدیق رعایا  
 فرمان همایون تو و چوب‌محصل  
 شد وقت دعا مایلیا دست بر آور  
 بزدای بآئین دعا زنگ غم از دل  
 تا کارگر صفع برین گنبد اطلس  
 اندر بر جوza فگند شکل حمایل  
 دست و دل اعدای تو یارب همگی باد  
 چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

## اصطخر

سألهأ دار الملك پادشاهان عجم بوده - و بر طبق آیه کریمه عُدْرَهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ<sup>۱</sup> حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر میبرد - و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت حضرت رسالت بوده صلی الله علیه و سلم هم در آن بلده بود - و گیرم مرث که ۵ آغاز پادشاهی جهان بر اوست اول شهری که در جهان بنا نهاده اصطخر بوده - و طول آن شهر را از اول صحرائی خفرک<sup>۲</sup> تا وسط عرصه رامجرد گرفته اند - اما الحال از ان شهر چیزی که باقی مانده قلعه ایست که رفعتش از اندیشه همت کریمان بلندتر است و راهش از نظر خورده بینان باریکتر -

بحتایط رود بر حواشی کمرش غزاله فلک تیز پای همچون رنگ ۱۰ و دیگری چهل منار است - آورده اند که چون نوبت سلطنت بجمشید رسید فرمود تا دران نزهت آباد قصری منیع رفیع ساختند - و در افروز که آفتاب عالم تاب از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل فرمود دران قصر بحشمت تمام بر متکی دولت تکیه زده فرش عیش و عشرت بگسترانید و آنروز را فرروز نام نهاد - و امروز ازان آثار چهارده ستون باقیست که هر یک ۱۵ ازان سربفلک دوار بر افراخته و کره ارضی را حمل آنها ناف در بر انداخته - و دروازه آن عمارت دو لخته سنگ است که هر لختی تخمینا سی گز طول و بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در انجا انواع مهارت و صنعت را در فن سنگتراشی بعمل آورده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

<sup>۱</sup> Qur., XXXIV, 11.

<sup>۲</sup> C, E, Nuz., 120 : خفرک ; the forms خفرک و خبرک occur in *Fārsnūmah*, 123, 126, --see *J.R.A.S.*, 1912, 22 ; 25.

## عبد الرحيم

است که طریقه ستر داشته و جامه‌های شاطرانه می پوشید و سگان داشته که بشکار میبرد - و در خانه وی یکپوست گار بوده که در تابستان بصحن سرای افکندی و چون زمستان شدی شاخه‌های آن بگرفتی و در خانه کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا \*

## بیضا

در ازمنه سابقه شهری معروف بوده - بعضی گفته‌اند که گشتاسپ همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرموده ۱۰ حضرت سلیمان علیه السلام بذای آن شهر را نهاده‌اند - و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفوت و کمال خضرت را داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه‌اش در کمال شادابی و بالیدگی بحصول میپیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته و دوز سبب آن موضع در بدست بوده - اما الحال آن مرغزار برطرف ۱۵ شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت سفیدی دارد بیضا میگویند - از مردمش آنچه بنظر آمده یکی

## حسین بن منصور الحلاج

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاگرد عمرو<sup>۱</sup> بن عثمان مکی ۲۰ است و مشاینه در کاری اختلاف کرده‌اند و بیشتر وی را رد کرده‌اند مگر

<sup>1</sup> MSS.: عمر ; cf. Naf., 175 ; Awl., II, 136.

چندی چون ابن عطا و ابو عبد الله خفيف و شبلي و ابوالقاسم نصرآبادی و ابو العباس سريج<sup>۱</sup> بکشتن او رضا دادند و فتویٰ فذوشتند - و شيخ ابو سعيد ابوالخير و شيخ ابوالقاسم گرگاني و شيخ ابو علي فارمدی و امام يوسف همداني و ابوالقاسم قشيري<sup>۲</sup> در کار او متوقف بوده‌اند - و بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند - و برخي از اصحاب حلولش میدانند و جمعی گویند که<sup>۳</sup> حسین منصور حلاج دیگر است و این<sup>۳</sup> منصور حلاج دیگر - در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج - چون وی را بکاری فرستاد بخاطرش رسید که من کار او بپریم بانگشت اشاره جانب پنبه نمود دانه از پنبه یکسو شد از انجهت وی را حلاج گفتند - هم دران کتاب آمده که چون منصور را بر دار کردند هر کس سنگی بوی انداخت - شبلی ۱۰ موافقت را گلی برو انداخت حلاج آهی بکرد شخصی ازان میان گفت این همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدین یک گل چون آه کردی - گفت آنها نمیدانند معذرواند - ازو سختم می آید که میدانند - بعد ازان دستش باز کردند خنده برد و گفت مرده آن باشد که دست صفات ما را که کلاه از تارک عرش در میکشد قطع کند - پس پایهایش ببریدند تبسمی کرد ۱۵ و گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکنم اگر توانید آن قدم را ببرید - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین نجاتی که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان بینصیب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من ببرند در راه تو بود و اگر ۲۰

۱ MSS.: شرح ; see *sup.*, 197, f.n. 1.

۲ MSS.: بشری ; cf. *Awl.*, II, 135<sup>15</sup>; K. Mah., tr. Nich., 150.

۳ K: وابن.

سرم را از تن باز میکنند از برای تو خواهد بود - پس گوش و بینی او باز کردند - آنگاه فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند - در میان سر بردن خنده بزد و جان بداد - و از یک یک بند او خروش انا الحق بر آمد - بعد از آن اعضای او بسوختند از خاکسترش همان آواز می آمد - پس از آن در دجله اش انداختند همان انا الحق می شنیدند - گویند تا ما دام خرقه اش را در آب نینداختند آب دجله از انا الحق گفتن باز نیامد - در عجایب البلدان آمده که بعد از قتل وی در بغداد تگرگی ببارید که هر کدام بوزن یک رطل و نیم بود و بر اثر آن ریگ زردی باریدن گرفت - از شبلی نقلست که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم و حق تعالی را در خواب ۱۰ دیدم گفتم الهی این بنده بود مومن و عارف این بلا باری چرا کردی - گفت از آنکه سر ما بغیر ما گفت - اینست جزای کسی که سر ملوک فاش کند - گویند که در وقت پنجاه سالگی گفته که امروز هزار ساله نماز بگذارم و هر نمازی را غسلی کرده ام - روایت کرده اند که حلاج با چهارصد صوفی روی ببادیه نهاد - چون روزی چند بر آمد و گرسنگی اصحاب ۱۵ بغایت کشید گفتند ما را بریان می باید گفت بنشینید ایشان نشستند حلاج دست از پس میکرد و سری بریان و دو نان گرم بهریکی میداد تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتی گفتند ما را رطب می باید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب از وی بریخت که همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در برابر خاذه کعبه برهنه در آفتاب ۲۰ بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از وی باز شد \* و دیگری

## شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار

است که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شده اند

از وی نقل است که هیچ گدازه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را  
حقیر دارد \* و ایضا

## قاضي ناصر الدين

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسایل فروع  
و اصول مشغولی داشته - والد وی قاضي امام <sup>۱</sup> الدین عمر بن فخر الدین  
علی <sup>۲</sup> است که بدر واسطه بحجة الاسلام ابو حامد الغزالي می پیوندند -  
و قاضي ناصر الدین مولفات پسندیده بسیار دارد مثل تفسیر و غایة القصوی  
و شرح مصابیح و منهج و متن طوابع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در  
اصول فقه و شرح تنبیه در چهار مجلد و شرح منتخب و شرح محصول -  
فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده \*

۱۰

## کازرون

جای نزه و باطراوتست خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرایب  
شگوفه نگارخانه چین بل نشانه از مرغزار خلد برین است \*  
نظاره چمن اردیبهشت خوش باشد  
که بر درخت زند باد نوبهار فسان  
مهندسان طبیعت ز جامه خانه غیب  
هزاران حله برارند مختلف الوان  
و آن شهر بنا کرده قباد بن فیروز است - و همیشه منبع فضلا و معدن علما  
بوده - چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد میگردد \*

۱۵

<sup>۱</sup> MSS. add بدر , cf. Yāf., IV, 220; Hab., III, 1,77.

<sup>۲</sup> Yāf., Hab., ib.: محمد بن علی; B reads: علی.

## خواجه امین الدین

.. آنکه در سلک وزرای اتابک مظفر الدین تکه بین زندگی انتظام داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جمله اولیاش میشمردند - و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و سخا و مطایلی روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته \*

## شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابو اسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه ازین ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردد -

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق

به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد

۱۰

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که جان خویشش پیرو و داد عیش بداد

دگر بقیه اوتاد شیخ مجد الدین

که قاضی به ازو در چهار ندارد یاد

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف

۱۵

بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

دگر مریدی اسلام شیخ امین الدین

که یمن همت او کارهای بسته کشاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل

که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد

۲۰

نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند

خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

و شیخ امین الدین گاهی بذابر اطف طبع شعری میگفته از انجمله است -  
 فریاد که دل نماند و جان رفت از تن همه طاقت و توان رفت  
 در خواب شدیم و دزد بر بود سرمایه عمر و کاروان رفت  
 آن درد کجا و آن طلب کو آن عهد گذشت و آن زمان رفت  
 بیچاره امین که با غم و درد با دست تهی ازین جهان رفت

وله

نمی بینم درین میخانه رندی که جام او پر از خون جگر نیست  
 رفیم گو ملامت کن که مارا ز رسوائی و بدنامی حذر نیست

وله

ز دل هرگز نبودم شادمانه که یکساعت مبادا شادمان دل ۱۰

وله

مرهمی مرهمی که بر دل من زخم بازوی آسمان کاریست

### شیخ سعد<sup>۱</sup> الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده - از مصنفاتش شرح مشارق الانوار و سیر سید

الابرار که بسیر کازرونی اشتهار یافته امروز متداولست \* ۱۵

### مولانا جلال الدین محمد دوانی

از غایت تبهر در علوم معقول و منقول بر جمیع فضلی زمان خود  
 رجحان داشت -

سپهر علم را بود آفتاب بی فتن فضل را جامع کتابی

و مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریه دوان از اعمال ۲۰  
 کازرون بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود - و مولانا نخست

۱ B, K, M: سعید .



نزد والد خود بتحصیل اشتغال داشت - و بعد ازان در درس مولانا محیی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گماشت - و پس ازان در صحبت مولانا هماد الدین گلناری<sup>۱</sup> که بر طوابع شرحی مفید دارد مطالعه بعضی منداولات نمود - و بواسطه قابلیت اصلی بلکه بمحض عنایت لم یزلی هنوز در سن شباب بود که از شمیم فضایل و کمالاتش مشام متشمان گلزار علوم معطر میگشت - در حبیب السیر بنظر آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علی قوشچی حاشیه تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه حاشیه نوشت و بر حاشیه مولوی اعتراضات کرد - و آنجناب حاشیه بهتر ۱۰ از پیشتر جهت رد آن سخنان در قلم آورد و ایضا امیر صدر الدین محمد حاشیه دیگر بر رفع و دفع سخنان مولوی تألیف نمود - غرض که هر کدام سه حاشیه در برابر یکدیگر نوشته - اول را قدیم و دویم را جدید و سیوم را اجدد میگویند - و دیگر از جمله تصانیف مولوی رساله زوراء<sup>۲</sup> است گویند که در روضه قدس منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را ۱۵ تصنیف نمود - و بدان مناسبت بزوراء موسوم گردانیده - و چون آن متنی است بغایت مختصر هر آینه بعد از چندگاه جهت حل عبارات آن شرحی منقح در سلک انشا کشید - و دیگر از مولفات وی شرح هیاکل است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار ۲۰ شافعیه از وی مشهور است - و این رباعیات در منقبت نیز مرور است -

ای مصحف آیات الهی رویت      وی سلسله اهل ولایت مویت  
سرچشمه زندگی لب دلجویت      محراب نماز عارفان ابرویت

۱ کلباری : Hab., III, 411

۲ زوراء : MSS.

## وله دیگر

از مهر علی کسی که یابد عرفان  
نامش همه دم نقشش کند بر دل و جان  
این نکته طرفه بین که ارباب کمال  
یابند ز بیانات نامش ایمان

۵

## دیگر

خورشید کمالست نبی ماه ولی  
اسلام محمد است و ایمانست علی  
گر بینتی برین سخن می طلبی  
بفر که ز بیانات اسماست جلی

۱۰

اسلام بحساب جمل صغیر یکصد و سی و دو است - و محمد بحساب  
جمل کبیر یکصد و سی و دو و ایمان بحساب جمل صغیر صد و دو است  
و علی بحساب جمل کبیر صد و دو - مراد از جمل صغیر حساب ابجد است  
و مراد از جمل کبیر آنست که حروف را ملفوظی اعتبار نموده اند آن را  
که در عبارت حرف<sup>۱</sup> اول است ساقط گردانیده ما بقی که بیانات عبارت از ۱۵  
آنست بحساب جمل صغیر اعتبار می نمایند -

## شیراز

بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان کفایتی

است -

صبا نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشته بآبش حلاوت کوثر ۲۰  
دقشندگان نامیه بدایع خوش ریاضی را بر الواح جویدار و انهار او نگاشته

و مجاهدان صبا و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات وی کشیده -

شهر شیراز ست یا رب یا ارم یا گلستان

یا نگارستان چین یا روضه دار الجنان

۵ محمد بن قاسم بن ابی عقیل<sup>۱</sup> عمزاده حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار هجری بنا نهاد - و چون بتصرف عمرو<sup>۲</sup> لیث در آمد مسجدی در انجا ساخت و موسوم بعقیق گردانید - گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی نیست - اما در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید - سور و باره او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو بتجدید در ۱۰ برج و باره آن سعی بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بن بویه دیلمی است که بآب رکناباد و رکنی اشتها پذیرفته -

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عیشش مکن که خال رخ هفت کشور است

فرقست ز آب خضر که ظلمات جای اوست

با آب ما که مذبحش الله اکبر است

۱۵

و مردمش از بنده و احرار و سمین و نزار بسیر و صحبت مایل اند و التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جایی بسر برند - و نزهتترین جاهای شیراز مصلی زمین است که اکثر سیرگاهات درین ضلع واقع شده -

میدان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید نسیمش

۲۰ و دیگر سیر خلجان است که از شهر تا کوه دراک که قریب بدو فرسنگ

است تمام باغ و باغچه است - و مزار فیض آثار پنجه نوباره امام همام

موسی کاظم علیهم السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هریک

۱ MSS. : محمد قاسم ابن عقیل . cf. Nuz., 11411.

۲ MSS.: عمر

عمارات عالی ساخته اند و مزار بسیار وقف کرده - و در ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بآب چاشت که در فصل پائیز آب آن چشمه خاصیت جلاب می بخشد - و دران ایام از خاص و عام قریب چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن آب آشامیده دفع فضلات می نمایند - و طرفه اینکه در وقت خوردن باید در دل بگذرانند که از مفعذ اعلی تا اسفل دفع خواهد شد که اگر هیچ نگویند نفخی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و فضلات دفع نگردد \*

مخفی نماند که چون پاره از احوال آن شهر نوشته آمد الحال از مردمش نیز لختی نوشته آید \*

## ۱۰ شیخ ابو الحسن کردویه

صاحب علم و تقوی بوده - و شصت سال از خانۀ که داشته جز به ادای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده - و همواره با حضرت خضر صحبت داشته \*

## ابو العباس احمد بن یحیی

استاد ابو عبد الله خفیف بوده - هرگاه که بصحرا رفتی با شیر ۱۵ بازی کردی \*

## بندار بن الحسین

شاگرد شبلی و استاد ابو عبد الله خفیف بوده - از سخنان اوست که نه از ادب<sup>۱</sup> است که از یار خود پرسید که از کجا می آئی و در چه کاری - پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد \*

## شیخ ابو<sup>۱</sup> عبد الله خفیف

از کمال مشایخ فارس است - و خفیفیان جماعتی اند از متصوفه که تولا بدر کفند - و از شیراز کسی برنخاسته که در مقابل او توان آورد - و ابتداءً که درد این طایفه دامزش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار قل هو الله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی و پلاسی را بیست سال پوشیده بود - و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب مؤنت او هفت مویز بودی که بدان افطار کردی - و او هر سال چهل چله داشتی و در آن سال که از دنیا بیرون میشد چهل چله پیاپی داشته بود - آورده اند که وی چهارصد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابتدای ۱۰ ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خود بوی عقد کفند و او آن برضای ایشان بکردی و پیش از دخول طلاق دادی - اما چهل زن خادمان فراش وی بودند - از آنجمله یکی را که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است گفت مرا خبر نیست - و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین ۱۰ جواب دادند و گفتند که دختر و زنی را شاید ازین خبری باشد - ازو پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی در من نگرست و پاره در آن طعامها که ساخته بودند نگرست پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت ایذمه لهب و شدت صبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته ۲۰ و در فور برخاست و رفت \*

<sup>1</sup> MSS. omit; cf. *Sup.*, 213, 18.

## شیخ مومن

از نیکان طبقه صوفیه است - عارف باری خواجه عبد الله انصاری از اسمعیل دبایس نقل نموده که در حینیکه که احرام طواف کعبه بسته بودم بشیراز وارد شدم شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته درزی گری میکرد - از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر ۵ داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو - چون دید که مرا از آن خوش نیامد گفت چه می بینی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پایی برهنه و بی زاد و همراه - آن جمله بتو دادم - تو شادی دل مادر فرا بمان ده \*

## ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور

### ۱۰ بشیخ روزبهان

سلطان عرفا و برهان علما بوده - و در حال غلبه وجد سخنان از وی سرمیزده که فهم هر کسی بکنه آن نمیرسیده - چنانچه اظهاری بدان کرده میگوید -

آنچه ندید ست دو چشم زمان و آنچه نبشیده دو گوش زمین  
در گل ما رنگ نموده است آن خیز و بیا در گل ما این به بین ۱۵  
و در اکثر علوم مهارت کامل داشته - و قرب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلائق گماشته - و تصانیف مستحسنه پرداخته  
مثل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و پارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار - در کشف الاسرار<sup>۱</sup> آورده که قوال خوب روی باید که عارفان در مجمع سماع جهت ترویج قلوب بجهت محتاج اند - روایح طیبه و وجه صبیح ۲۰

۱ در کتاب الانوار فی کشف الاسرار : Naf. 320 ; در A, M omit from

و صوت ملیح - و اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد - و در عرائس آورده که من دو چیز را پسندیده ام یکی سخن دلپذیر و دیگری دل سخن پذیر \*

## شیخ ابو بکر طمستانی

۵ صاحب کرامات بوده و تربیت از شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی یافته - از وی می آید که جمله دنیا یک حکمت است و هر یک را ازان حکمت نصیبی قدر کشف اوست - و هم مواراست که وصل بی فصل است که چون فصل آمد وصل نماند - و هم او گوید که تاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و از افزونی دست بدارد - و نیز او گفته که ۱۰ هرکرا خاموشی وطن نیست او در فضولیت - و هم از سخنان اوست که زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است \*

## شیخ نجیب الدین علی بن بزغش

بغایت عالم و عارف بوده - والدش که در سلک امنا و صلحای تجار انتظام داشته شبی امیر مومنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه را ۱۰ بخواب دیده که وی را به پسری بشارت داده - چون آن فرزند بوجود آمد وی را علی نام نهاد و ملقب به نجیب الدین گردانید و هر چند پدر جهت وی لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی بدان التفات نه نمودی و گفتی من جامه زنان و نازکان<sup>۱</sup> نخواهم - چون بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت بجانب حجاز روان گردید - ۲۰ و بنابر خوابی که دیده بود چون بخدمت شیخ شهاب الدین رسید

۱ cf. Naf., 496: و لغام نازکان .

وی را بشناخت و سالها در خدمت وی بسربرد تا آخر بشاره وی بشیراز آمد و بارشاد طالبان مشغول شد - روزی ویرا گفتند که سر توحید را بمثالی روشن کن - گفت دو آئینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد -

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن      این حرف نو آورد بصحرای سخن  
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی      سیدی و دو آینه تصور میکن

## ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی

### بن بزغش

چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بذور کرامت در یافته جهت وی پاره از خرقة خود فرستاد که چون متولد شود آنرا درو ۱۰ پوشانند - و اول خرقة که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از انجذاب تربیت یافت - از تصانیف وی یکی ترجمه عوارف است که در انجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده \*

## شیخ ابو<sup>۱</sup> عبد الله باکو<sup>۲</sup>

در اکثری از علوم متبحر بوده - و بعد از سیاحت موفور بشیراز معاودت ۱۵ کرده در مغاره کوهی بطریق انزوا بسر می برده - از خواجه عبد الله انصاری نقل است که ابو عبد الله سفر بسیار کرده و حکایات بسیار در ذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده در نوشته ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است \*

<sup>۱</sup> MSS omit; cf. Naf., 385; inf., l. 17.

<sup>۲</sup> K, M: باکور .



## ابن مقله

بغایت داهي و زیرک بوده و در کفایت گوی سبقت از همگنان  
 ر بوده و با این نسبتها فضلی وافر و بذلی شامل داشته - آورده اند که چون  
 قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشته وزیر  
 ۵ گردانید - و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید باعانت مونس  
 خادم که یکی از اهل اعتبار و اختیار بود و یلبق که منصب حجابت  
 داشت خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگری را به خلافت بر دارد -  
 و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و یلبق را بدست آورده بقتل  
 رسانید - و ابن مقله در گوشه متواری گشته همان نوع در خلع خلیفه  
 ۱۰ ساعی بود تا بموافقت سایر امرا خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن  
 مقتدر را از محبس بر آورده به راضی بالله مخاطب گردانید - و قاهر  
 عمرها مانند سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها  
 الناس صدقه دهید کسی را که وی روزی خلیفه شما بود - و راضی خلائق  
 را راضی ساخته بدستور سابق منصب وزارت باین مقله مفوض گردانید -  
 ۱۵ و پس از چندگاه از وی رنجیده رقم عزل بر صفحه احوالش کشید و نوبت  
 دیگر ابن مقله بمرتبه وزارت رسیده با ابن رائق که در عزلش ساعی بود  
 آغاز نزاع کرده بیحکم خلیفه مکتوبی بமாகانی که در بعضی از بلاد عرب  
 استیلا یافته بود نوشته او را ببغداد طلبید - و ابن رائق فرصت یافته کیفیت  
 حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضی راضی به آمدن او مقرون نبود  
 ۲۰ هر آینه قطع ید ابن مقله حکم فرمود - و پس ازان ابن مقله قلم را بر ساعد  
 بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت میطلبید - چون  
 ابن رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبانش را نیز ببریدند و او

در محبس روزگار میگذرانید تا در سید و بیست و هفت ازین عالم رحلت فرمود - و ابن مقله وزارت سه خلیفه کرده و در ایام حیات خود سه مصحف در قلم آورده و او را سه کت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون شده و او اول کسیست که خط ثلث را از خط کوفی استنباط نمود و در تاریخ یافعی مذکور است که جمیع کتابات امم از شرق تا غرب ربع مسکون دوازده نوع است عربی حمیری یونانی فارسی سریانی عبرانی رومی قبطی بربری انداسی هندی چینی - صاحب قُبوس نامه آورده که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را بعمل بصره فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال موفور بروی فرود آورد و گفت این مال بگذار یا بزنندان رو - گفت ای دستور مرا مال هست ۱۰ اما اینجا حاضر نیست یکماه مرا زمان<sup>۱</sup> ده که بدین مبلغ مرا بزنندان نباید رفت - گفت از امیر المومنین مرا فرمان نیست که تو بخانه خود شوی پس در سرای من باش تا این مال بگذاری - نصر در سرای او بنشست - اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب در آمد گفت فلان را بیاورد تا با ما روزه کشاید نصر یکماه با او روزه کشاد - چون عید بکردند ۱۵ ابن مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست - نصر گفت من مال گذاردم ابن مقله گفت بکه گذاردی گفت بتو - پسر مقله تیره شد و نصر را پیش خوانده گفت ای خواجه این زر کی بمن گذاردی نصر گفت من زر بتو ندادم و لیکن یکماه نان تو را یکن بخوردم و ماهی با تو روزه کشادم و مهمان تو بودم اکنون حق من ایفست و دندان مزد من ۲۰ این که گویی زر بده - ابن مقله متبسم شد و گفت برات باز ستان و سلامت برو که این زر بدندان مزد بتو بخشیدم \*

<sup>۱</sup> Reading of *Qāb.*, XII, 65 (Tih., 1285); MSS.: ضمان .

## ابو الفتح منصور بن دارست<sup>۱</sup>

در عتقوان جوانی در سلک ملازمان ابو کالنجار دیلمی انتظام داشته و پس از آن القایم بالله<sup>۲</sup> قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانیده امین الدوله مجدد الوزرا لقب داد و بتدریج کارش بجای انجامید که ع محسود عمید الملک<sup>۳</sup> وزیر طغرل بیگ سلجوقی گردیده معزول گشت \*

## احمد بن عبد الصمد

نخست صاحب دیوان التون تاش حاجب بود - چون خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی فوت نمود سلطان مسعود غزنوی او را از خوارزم طلبیده وزارت خود بدو تفویض نمود - و خواجه احمد در ۱۰ فصاحت و کیاست بینظیر وقت خود بوده و در شجاعت و تیرانداختن همال نداشته - مدت بیست سال بوزارت سلطان مسعود و دو سال از آن پسرش سلطان مودود بنوعی پرداخت که دستور الوزرای جهانیان گشت - و آخر بقصد امرای سلطان مودود در قید افتاده مسموم گردید \*

## عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد

۱۵ بغایت فاضل و عاقل و عادل بوده بیست و دو سال بوزارت سلطان ابراهیم و شانزده سال بوزارت ولدش مسعود پرداخته در نشر معدلت و انصاف افزود و بطول عمر و طیب عیش و امتداد دولت از وزرای ماضی در گذشت - ابو انفرج رونی را در مدح وی قصیده ایست که مطلعش اینست -

۱ MSS.: داراست ; cf. Ath., X, 9.

۲ i.e. القائم بامر الله (r. 422-467 A.H.).

۳ MSS.: عمید الدوله .

ترتیب فضل و قاعده دین و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

آخر الامر در عهد سلطان بهرامشاه بن مسعود درجه شهادت یافت -

اگر صد بمانی و گر صد هزار سر انجام مرگست پایان کار

## ۵ نصر الله بن عبد الحمید

در سلک وزرای خسرو ملک بن بهرامشاه انتظام داشته بود و در

فصاحت صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس گذاشته بود

و در فنون فضایل رایات افتخار بر اوج فلک اثیر برافراشته - نظم و نثر

تصرف قلم او را گردن نهاده و دقائق حقایق در پیش خاطر او ایستاده -

ترجمه کليلة و دمنه که ساخته اوست دستمایه جمله کتاب و اصحاب ۱۰

صنعت است - هیچکس انگشت بران نه نهاده و آفر قدح نکرده و از

منذرات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت - اما

با اینهمه فضل و بزرگی ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت -

و بسعایت حاسدان و سعی ساعیان بنخت ازو برگشت و اختر اقبالش

در وبال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این ۱۵

رباعی گفته نزد خسرو ملک فرستاد -

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو

روزی که بدانی که نترسند از تو

خرسند نه بملک و دولت ز خدای

۲۰ من چون باشم به بند خرسند از تو

و آن شفاعت موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند - در حینی که او را

هلاک می ساختند این رباعی افشا نمود -

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم      حمدا لله که نیک آگه رفتیم  
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند      ما نیز نوکلتُ علی الله رفتیم  
و این رباعی نیز مراراست -

طبعم که ز لشکر هذر دارد خیل      یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل  
در سخنم که جان بدو دارد میل      پرورده دریاست نه آورده سیل

## الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين هبة<sup>۱</sup> الله

وزیر صاحب کفایت فایض درایت بوده و در دولت سلطان رضی  
ابراهیم کارهای بانام کرده - و گاهی درر آبداری بالماسر بیان می سفته -  
۱۰ این در بیت در حین وداع این جهان پرنزاع گفته -

دریغا گوهر فسلم که در ضدم و بال آمد  
بچشم حاسدان فسلم همه سنگ و سفال آمد  
چو کلک اذدر بنان من بدیدی خاطر نحوی  
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد  
و ایضاً

۱۵

## ابو الغنائم<sup>۲</sup> مسلم بن محمود

که در خدمت ملک ناصر در مصر بسر می برده و کتاب عجایب  
الاسفار و غرایب الاخبار بنام او تصنیف شده \* و

<sup>۱</sup> Reading of M; see also Lub., I, 71.

<sup>۲</sup> MSS.: cf. Yâf., III, 476; Hab., II, 4, 147.

## تاج الدین

که وزیر مظفر الدین<sup>۱</sup> سنقر بن مودود بوده و چند وقت بامر وزارت سلطان مسعود سلجوقی قیام نموده \* و

## خواجه قوام الدین صاحب عیار

که زمام امور ملک و مال جلال الدین شاه شجاع در قبضه اختیار<sup>۵</sup> او بوده \* و

## خواجه غیاث الدین سیدی احمد

که در امر وزارت میرزا شاهرخ رایت نصفت می افراشته در سلک وزرای عظام آنشهر و مقام انتظام داشته \*

## ۱۰ ضیاء الدین فارسی

یگانه عصر و نادره دهر بوده - در اوان جوانی از فارس بخراسان افتاده - در نوبت دولت آل سلجوق رایت تفوق بعیوق بر افراشت و دران حضرت ریاض فصاحت و بساتین فضل بدر ناضر گشت و دیده ارباب هنر بوی ناظر - و ممدوح مداح بیغو ملک است و بیغو ملک شاهي بوده که هم قوت فضل داشته و هم فضل قوت - آسمانی بوده بر ۱۵ زمین و آفتابی در زمین - و باسردم سخفوز میل مفرط داشته - و خود نیز شعرا نیکو میگفته - از انجمله است -

آن بهاره که از بهار یابد      دیده ز جمال یار یابد  
نه نه به بهار کی توان یافت      هرچه آن ز جمال یار یابد  
روزی که جفاپرست شد یار      آنروز زمانه کار یابد

و اشعار ضیاء الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست - بغایر التزام  
بدین چند بیت که جزوی ازان کل است اختصار افتاده -

کار او فتاده بیتو مرا با گریستن

عیب است عیب در غم تو نا گریستن

نه حیل ز سوز تو الا گداختن

۵

نه چاره ز درد تو الا گریستن

شب تا بروز کار من و روز تا بشب

نالیدن است از غم تو یا گریستن

از بس که رنج زحمت خون جگر کشید

آسایش است دیده ما را گریستن

۱۰

ما را بدولت غم عشق تو هر زمان

صد گونه محضت است نه تنها گریستن

از روزگار وعده مرا در فراق تو

امروز غصه خوردن و فردا گریستن

گفتم بدرد تو که دوا چیست مر مرا

۱۵

آواز داد از دل و گفتا گریستن

از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست

از من بعهد خسرو دنیا گریستن

بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ

از پردلان بموقف هیجا گریستن

۲۰

خسرو نظام دین که بوقت نبود او

آید ز خاک رستم و دارا گریستن

افتاده از تزلزل سیم و سیاستش  
 بر ساکنان عالم بالا گریستن  
 خصم ترا ز هر دو جهان چیست فایده  
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن  
 ۵ دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی  
 لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن  
 چون شعر در فراق جناب تو گفته شد  
 آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن

## وله ایضا

۱۰ ای شکر پیش لب از در بر خندیدن  
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن  
 دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن  
 جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن  
 تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری  
 ۱۵ هست گل را هم ازین شادی زر خندیدن  
 چون بخندی سوی تو خلق ازان می نگرد  
 که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن  
 گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد  
 همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن  
 ۲۰ از غم تسست همیشه زبر و زبری من  
 پس چرا بر من بی زبر و زبر خندیدن  
 شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند  
 زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن



خسرو شرق ملکشاه که شاخ بزمش  
 برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن  
 قانع الشوک نظام الدین کاحباش را  
 کار پیوسته نشاط است دگر خندیدن  
 نطفه را گرز قبول در تو مؤده رسد  
 کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن  
 پدری را که پسر لازم خدمت اوست  
 آید از شادی کردار پسر خندیدن  
 هرکجا لطف وی از راه عنایت نگذشت  
 از گریستن بود آنجایی بتر خندیدن  
 رسم آورده خندگش ز دهان سوار  
 در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

۵

۱۰

## وله ایضا

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد  
 ز کار ماندم و با صد بلام کار افتاد  
 ز بهر دیدن رخسارش این دل پر خون  
 بدیده آمد و از دیده در کنار افتاد  
 چه تابها که بجانم رسید از غم او  
 مرا چو دیده بران زلف تابدار افتاد  
 زیار و دوست نجویم وفا که حرمانم  
 همه ز دوست بروی آمد و زیار افتاد  
 امید هست که بر هجر یار و فرقت دوست  
 اگرچه بند بلا بر من استوار افتاد

۱۵

۲۰

ز روزگار بیابم مراد کز حالـم  
 خبر بمجلس مخدوم روزگار افتاد  
 همای عالم اقبال اجل نظام الدین  
 که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد  
 ۵ ز آب لطفش از نخل روح شاخ دسد  
 ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد  
 گه ثنـاش بجای حـروف بر دفتر  
 ز خامه شعرا در شاهوار افتاد  
 وله ایضاً

- ۱۰ توئی که عکس رخت نور آفتاب گرفت  
 نسیم طره تو بوی مشکتاب گرفت  
 سنان چشم تو مرینـغ را بزخم افکند  
 کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت  
 ز اختران بعدد آمدند افزون تر  
 ۱۵ چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت  
 زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من  
 همان گرفت که از دیده سحاب گرفت  
 براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت  
 ره ثنـای شهنشاه کامیاب گرفت  
 ۲۰ حسام دین حسن بن علی سوافرازی  
 که روی کفر علی وار در نقاب گرفت

وضیاء الدین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی داده - چنانچه ازین  
 چند بیت که شیب الدین نامی در حق وی گفته مستفاد میگردد -

نور چشم هنر ضیاء الدین  
مهر زگر ز روی خاطر تو  
بسر تو که چشم من عمریست  
رد مکن رد مکن که بد نبود  
مطلب شعر نیک از من زانکه  
ضیاء الدین در جواب گوید -

رجم دیو جفا شهاب الدین  
عقل از نظم تو شرف یابد  
جان عیسی اگر شود رنجور  
۱۰ گشت هجرت مرا چنان که دلم  
گفته رد مکن که بد نبود  
تویی آن کز غبار درگه تو  
در هنر مر تراست معجزه  
و ایضاً شمس الدین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه بوی  
۱۵ فرستاده -

ضیاء الدین ز شاخ باغ دانش  
چنان جاری است کلمت گاه معنی  
صریح کلک میموننت شهابی است  
نسیم لطف طبع در مه دی  
۲۰ همیخواهم که چون سبع المثنائی  
بشعرت گر کسی اقرار نکند  
کسی منکر شود مرپارسی را  
بنظم و نثر طبع در فشانند  
که در سرعت بوهم اندر بماند  
که دشمن را چو شیطان می ماند  
ز خارا لاله و نرگس دماند  
دل من دفتر مدح تو خواند  
جهانش از در دانش براند  
که او آداب تازی نیک داند

ضیاء الدین در جواب آن گفته -

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| سپهر فضل شمس الدین که قدرت       | قدم از اوج گردن بگذراند     |
| بهنگام صدای نظم تو ابر           | همی در دامن گه در فشاند     |
| نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنگ | ز سنگ الفاظ تو خرن می چکاند |
| مرا سودای شعر آبادارت            | چو بر خیزد بر آتش می نشاند  |
| فرو ماند از جواب نظم تو طبع      | که نظم تو بنظم کس نماند     |
| تواند نظم کردن لیکن              | جواب وحی کردن کی تواند      |

## رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده - جمعی ویرا معاصر

حفظه بادغیسی و ابو سلیک گرگانی که پیش از زمان رودکی بوده اند ۱۰  
میدانند - و گروهی از شعرای آل سلجوقش می‌شمارند اما شق ثانی  
بصواب اقرب می‌نماید - چنانچه از طراز این ابیات مستفاد میگردد -

جهان سفله چو کائنات و من دران گوهر

سپهر دوز چو نیامست و من دران خنجر

۱۵ اگرچه زندان بینم نگاهدم قیمت

اگرچه زنگ پذیرم نریزدم گوهر

بگردگار که هم دوز حق خود دانم

گرم چو مشک کند دهر در برابر زر

نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام

۲۰ چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

اگرچه بیخطریم در مقرر خویش رواست

که مشک را نبود در مقرر خویش خطر

فلک ز تیشۀ محنت چو گان همیکندم  
که طبع من گهر نظم و نثر را کانست  
وله ایضاً

این شور نگر که در جهان افتاد ست  
خالق ازپی سود در زیان افتاد ست  
به زان نبود که ما کناری گیریم  
ای وای برانکه در میان افتاد ست

۵

## بدر الدین

بدر آسمان فصاحت بوده اما اینکه در چه عصر و زمان بوده بنظر  
۱۰ نیامده - رطب و یابس طبیعتش ازین اشعار که در صفت تیغ گفته مستفاد  
میگردد -

مار را مانی که بر تو نقطه‌های گوه‌رست  
وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار  
حافظ عمری و هستی بی‌وفا ماندند عمر  
دشمن جانی و همچون جان همی آئی بکار  
در هوای معرکه چون ابر و برقی لاجرم  
گر بگرئی ابرسانی ور بخفندی برق وار

۱۵

## شیخ مشرف<sup>۱</sup> الدین مصلح بن عبد الله السعدي

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده آب از طبع او لطافت وام میکرده  
۲۰ و آتش از ذکا و خاطر او تیزی می‌بوده - ابیات دلاویزش ناسم سخندان

<sup>۱</sup> MSS.: شرف: but see Br., II, 526.

سجبان و منشآت عذبش تشویده کلام حسان - زبان عوام را بالفاظ چون شکر شیرین کرده و دهان خواص را بمعانی متین مشک آگین ساخته -

بدی بفضل و فضایل بهر طرف معمور

بدی بلطف و شمایل بهر کنف مشهور

۵ چو رومیان بصنایع چو چینیان بظروف

چو تازیان بفصاحت چو زنگیان بسرور

چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جهات را معطر گردانیده وصیت نظم و نثرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته زیاده در اوصاف او نمی پیچد -

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو او سوار بمیدان روزگار

و شیخ در اول حال بمدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ ۱۰

ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل اشتغال داشته و بعد ازان بعلم سلوک مشغول

گشته مرید شیخ عبدالقادر گیلانی شده و در صحبت او عزیمت حج نموده -

گویند که شیخ سعدی چهارده حج گذارده که اکثر آن پیاده بوده - و با شیخ

شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا کرده - و جهت غزو جهاد تا

سومنات رفته - و این نیز شهرت دارد که بصحبت خضر علیه السلام رسیده ۱۵

و او را از زلال افضال خود سیراب گردانیده - گویند صد و ده سال عمر

داشته و این ایام را منقسم بسه قسم ساخته بود - قسم اول را که سن

شبابست صرف تحصیل کرده و قسم دوم را بسیاحت و جهان گردی

بیایان رسانیده و اکثر اقالیم سبعة را پی سپر تفرج گردانیده - و قسم سیوم

۲۰ را که هنگام ندامتست بر سجاده خدایرستی نشسته بریاضت و طاعت

گردانیده - و ابتدای ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بوده و چون بعد

کمال رسیده ابو بکر بن سعد بر سریر سلطنت تکیه زده بوستان و گلستان

بنام او نوشته و ایام فوتش در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغرشاه

في سذه تسعين و ستمایه دست داده - اگرچه واردات شیخ چون شعشه  
خورشید اشعه ماه بهمه جا رسیده لیکن جهت تیمن و تبرک بیته چند  
آورده شد -

ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری

درویشی اختیار کذبی بر توانگری

۵

ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد

تو نیز با گدای محالت برابری

آهسته رو که بر سر بسیار مردم است

این جرم خاک را که تو امروز بر سری

مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف

۱۰

با نفیس اگر بوانی دانم که شاطری

با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد

ای بی هنر بمیر که از گریه کمتری

سودا میز که پیش تو خوردان محقراند

اندیشه کن که پیش بزرگان محقری

۱۵

راهی بسوی عاقبت و خیر میبرد

راهی بسوی عاقبت اکذون مخیتری

در کم ز خویشتن بقرارت نظر مکن

گر بهتری بمال بگوهر برابری

در بی هنر بمال کند کبر بر حکیم

۲۰

کون خرش شمار اگر گاو عذری

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند

شگرف نیک بختی و نیل بداختری

## وله ایضاً

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست  
 مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست  
 معتبر دیده‌ام از قول اطباء علوم  
 آدمی را بتر از علت نادانی نیست  
 شب مردان خدا روز جهان افروز است  
 روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست  
 خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور  
 غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

۵

## وله ایضاً

۱۰

آنرا که جای نیست جهان جمله جای اوست  
 درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست  
 مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست  
 هر جا که می‌رود همه ملک خدای اوست  
 بیخ‌ان و مان که هیچ ندارد بجز خدای  
 او را گدا مگویی که سلطان گدای اوست  
 عارف چو در مشاهده دوست دست یافت  
 در هر چه بعد از آن نگردد ازدهای اوست  
 گذار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست  
 این پنج روزه عمر که مرگ از قفای اوست  
 هر آدمی که کشته شمشیر عشق شد  
 گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

۱۵

۲۰



## وله ایضاً

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود  
 شفاعت همه پیغمبران ندارد سود  
 نصیب دروخ اگر طلق بر خود اندازد  
 چنانش درجهد آتش که چوب نفت اندود  
 گنه نبود و عبادت نبود و خلق نبود  
 نبشته بود که این ناجیست و آن ماخود  
 مقدر است که از هر کسی چه فعل آید  
 درخت بید نه خرما دهد نه شفتالود

۵

## وله ایضاً

۱۰

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد  
 غلام خاطر آنم که دل برو نذهاد  
 بسی بدیده حسرت ز پس نگاه کند  
 کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد

## وله ایضاً

۱۵

کدام باغ بدیدار دوستان ماند      کسی بهشت نگوید بپوستان ماند  
 تو مرده زنده کنی گر بعد باز آئی      که بوی یار گرامی بدوی جان ماند

## وله ایضاً

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست  
 مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست  
 گر منزلتی هست کسی راست که اورا  
 اندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

۲۰

هرکس صفتی دارد و رنگی و طریقی  
 تو ترک صفت گیرگزین به صفتی نیست  
 آنکس که درو معرفتی هست کدامت  
 آنست که با هیچکسش معرفتی نیست  
 سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست  
 از آدمی به که درو منفعتی نیست  
 آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست  
 خونی که دلآرام بریزد دیتی نیست

۵

## وله ایضا

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست  
 ز عشق تا بصبری هزار سنگست  
 بخشم رفتن ما را که می بود پیغام  
 بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگست  
 برادران طریقت نصیحتم مکنید  
 که توبه در راه عشق آبگینه و سنگست

۱۰

۱۵

## وله ایضا

آن شکرخنده که پرنوش دهانی دارد  
 نه دل من که دل خلق جهانی دارد  
 کافران از بت بیجان چه تمتع دارند  
 باری آن بت پرستید که جانی دارد  
 بتماشای درخت چمنش حاجت نیست  
 هرکه در خانه چو تو سرو روانی دارد

۲۰

ای که گفتی مرو اندر پی خونخواره خویش  
 بکسی گوی که در دست عذائی دارد  
 وله ایضاً

دلم ز دست برون برد سرو بالائی  
 خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست  
 بخواب درش چنان دیدمی که زلفش را  
 گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست  
 ز دوست هر که تو بینی مراد خود خواهد  
 مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

وله ایضاً

تا دستها کمر نکشی در میان دوست  
 بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست  
 دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست  
 سیدی گزیدن از لب چون ناردان دوست  
 چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست  
 در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست  
 فریاد مردمان همه از دست دشمن است  
 فریاد سعدی از دل نا مهربان دوست

وله ایضاً

۲۰ اگر با پدر جنگ جوید کسی      پدر بیگمان خشم گیرد بسی  
 اگر خویش را ضعیف نباشد ز خویش      چو بیگانگانش براند ز پیش  
 و گریخته چابک نیاید بکار      عزیزش ندارد خداوندگار

و لیکن خداوند بالا و پست      بعضیان در رزق بر کس نه بست  
چنان پهن خوان گرم گسترد      که سیمرخ در قاف قسمت خورد

## وله ایضاً

اگر نفع کس در نهاد تو نیست      ز تو خوتر سنگ خارا بیست  
غلط گفتم ای یار فز خنده خوی      که نفع است در آهن و سنگ و روی ۵  
چنین آدمی مرده به ننگ را      که بر وی فضیلت بود سنگ را  
چنان زی که ذکر به تحسین کذد      چو مردی نه برگور نفرین کذد  
عروسی بود نوبت ماتممت      گرت نیک روزی بود خاتمت  
یکی پیش شوریده‌حالی نبشت      که دوزخ تمنا کفی یا بهشت  
بگفتا می‌رس از من این ماجرا      پسندیدم آنچه او پسندد مرا ۱۰  
نه مطرب که آواز پای ستور      سماعت اگر عشق داری و شور  
مگس پیش شوریده پر نزد      که او چون مگس دست بر سر نزد  
یکی قطره باران ز ابری چکید      خجل شد چو پهنای دریا بدید  
که جای که دریاست من کیستم      گراو هست حقا که من نیستم  
چو خود را بچشم حقارت بدید      صدف در گذارش بجان پرورید ۱۵  
سپهرش بجای رسانید کار      که شد نامور لولوی شاهوار

## وله ایضاً

چو رد می نکرد خدنگ قضا      سپر نیست مر بنده را جز رضا  
مکن سعدیا دیده بردست کس      که بخشنده پروردگار است و بس  
گراو نیکبخت کفد سر برآر      و گرنه سر نا امید می بخار ۲۰  
قناعت توانگر کفد مرد را      خبر کن حریص جهانگرد را  
که بر بخت و روزی قناعت نکرد      خدا را ندانست و طاعت نکرد

خردمند مردم هنر پروراند  
 خور و خواب و شهوت طریق دداست  
 قذاعت کن ای نفس بر اندکی  
 چرا پیش خسرو بعاجت روی  
 ۵ مرد در پی هرچه دل خواهدت  
 کند مرد را نفس آماره خوار  
 و گر هرچه باشد مرادش خوری  
 شکم بنده بسیار بینی خجل  
 به بی رغبتی شهوت انگیزختن  
 ۱۰ غذا گر لطیف است و گر سرسری  
 شکم بند دستست و زنجیر پای

وله ایضاً

شنیدم که در روزگار قدیم  
 نه پنداری این قول معقول نیست  
 ۱۵ خبر ده بدرویش سلطان پرست  
 گدازا کند یکدم سیم سیر  
 خداوند ازان بنده خرسند نیست

وله ایضاً

گروهی نشینند با خوش پسر  
 ۲۰ زمزم پر بس فرسوده روزگار  
 ازان تخم خرما خورد گوسپند  
 سر گاو عصار ازان در که است  
 که ما پاکبازیم و صاحب نظر  
 که بر سفره حسرت خورد روزه دار  
 که قفل است بر تنگ خرما و بند  
 که از کنجش ریسمان کوته است

ایضاً

زدم تیشه یکروز بر نلّ خاک خروشی بگوش آمدم دردناک  
که زنه‌ار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و رویست و سر

## خواجه مجد الدین همگر

بغایت خوش محاوره و نیکو منظر بوده - و اکثر خطوط را در نهایت  
جودت تحریر می‌نموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعرا می‌زیسته -  
حمد الله مستوفی او را از ندیمان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان نوشته -  
و از طرفگیهای او آورده که خواجه مجد الدین را زنی پیر بوده و او را در  
یزد گذاشته باصفهان شنافته - بعد از چند روز آن زن نیز از عقب خواجه  
آمده ملازمی بخواجه مژده رسانیده که خاتون بخانه فرود آمد - همگر ۱۰  
گفت مژده دران بودی که خانه بخاتون فرود آمدی - این سخن را  
بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که -

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده

خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو لیل و نهاری  
باشد - و دیوان مجد که قریب بسه هزار بیت باشد امروز متداول است - ۱۵  
بنابر اختصار از هر قسم اشعار او بیتی چند صورت ایراد پذیرفت -

کجاست در همه ملک جهان سلیمانی

که مهر دل نسپارد بدست شیطان

زمانه زود ملایست دیر پیوندی

سپهر سخت کمانی و سست پیمانی ۲۰

سیاه کاسه جهان سقله می‌زانست زانکه

نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی

یکی منم که ز بس اعتبار می نگرم  
 بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی  
 فرو گرفته دو چشم امل ز هر کامی  
 کشیده داشته دست طمع ز هر خوانی  
 چگونگی ناله من نشدود عدو چو مرا  
 بر آید از بُن هر موی هر دم افغانی  
 ز آب دیده من قطره و یعقوبی  
 ز شرح کلبه من شمع و کنعانی  
 چگونه خون نشود آب چشم من چو دلم  
 ز زیر هم مهره بر کشاده شیرانی  
 مرا ز دوست چه چون قانع بدستاری  
 مرا ز خلق چه چون راضی بخلقانی  
 مرا ازان چه فواید بود که خواندم  
 وزیر شاهی تمغانویس خاقانی  
 مرا ازان چه تفاخر بود که بنویسم  
 رسالتی ز زبان شهی بسلطانی  
 هزار بار مرا به ز شغل دیوانی  
 اگر بمدح شه آرم بنظم دیوانی  
 محمدآیت شاهی که حسن اعمالش  
 ز خاک پارس پدید آورید حسانی  
 جهان پناها شاها بدان خدا که جهان  
 نبود و او بد و نبود جز او جهانبانی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

بعفو تو که ازورنده ماند اقلیمی  
 بجان تو که ازان قائم است گیهانی  
 کز آستان جلال تو تا جدا مانده  
 جهان خرم بر من شد است زندانی  
 نه طاعت تو رها کرده ام بمعصیتی  
 نه نعمت تو بدل کرده ام بکفرانی  
 دلم ز طعمه تخلیط هست ناهاری  
 تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی  
 نعوذ بالله اگر مجرم ببخشش چو هست  
 فزون ز ذلت من عفو شه فراوانی  
 چو حق بنده بعضیان نمیشود باطل  
 بحق حق که مکن باطم بعضیانی  
 ولی سزد که چو من هدهد ضعیفی را  
 تفقدی بزماید چنان سلیمانی  
 سخن چو قدر خود از مختصر کدم شاید  
 که نیست مدح ترا چون بقات پایانی

شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح لکن زرین با شمع همراه  
 او ساخته بودند و صباح چون خادمان طلب میداشته اند این قطعه  
 جهت آن گفته -

۲۰ خدایگانا آنی که شمع دوات تو  
 چراغ مشعله چراغ را دهد روغن  
 چو شمع برتن من نعمت تو تو بر تو است  
 نطق و جبه و دراعه تا به پیراهن



حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد  
 که کرد همزه این تیورای شاه زمین  
 ز رشک شعله نورش که برفلک می یافت  
 هزار بار فزون سوخت ماه را خرمن  
 ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو  
 سرای بنده که بد تیور چون چه بیژن  
 شمع که بود چو امید دشمن تاریک  
 بدولت تو چو روز ولایت شد روشن  
 کفون ز حسرت آن بارگه که باقی باد  
 همی گدازد و میزد اشک بر دامن  
 هوای گلشن دیدار شاه میطلبد  
 که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن  
 لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا  
 ز خانه که ز سنگ اندرو بود هاون  
 چو جفس خویش ندید ز جفت بود جدا  
 شکسته خواست شد از غایت عذا و حزن  
 ز من معاودتش طشت خانه میطابد  
 چنانکه میل جواهر بود سوی معدن  
 بمانده شمعش در بنده خانه فی الجملة  
 و لیک باز سوی طشت خانه باخت لکن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

ممدوح در جواب گوید -

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| طشت شمع زرت فرستادم      | بتواضع بـرت فرستادم      |
| دیگری مثلش ار چه کم باشد | با یکی دیگر بـرت فرستادم |

## وله ایضاً

حدایگانا در شرع ملک معجز تو  
 شکست بفسد طلسم زمانه و جادو  
 ز بیم پاس تو در مرغزار ملک جهان  
 پلنگ محترز است از چراگاه آهو  
 مرکبست سیه سنجقت ز فتح و ظفر  
 چنانکه حبر ز ترکیب زاگ با ملاز  
 «نم که تا سر من پایت قبول تو یافت  
 شد آفتاب خطائی نسب مرا همدو  
 ۱۰ چو داغ طوق تو دارند ران و گردن من  
 بیشت گرمی تو با فلک زخم پهلوی  
 درین زمان که فضای نسیم و صحن زمين  
 ز سردی نفس زمهریر شد مملو  
 درین چله نه بیفتم که زاهد چله دار  
 ۱۵ نماز صبح کفد چاشنگه ز بیم وضو  
 مرا که شارع سرماست روز و شب و ظم  
 برفت مغز ز بس سردی هوا چو کدو  
 دریده کار مرا روزگار گریگ نهاد  
 که بر نکایت این روزگار باد تفو  
 ۲۰ هر آنچه گرگ درد معجز تو نتواند  
 بموی روبه کردن ز روی لطف رفو  
 دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم  
 امید هست که محصول گردد آن رجو

چنین که موی شگافست بنده در مدحت  
مگر دروغ ندارد عنایت یک مو

### وله في الغزل

گر لعل تو از تفک شکریار نگیرد  
دل را غم آن لعل شکریار نگیرد  
از دیدن تو زاهد صدساله شگفت است  
گر خرقه نیندازد و زنا نگیرد  
من دل بهوای لب و دندان تو دادم  
مانا که بدین جرمم دادار نگیرد  
برق نفس گرم من آفاق گرفتست  
و اندر دل تو شوخ ستمگار نگیرد  
آهم عجب از در دل خارا نفشیند  
سوزم عجب از بر در و دیوار نگیرد  
آهم همه دودست که بر کس نفشیند  
اشکم همه آبیست که بر کار نگیرد  
زین پس نکشم گریه نزالم نه  
تا آئیند روی تو زنگار نگیرد

۵

۱۰

۱۵

### وله في الرباعي

خرم بتو داشتم دل پر غم را  
هجر تو حزین کرد دل خرم را  
من تلخی عاتم بتو خوش میکردم  
با تلخی هجرت چکشم عالم را

۲۰

## دیگر

هم حور بهشت نا شکیدا از تست  
هم جادو و هم پری فریدا از تست  
خوبان جهان بجایه زیدا گردند  
آن خوب تویی که جامه زیبا از تست

۵

## دیگر

می آمد و دزیده بما می نگریست  
می رفت و دگر باره قفا می نگریست  
یا عشوه خویشان خوشش می آمد  
یا از ره مرحمت بما می نگریست

۱۰

## دیگر

هر سیم و زر جهان که پیروان تست  
دانی که چه مقدار نصیب تن تست  
آن زر که مفرح دل دوست شود  
و آن سیم که میخ دیده دشمن تست

۱۵

## دیگر

افسانه شهر قصه مشکل ما ست  
دیوانه دهر این دل بی حاصل ما ست  
بر من نکند رحم اگر دل دل تست  
و ز تو نشود سیر اگر دل دل ما ست

۲۰

دیگر

گفتم که باندیشه و با رای درست  
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست  
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت  
هریک زده دست عجز بر شاخی سست

۵

## فرید فارسی

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده - این اشعار که ثبت می افتد  
از نتایج طبع اوست -

دوستان را بنده گردان از وفا      ورنه برای از جفا دشمن مکن  
۱۰ چون نکردی یکرزانی لاله وار      ده زبانی نیز چون سوسن مکن  
بدخوئی هرگز مکن با هیچکس      در کفی با دیگران با من مکن

## ناصر بجه

بجه موضعی است از مضافات رامجرد فارس و ناصر معاصر شیخ  
مصلح الدین سعدی بوده - و شعر کم از وی شهرت گرفته - بنابر التزام این  
۱۵ چند بیت یافته ثبت افتاد -

سوگند بزلف پر ز چینیت      یعنی بکمند غبیریخت  
سوگند بپیکر سعادت      یعنی که بروی نازنیخت  
سوگند بآب زندگانی      یعنی که بلعل آتشیخت  
سوگند بمرکز معانی      یعنی که بطبع خورده بیخت  
سوگند بجان هر دو عالم      یعنی که بذات بیقریخت  
۲۰ کز شوق عذار تست ناصر      آشفته چو زلف پر ز چینیت

وله ایضا

خوبان دل و جان بفرند دین نه  
ورزند عتاب و جور لیکس کین نه  
دشنام دهند و خشم گیرند و کفند  
بر خسته دلان جور ولی چندی نه

## زنگی

از منتسبان اتابک مظفر الدین زنگی بوده - و شعرش حد وسط را داشته - این دو بیت از انجمله است -

بروی تو خطی بنمایم که بدان خط  
صد بوسه مرا بر لب لعل تو برانست

وله

فرصت غنیمت است مبدا چو آفتاب  
صبیحی بر آوری سر و شامی فرو شوی

## مولانا قطب الدین علامه

علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بوده - و در خدمت خواجه ۱۵  
نصیر الدین طوسی کسب کمال نموده - و از زمان دولت هلاکو خان  
تا ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده -  
از مصنفاتش یکی تحفه شاهی است در هیئت - و دیگری شرح کلیات  
قانون است - و ایضاً شرح مفتاح العلوم است - گویند پیش از وی کس  
بر مفتاح شرح ننوشته - میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیبت مفتوح ۲۰  
می بوده چنانچه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بتماشای

مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند - قضا را دران وقت اندک گلی بر رخسارهٔ بادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلا نگشته بود رسیده - مولانه خوانده که *يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا*<sup>۱</sup> - بادشاه پرسید که چه خوانده شد - شیخ سعدی جواب داده که *وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا*<sup>۱</sup> \*

## قطب محی

در سلاست نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته - و همیشه فاتحهٔ احوالش ریاضت و مجاهده و خاتمت کارش مکاشفه و مشاهده بوده - از وارداتش یکی مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است - و دیگری ۱۰ دیوان شعر است که این ابیات از انجمله است -

چو یارم یار باشد نه و هرگز      چو عشقش کار باشد نه و هرگز  
بر بیدائی و دلجوئی کسی را      چو او دلدار باشد نه و هرگز

وله

دران نفس که جدائی فتنه میان دو یار  
زمین بگریزد و نالد زمان بزاری زار  
وداع میکشم و میروم ز دیده و دل  
بروی چهره زدم سرشک چون گلزار

۱۵

وله

بیتو تا کی جان من در تن بود      زندگی بیدوست جان کندن بود  
ای مسلمانان بگویم عشق چیست      در بلا و درد خو کردن بود

وله

آنجا که بچرخست نه از زخم پلنگ  
 آتش زند از شوق دران راه شلنگ  
 رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ  
 آنحلقه که صور ازوست یکضرب تلنگ

و در مکتوبات خود می آورد که شور در جهان افتاده است و عالم  
 پر غوغاست - مردمان چرا نمیشنوند مگر کر اند - و با کری کور اند -  
 و با کری و کوری دنگ اند - و با کری و کوری و دنگی دیوانه اند - نه نه از  
 خدای بیگانه اند - و هم او گوید که سبحان الله زمین چنین ساکن و فلک  
 چنین در حرکت و آسمان چنین در کار و آدمی چنین بیکار -

## فصل الله و صاف

وصاف بادشاه خجسته اوصاف سلطان محمد خدا بنده بود - و تاریخی  
 که بنام وی در قلم آورده موسوم بتاریخ معجم<sup>۱</sup> گردانیده چه آثار ملوک  
 عجم را بیان ساخته و آن بحری است مشحون بآلی آبدار و مخزنی  
 مملو از جواهر شاهوار - و شعری که دران درج ساخته جمله زاده ضمیر<sup>۱۵</sup>  
 سهیل نظیر اوست - این ابیات گلی ازان چمن و جرعه ازان دن است -

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من  
 بمرور فلک و گردش دوران نرود  
 قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید  
 کز تنم گر بمثل جان برود آن نرود

<sup>1</sup> See Notes, and Etche's *Cat.*, 393198, re confusion of Faḍlu'l-lāh, of Shīrāz father of the historian "Wassaf", with Faḍlu'l-lāh, author of the *Muʿjam*.



## وله

نقش بد هرگز از طبیعت بد  
 نرود چون سیاهی از رخ زنگ  
 نکند مار ترک زخم زدن  
 تا تو بر تارکش نکوبی سنگ

۵

## وله

گمان نیک بر دشمن دریغ است  
 سزای جان دشمن زخم تیغ است

## ابن نصوح

۱۰ در زمان سلطان ابو سعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت علم  
 و کیاست از همگنان برتر و بر سر بوده و بنابر علاوه فضل و کمال گاهی بظم  
 اشعار مبادرت می نموده - این رباعی از انجمله است -

ای دوست دلت داد که زارم کشتی  
 انگاه به تیغ انتظارم کشتی  
 تا دل بتو دادم جگرم خون کردی  
 تا جان منی هزار بارم کشتی

۱۵

## خواجه حافظ

عذیب گلشن سخفوری و طوطی شکرستان بلاغت گستره بوده -  
 کلام معجز نشانش را مرتبه ایست فوق کلام بشر و عذوبت منظوماتش را  
 ۲۰ چاشنی از تسنیم و کوثر - مولانا عبد الرحمن جامی در نقیحات ذکر  
 میکند که وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی

حقیقه که در کسوت مجاز باز نموده - الحق حبشی زادگان سواد اشعارش خاک در چشمه حیوان افکنده و خذنی چهرگان ابکار افکارش طبعانه بر رخ حور و غلمان زده - اهل خلوت را از اشعار پرسوزش سوزش در جان و اصحاب صحبت را از ابیات پرشورش شورش در زبان - \* ابیات \*

چون نکته عاشق از فصاحت      چون چهره دوست از ملاحت ۵  
جان را عوض سرور و شادی      دل را بدل نشاط و راحت

و در علم قراءت کلام ملک علام مهارت تمام بکار می برده - و التزام داشته که هر شب جمعه در گرد مقصوره که میان مسجد شیراز واقع است تا صبح بگردد و بالحن خوش ختم قرآن نماید - اگرچه صوفی مشرب بوده اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست ارادت به پیروی داده ۱۰ باشد - و تاریخ فوت حافظ در هفتصد و نود و دو بوده - چون مدفنش خاک مصلی است تاریخش را هم خاک مصلی یافته اند - و با آنکه اشعارش چون صبا بهمه جا رسیده و در همه زبانها مذکور گشته از جهت آنکه سخت عذب و شیرین است بیستی چند آورده شد -

۱۵ بشنو این قصه که خود را ز غم آزاده کنی  
خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی  
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد  
حالیافکر سبو کن که پر از باده کنی  
جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار  
عیش با آدمی چند پری زاده کنی ۲۰  
نکته بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف  
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات  
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی  
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ  
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

وله ایضا

۵

دام رمیده شد و غافلیم من درویش  
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش  
خیال حوصله بحر می یزم هیئات  
چهارست بر سر این قطره محال اندیش  
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

۱۰

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش  
بنازم آن مرده شوخ عافیت کش را  
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش  
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد  
گرم به تجربه دستی نهفت بر دل ریش  
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ  
خزینة بکف آور ز گنج قارون بیش

۱۵

وله ایضاً

بیا که قصر امل سخت سست بفیاد اس  
بیار باده که بفیاد عمر برباد است  
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۲۰

## وله ایضا

من دوستدار روی خوش و موی دلگش  
 مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم  
 از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام  
 ۵ حقا که می نمیکورم اکذون و سر خوشم  
 جانم ز تاب فطرت بیحاصلی بسوخت  
 ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

## ایضا

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته  
 ۱۰ کت خون ما حالل تر از شیر مادر است  
 در راه ما شکسته دلی میخورند و بس  
 بازار خودفروشی ازان راه دیگر است  
 یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب  
 از هر کسی که می شنوم نامکرر است  
 ۱۵ ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم  
 با پادشه بگویی که روزی مقدر است

## وله ایضاً

اگرچه عرض هضم پیش یار بی ادبیست  
 زبان خموش وایکن دهان پر از عربیست  
 ۲۰ سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد  
 که کام بخشیمی او را بهانه بی سببیست

«رین چمن گل بیخار کس نجید آری  
چراغ مصطفوی با شرار بوله‌ببست

### وله ایضا

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد  
سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد  
حرم عشق را درگه بسی بالا تر از عقل است  
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد  
چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان  
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

۵

### وله

بولای تو اگر بنده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکن برخیزم  
گرچه پیرم تو شبی دست در آغوشم کن  
تا سحرگاه ز کنار تو جوان برخیزم

۱۰

### رباعی

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر  
آغاز پیری نهاد پیمان عمر  
هشیار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد  
حمال زمانه رخت از خانه عمر

۱۵

### دیگر

هر روز دلم بزیر بار دگر است در دیده من ز هجر خار دگر است  
من جهد همیکدم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو کار دگر است

۲۰

## دیگر

نه قصه آن شمع چگل بتوان گفت  
 نه حال من سوخته دل بتوان گفت  
 غم در دل تنگ من از انست که نیست  
 یکدوست که با او غم دل بتوان گفت

۵

## ابو اسحق حلاج

از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبان را بشهد طیبت می  
 الوده - از جنس اشعارش متمولان را اشتها بر اشتها افزوده و مفلسان  
 را از غصه خون در جگر پالوده - باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی  
 از آشنایان او را عارضه روی داده که مفقود از اشتها گشته - بنابر تتبع الفیه ۱۰  
 و شلفیه این نوع ابیات گفته -

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیع  
 اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق  
 بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است  
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
 شدست مرغ مسمن ببهر روغن غرق  
 بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق  
 کماج گرم بدست آر و بخنی ای بسحاق  
 که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

۱۵

## وله ایضاً

۲۰

بیشم چون خراسانی گذاری صحن بغرا را  
 ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را

برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان  
 کذار آب رکناباد و گلگشت مصلاً را  
 چه آرائی بمشک و زعفران رخسار پالوده  
 بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا  
 بگو بسحاق وصف خوشه انگور مثقالی  
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

۵

وله ایضاً

همیشی گو پلاس سرکه بپوش که همان لعبت نگارینست  
 رشته گو تاج قیمه بر سر نه که همان مرده شوی پارینست

وله ایضاً

۱۰

گر مخیر بکندم بسر خوان که چه خواهی  
 قلیه ما را و همه بورک و تتماع شمارا

وله

با ما سخن از بورک و حلوائی عسل گو  
 نه رشته که مارا سر افسانه نباشد

۱۵

وله ایضاً

در وصف برنج دانه دانه لاف از سخن چو در توان زد  
 آنکه که سخن رسد به تتماع آن خشت بود که بر توان زد

سعد گیل

۲۰ از نیکو طبعان آن شهر و مکان است - اشعارش مانند بهار کشمیر  
 با طراوت - و طرز کلامش مانند کلام خربان با حلاوت - این ابیات که صورت  
 مبادرت می یابد از نتایج قریحت اوست -

نشان بر تختۀ هستی نبود از عالم و آدم  
 که جان در مکتب عشق از تمذابی تو میزد دم  
 نظر بر صورت خوب تو بود استاد فطرت را  
 و گرنه کی شدی هرگز مخمّر طینت آدم  
 ۵ برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال او  
 چنان خوش صحبتی دارم که من هم نیستم محرم  
 مرا گویند سعد از عشق او حاصل چها داری  
 ملامتہای گوناگون جراحتهای بی مہرم

وله

۱۰ مباحث غره که با تند باد استغفا  
 هزار خرمن طاعت بفرخ نیم جو است

### امیر صدر الدین محمد

بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمای متبحرین و فضایی  
 متاخرین ممتاز و مستثنی بوده - چه در اندک زمانی از شغل استفاده  
 فراغت حاصل کرده آغاز درس و افادۀ فرمود - بعد از آن همت بر تالیف  
 ۱۵ و تصنیف گماشته رسالہ تحقیق علم و اثبات واجب حاشیہ شمسیدہ و مطالع  
 و حاشیہ تجرید را در سلک تحریر کشید - وفاتش بعد از فوت سلطان یعقوب  
 در اندک زمانی اتفاق داد \*

### امیر غیاث الدین منصور

۲۰ پرتو آن قمر و ثمر آن شجر است - بعد از پدر بہ وفور علم و دانش  
 بر وسادۀ فضیلت تکیہ زدہ - صیت مہارتش در علوم حکمی و ریاضی بمسامع



علمای نزدیک و دور رسید و صدای دانشش باطراف و اکناف آفاق افتاده  
بین الجمهور مشهور گردید -

وصف خورشید از نگویذ هوشمند \* فیض نور او بود مدحش پسند  
چون فضلا وی را استاد البشر و عقل حادی عشر خوانده اند هر آئینه تاریخ  
فوتش را مولانا علی حسن خراس

عقل حادی عشر نموده بجا

یافته \*

## مولانا شمس الدین علی المشهور بفارسی

اعلم علمای زمان میرزا سلطان ابو سعید بوده - و در مدرسه غیاثیه  
۱۰ نقوش دقیق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر صحایف ضمائر طلبه علوم  
می نگاشته - بعد از فوت سلطان ابو سعید چندگاه بنوشتن تاریخ وقایع  
ابو الغازی سلطان حسین میرزا مشغولی داشته و بالاخر بحصار شادمان  
رفته در آنجا فوت گردید \*

## مولانا نظام الدین ابو یزید

در عهد مولانا جلال الدین محمد درانی در شیراز بنشر فضایل نفسانی  
۱۵ قیام می نموده - و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشته \*

## مولانا شرف الدین علی شیفتگی

در سلک اشراف علمای کرام و اعیان فضلی عظام انتظام داشته  
و همواره بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخته تفسیر آیات احکام قرانی  
۲۰ و شرح محرز و شرح ارشاد از جمله مصنفات اوست \*

## امیر سید اصیل الدین عبد الله

- بصفت اصالت و وفور جلالت موصوف و معروف بوده - در علم حدیث و تفسیر شبیه و نظیر نداشته - در زمان سلطان ابوسعید از شیراز بهرات تشریف برده اقامت فرموده و باشاره آن بادشاه هفته یکذوبت زبان بموعظه و فصائح میکشود - از مولفانش کتاب افادت اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سنیة خیر البشر و رساله مزارات هرات بین الجمهور مشهور است \*

## امیر جمال الدین عطاء الله

- برادر زاده سید امیل الدین عبدالله است - وی در عصر خود ملاذ طوایف اکبر و اشراف انام بوده - لوح ضمیر تفویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه مهر خاطر عالی مآثرش مہبط لوامع حقایق ۱۰ اخبار حضرت رسالت پناهی است - صلی الله علیه و آله و سلم - زبانش مظهر اسرار تحقیق \* ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مزین ز اهتمامش \* علوم شرع واضح از کلامش از مولفات فصاحت صفاتش روضة الاحباب در اقطار آفاق اشتہار دارد \*

## خواجہ جمال الدین محمود

- ۱۵ از کمال فضایی عصر بوده - علمش بیپنہایت و عملش لا غایت - و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی که استاد وی بوده و میر صدرالدین محمد کسی که توفیق درس و بحث بر دوام یافته وی بوده و جمیع فضایی این عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زینت دوران گردیده جمله تلامذہ وی بوده اند - مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله ششتربی ۲۰

و مولانا عبد الواحد ششتری و مولانا عبد الله یزدی و خواجه افضل ترکه  
و مولانا احمد کرد و امیر فخرالدین سماکی و شاه ابو محمد شیرازی  
و مولانا میرزا جان و امیر فتح الله شیرازی \*

## مولانا لسانی

۵ بوفور سخندانای و فضایل نفسانی معتقد فیه اقامی و ادانی میزیسته  
و واضح زبان وقوع بوده - و اکثر ایام را در تدریس بسر برده - و هم در تدریس  
سنه احدی و اربعین و تسعمایه ازین جهان فانی بعالم جاودانی نقل کرده  
اگرچه دیوانش متداول است اما بمناظر التزام و اقتصار بدین قدر اختصار  
افتاد -

۱۰ ز چشمه جگرم مرغ دل خورد آبی  
که گر عقاب خورد بال و پر فرو ریزد  
کلید سین سخن این درم بروی کشود  
که آبروی مرا در بدر فرو ریزد  
وله

۱۵ دوش ازان گریه نکردم که دلم تاب نداشت  
گریه خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت  
وله

۲۰ نخل وجود من دل پر خون آورد  
نخلی که خون خورد به ازین چون بر آورد  
لیلی سری که شام اجل زیر خاک کرد  
صبح قیامت از دل مجنون بر آورد

وله

یکدم از عشق تو بی غم نتوانیم نشست  
بی غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست  
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچ اند  
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

۵

وله

تو نخل حسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست  
کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست  
گرم بجزور و جفا می کشی نمی رنجم  
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

۱۰

وله

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت  
که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

وله

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت  
غریب سلسله داشت خدا نگذاشت

۱۵

وله

بی غمان چون آب در گلزار میگردند و من  
می نشینم گوش بر فیهام بلبل میزنم

۲۰

وله

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک  
من دل سوخته با داغ جفا خواهم رفت

وله

وفا مراد بود نه صفای چهره و زلف  
که در طبیعت ما رنگ و بو نمی گذرد

وله

قدر خود گر بشناسی نرنی گل بر سر  
که کس آرایش گلشن بگیاهی نکند

وله

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست  
دور از تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

وله

چنان مکن که بزنا در حساب آید  
من این کمر که ز بهر تو بر میان بستم

وله

کار مشکل میشود بر بیزمانان چمن  
گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل میکنی

وله

نشد تمام مراد لسانی از طالع  
تو نا نمایی و گرنه گداز طالع نیست

## بابا فغانی

۲۰ بادشاه ملک سخن رانی و سلطان شهرستان نکته دانی بوده - چه آن  
مایه ذوق و خوبی و شوخی که در شعر اوست در دیوان هیچ یک از  
سالکان مسالک سخندان نیست - و در فنون اشعار خصوص غزل

موتده اش بیرون از حد کمال است - و کمال چاشنی از سخنان نمکینش  
 افزون از حیز وهم و خیال - در تذکره سامی آمده که فغانی در اول سکاکی  
 تخلص میکرده - چون روزگاری در وطن مالوف بگذرانید بمضمون این  
 سخن که طول اقامت موجب شامت است سیاحت آغاز نهاد - چون  
 در اثنای فصل دی بتبریز که محل عیش و عشرت و مکن سیر و صحبت  
 است رسید عزیمتش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقهه گل و زمان  
 زمزمه بلبل دران دیار باشد - و پس از چند وقت که دران شهر بسر برد  
 بصحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب  
 بابائی یافت - و بعد از فوت سلطان یعقوب بخراسان رفته هوای ابیورد  
 و نسا را موافق مزاج یافته از حطام جهان بیکمن شراب و یکمن گوشت  
 در ساخته با حاکم آن دیار صحبت میداشت تا در سده خمس و عشرین  
 و تسعمایه رخت ازین جهان فانیه بعالم باقی کشید - این ابیات که صورت  
 ایراد می پزیرد از گل چمن طبع او گونه و از می دین اندیشه او نمونه  
 ایست -

۱۵ زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم  
 بجز مذاقب ذات مقدس مخدوم  
 فروغ شمع هدایت امیر وادی نعل  
 که حل و عقد دو عالم بدست اوست چو موم  
 محیط علم لدنی که ذات اقدس او  
 رسیده از ره معنی بمنتهای علوم  
 ۲۰ چو ذو الفقار دو قسم است نوک خامه او  
 نصیب مومن و کافر ز هر یکی مقسوم

چو نقد علم سپردند در خزانه دل  
 بمهر شاه نجف کرد خازنش مخدوم  
 عبادتی که نه بانشاء محبت اوست  
 بمذهب عقلا هست چون ریا مذموم  
 ز ابر رحمت او جبهه گهر مرطوب  
 ز خوان نعمت او پهلوی صدف مشعوم  
 بتاب یا اسد الله پنجه ظالم  
 که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم  
 هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست  
 ازو که کرد جگر گوشه ترا مسموم  
 ز میوه دلت آنکس که آب داشت دریغ  
 بر مراد برو تلخ باد همچو زقوم  
 وله ایضاً

۵

۱۰

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما  
 فارغ شو ای حسود که آسوده ایم ما  
 یکرویی و یکدلیم اگر نیک و گر بدیم  
 قلب سیه بخیله نیندوده ایم ما  
 وله

۱۵

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت  
 چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت  
 بر باد بودی از نشدنی صرف گلرخان  
 این عمر بی بدل که چو آب روان گذشت

۲۰

وله

مستم اگر باده نیست لعل لب یار هست  
گو می تلخم مباش شربت دیدار هست  
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو  
ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

۵

وله

این همه نقش خوش دلکش که در گلزار هست  
خار در چشمم اگر زانها یکی چون یار هست  
میروم صد بار در گلزار و می آیم بروم  
و ز پریشانی نمیدانم که گل در بار هست  
حق شناسی گر بترک هستی خود گفتن است  
مرد این معذبی بسی در خانه خمار هست

۱۰

وله

مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند  
بخاطری که توئی دیگران فراموشند  
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند  
اسیر آن شکن طره و بناگوشند

۱۵

وله

بتان شهر که توکانه باج میطلبند  
مراد سر بود از هرکه تاج میطلبند  
منم که روی دام در شکست کار خود است  
وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند

۲۰



## وله

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند  
 چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند  
 در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست  
 این دو بیدان صنم و بهمنی ساخته اند  
 یکچراغست درین خانه و از پرتو آن  
 هر کجا میفکرم انجمنی ساخته اند

۵

## وله

چه شد که از همه جا بوی درد می آید  
 ز هر که می شنوم آه سرد می آید  
 یکی درست نسازد زمانه نامرد  
 ز صد شکست که در کار مرد می آید

۱۰

## وله

تا چند بانسون جهان بگذرد توان بود  
 مردیم درین کهنه سرا چند توان بود  
 حیفست که رنجی ببرد بگذرد مقبل  
 امروز که مقبول خداوند توان بود

۱۵

## وله

تا کی کسی بزند و لب خشک خو کند  
 خضر رهی کجا ست که می در سبزو کند  
 بی نیت درست نمازش درست نیست  
 مگر اگر ز چشمه کوثر وضو کند

۲۰

منعم بصد امید نشاند درخت گل  
غافل که فرصتش نگذارد که بو کند

وله

با کسان در صلح و با خود دایماً در جنگ باش  
هیچ کار از بیغمی نکشایدت دلتنگ باش  
طاعت و عشرت نگردد جمع باهم ای عزیز  
گر مرید بی یاری یکدل و یک رنگ باش  
بادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست  
همت از دل‌های آگه جوی و بر اورنگ باش

۵

وله

چند باشیم درین دیر کهن پیـر شدیم  
آفتـدر بیهوده گشتیم که دلگیر شدیم  
کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو  
گرچه با پیـر و جوان چون شکر و شیـر شدیم  
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا  
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

۱۰

۱۵

وله

امیدم این نبود کزین در خجل روم  
با داغ دل در آیم و با درد دل روم  
مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار  
با جان پُر ارادت و خون بحل روم

۲۰

وله

تا چزند درد سر کشم از گفتگوی خویش  
جائی روم که خود نبرم ره بسوی خویش  
خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود  
چندانکه تا ابد نکم جست و جوی خویش

۵

وله

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش  
ایفهم نواله ایست بغوش و صبور باش  
شاید کزین گریوه سبکبار بگذری  
از هرچه خار راه تو گردیده دور باش

۱۰

## مولانا اهلّی

بصفای ذهن سلیم و ذکا طبع مستقیم از جمیع شعرای زمان خود  
امتیاز فراوان داشت - و بوفور فنون شاعری مثل عروض و قوافی بر جمله  
همگان لوای زیادتى همی افراشت - هفگامی که در فارس می بود  
درهای ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه بساحل بروز و ظهور  
میرسانید - و پس ازان که بهرات توجه نمود قصیده مصنوع خواجه سلمان  
را مع زیادتى تتبع نموده بنام امیر علی شیر موشح گردانید و صلّه ارجمند  
عروض یافت - و بعد معاودت از هرات سده سنیه شاه اسمعیل ماضی را  
ملزم گرفته در غایت اعزاز و احترام روزگار میگذرانید تا بمقر اصلی  
مستانس گردید:

۲۰

بادشاه شعرا بود اهلّی

تاریخ فوتست - این اشعار از قصیده و غزل و رباعی که نوشته میشود

مر اوراست \*

نسخه صنع الهی را حقایق آن سرپست  
 صورت دنیا همین دیداچه صورتگریست  
 عقل میخندد بر آنکس کو غم دنیا خورد  
 دیده میگردد بران روی که زرد از بی زریست  
 روح پرور شو چو عیسی تن میپرور همچو خر  
 کادمی جانست و جانرا فریبهی از لاغریست  
 پر ز مغروری میخند از گریه آخر بتوس  
 خشم شاهین بیشتر از خنده کبک دریست  
 بیقضا از سقن برگ گلی عاجز شود  
 قادر اندازی که بر صد من کمانش قادریست  
 غم نه تنها از طبانچه روی ما سازد کبود  
 روی گردون هم ازین سیلی غم نیلوفریست  
 فاله از گردون بنیک و بد مکن کین کن مکن  
 فاعل مختار داند چرخ ازین تهمت بریست  
 دل منه بر مردم رعنا و شان ای مرد ده  
 مرد شو کین زن و شانوا مادگی بیش از فریست  
 هرکه رو در خدمت حق کرد و دست از کار شست  
 در ادای خدمتش یک بغده ترک خاوریست

وله

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهرست  
 خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدرست  
 معنی قول علی بابها آسان مدان  
 کین سخن را مد جهان معنی بهر بابی درست

پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب  
 نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است  
 از خطاکاری کسی کز مهر او بویی نبود  
 گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است  
 هرکرا کین غلامان علی در دل بود  
 گر برادر باشدم گویم گزافه مادر است  
 وله

۵

ای داده ز آستان خود آوارگی مرا  
 بر خاک ره نشاند بیکبارگی مرا  
 از بس که خون خورم ز غمت بیخود او فتم  
 مردم نهفد تهمت میخوارگی مرا  
 آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد  
 پروانه داده است به آوارگی مرا  
 وله

۱۰

بزرگوار خدایا من آن تهی—دستم  
 که خجالتم نگذارد که من سر برآرم هیچ  
 بخوشه چینیم از خرمن کرم بفواز  
 که من نکاشته ام تخم و بر ندارم هیچ  
 بزیر بار گزافه مانده ام ز بدکاری  
 ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ  
 وله

۱۵

۲۰

هولای دیدنت ای ترک تفتدخواست مرا  
 نگاه کن که هلاک خود آرزو ست مرا

ازان شبی که چو گل در کنار من خفتی  
هنوز خرقه صد پاره مشکبو ست مرا  
وله

۵

مست آنم که ز دستت قدحی نوش کدم  
هرچه غیر از تو بود جمله فراموش کدم  
نایم از شوق تو تا روز قیامت با هوش  
مست اگر با تو شبی دست در آغوش کدم  
وله

۱۰

حقه سبز فلک داشت دوا می همه کس  
آنچه درمان دل خسته ما بود نداشت  
وله

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن  
این رسم حریفست محبت نه چنین است  
وله

۱۵

دل خراب از پهلوی من من خراب از دست دل  
نیک بخت آن همنشینی که معمور از هم اند  
وله

کنجی و ساقی و شرابی و همدمی  
از نسخه زمانه همین انتخاب بس  
وله

۲۰

خانه کز برق دیدار بتی روشن نشد  
گر حریم کعبه باشد بی صفا می یابمش

وله

هر که بیغم خوشی میطلبد جز من زار  
که بدین ناخوشی خویش عجب خوش دارم

وله

مشفو که از تو سلسله مو در شکایتیم  
دیوانه ایم و با دل خود در حکایتیم

وله

اهلی چه عاشقی که نمردی ز درد عشق  
ناموس اهل درد تو بیدرد برده

وله

با خواجه عالم محبت ازلیست  
جان بنده شاه مومنان میر ولیست  
از خواجه و میر شهر مفت نبریم  
چون خواجه ما محمد و میر علی است

وله

چشم بد کس بچشم مستت نرسد  
آفت بدو لعل می پرستت نرسد  
سر تا قدم تو بر مراد دل ما ست  
ای نخل مراد ما شکستت نرسد

وله

چوری ز زمانه بر بد افدیش نرفت  
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا  
با عدل خدا ظلم کس از پیش نرفت  
وله

۵

زینگونه که عمر من درویش گذشت  
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت  
این نیز که مانده گر مغم صاحب عمر  
ضایع تر از آن رود کزین پیش گذشت  
وله

۱۰

گر با همه کس راست روی پیشه کنی  
فردوس چو شیروان خدا بیشه کنی  
هر نیک و بدی که در خیالت گذرد  
باید همه در شان خود اندیشه کنی

## مولانا یاری

در علم تذهیب و تحریر عدیل و نظیر نداشته در زمان ابو الغازی

۱۵ سلطان حسین میرزا بهرات رفته تربیت بسیار یافت - اما در خلال احوال  
بنابر تخیلات نفسانی و وسوسه شیطانی مهر بادشاه و دیوانیان را تقلید  
کرده نشانها باطراف ولایت فرستاد - و این امر شب مثال روز روی گردید -  
خواستند که دستش را مقطوع سازند که امیر علی شیر ساعی شده وی  
را از آن غرقاب محنت بیرون آورد - و او گاهی بنابر موزونی طبیعت  
این نوع ابیات میگفته -

۲۰

گفتم در آن گوش مرا تشنه جگر کرد  
بشنید از آن گوش وزین گوش بدر کرد



## کمال بن غیاث

مورخ خوش بیان بوده - و روزگار را بهر نسق که میگذشته  
میگذرانیده - و با درست و دشمن چون آئینه یکروی بوده - این چند  
بیت از وی بنظر آمده -

۵      تهتک در سخن گفتن زیان است      تامل کن تامل کن تامل  
بکار بد چو نیکان تا توانی      تعلل کن تعلل کن تعلل  
بفضل و علم راه حق توان یابی      تفضل کن تفضل کن تفضل  
ز اندیشه فرو شولوح و بنشین      توکل کن توکل کن توکل  
مکن ابن غیاث از کس شکایت      تحمل کن تحمل کن تحمل

## مولانا معنی

۱۰

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری میگفته  
از انجمله است -

از صد سخن بخیله یکی گوش میکنی  
آنهم نگفته ام که فراموش میکنی

## مولانا مانی

۲۰

در سلک ناظمین منظام سخندانان نظام داشته و مستجمع  
بسیاری از صفات نیکو بوده - در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را  
ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگان گشت -  
و بموجب القاص لایحسب القاص میر نجم زرگر که دران ولا سهم سعادتش  
۲۰      بکمانخانه اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورد -  
و او در آن روز غزلی بگفت که مطلعش این است -

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود

ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود

و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد -

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه کمتر

و گر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر

چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد

خوشا رندی که خورد از دست او پیمانه کمتر

کسی عاشق شود کز آتش سوزان نپرهیزد

براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر

۱۰ مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو

برای این دو روزه عمر محضت خانه کمتر

### ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می نموده - و در تصویر از

مهره آن صنعت بود - و حافظه داشته که بیست بیت را بیک خواندن

در خاطر میگرفته - اما با این فهم و شعور بر از درخت جوانی نا خورده

۱۵ در اول بهار زندگانی گلبن هیاتش بباد مهرگان اجل فرو ریخت - این

رباعی در شکایت اهل زمان مر او را ست \*

روزی عجیبت و روزگاری مشکل

کز دهر صفا گشته بکلی زایل

۲۰ خالی ز غبار یکدگر یکساعت

چون شیشه ساعت نتوان یافت دو دل

## امیر سید شریف الدین علی

صبیه زاده امیر شریف الدین علی جرجانیست لهذا بامیر سید شریف ثانی مشهور بوده - و او بعد از واقعه قاضی محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده بتفویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود - و چون خبر کشته شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید \*

## امیر سید شریف باقی

- ۱۰ ولد امیر سید شریف ثانی - چذدگاه در زمان فرمان فرمائی شاه طهماسب بوزارت عراق عجم پرداخت و پس از آن بمضمون انکه -  
 بشهر خود روم و شهریار خود باشم  
 رایست قضا و کلانترعی شیراز برافراشت - اما بذایر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عذاب میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده  
 ۱۵ بوزارت دارابجرد قانع گردید - و درانجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که این ابیات ازانجمله است -

در موسم گل ساغر صهبا مزه دارد  
 با آن گل وعذا می حمرا مزه دارد  
 شیراز نمی خواهم و دارائی آنجا  
 درویشی و جوکاری دارا مزه دارد  
 دیگر نروی جانب شیراز شریفی  
 هرچند که گلگشت مصله مزه دارد

و چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعرای شیراز تابع نمایند - مولانا عالمی دارابجودی این بیت بگفت -

از میوه شیراز چو محروم نشستی

خرما بخور ای میر که خرما مزه دارد

- و بعد از چندگاه سر علم رفعت میر مزبور از ربض فلک هفتم گذشته ۵  
بمنصب جلیل المرتبت وزارت رسید - و ابتداء ابراهیم خان را معزول  
بلکه مایخون ساخت - و پس از آن لوائی ارتکالت بعالم بقا برافراخت -  
و میر در اکثر مستلذات انواع تکلفات بکار می برده - خصوص در اطعمه  
که در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف می نموده - و از وی  
در پسر عالی گهر بیادگار مانده یکی امیر معین الدین اشرف مشهور بمیرزا ۱۰  
مخدوم و دیگری میر امیر \*

## میرزا امیر

- در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار می گذرانید تا در زمان  
شاه سلطان محمد بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعه اصطخر محبوس  
گردید - و در حین فرار نمودن از قلعه رخت بواهی خاموشان کشید \* اما ۱۵

## امیر معین الدین اشرف

- مذکری نیکو سخن بوده - در زمان دولت شاه طهماسب صفوی بامر  
تدریس و افاده قیام می نمود - و در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر مصاحبت  
بمهر و مایه رسانیده مرتبه اش از امثال و اقربان درگذشت - چون ساعد  
احوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنابر بعضی امور بودن را ۲۰  
صلاح ندیده از قزوین در عرض چهار روز بیغداد رفت - چون بفرط فضل

و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار بسیار بهم رسانید -  
تا بتدریج قاضی معسکر گردید - چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت  
استدعای قضای مکه متبرکه نموده عمرها اقصی القضاات آن مکان شریف  
بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میر مزبور از وفور فصاحت  
۵ شاعری را علاوه فضل و کمال گردانیده و شعری میگفته و اشرف تخلص  
می نموده - از انجمله است -

هزار بار کذی عهد و من ز ساده دلی

چو عهد تازه کذی باز اعتماد کنم

### امیر محب الدین حبیب الله

۱۰ برادر امیر سید شریف ثانی است - و او مدتی بامر قضا و کلانتری  
و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشت - و آخر بواسطه سلامت  
نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که بصلاح و فلاح اخروی  
نزدیک بود می پیمود - تا روی توجه بعالم باقی نمود - بقعه جدید  
امام زاده سید امیر احمد از مستحدثات اوست - و احداث میدان  
۱۵ و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است هم از  
نتایج خیرات آنجنابست -

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او کز نام نیکو بماند

### شاه وجیه الدین خلیل الله

۲۰ والد خلف امیر محب الدین حبیب الله است - بصفه ذات  
و محاسن صفات انصاف داشته - از وی سخنانی که دلالت بر سادگی  
کند بسیار مشهور است - از انجمله شبی فریاد برآورده که دزد -  
جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد -

فرمود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آنچنان بجائی می آید که آواز پای او را کسی نمیشنود - هرچند گوش کردم آواز پای نشنیدم - بخاطرم رسید که شاید دزد آمده باشد - هم مرا او را ست که ده من پرتو ثمین نیست - و امروز ولد ارشدش

## ۵ امیر شرف الدین ابراهیم

بر وساده آبا تکیه زده بوفور مکنت و سامان بر سایر همگنان رجحان دارد \*

## شاه حیدر

فیز برادر اعیانی امیر شریف ثانی است - در ایام دولت شاه طهماسب صدارت خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد ۱۰ چند وقت قاضی معسکر و چند وقت اقصی القضاة فارس بوده - الحال

## امیر سلطان ابراهیم

که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را روشن دارد \*

۱۵

## صیر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته - در چهارده سالگی صاحب مطالعه حاشیه مطالع بوده - و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مامور گردید - و پس از آن استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفته - و در حین معاودت بهند وارد شده فوت نمود - از وارداتش یکی ۲۰

کافیة منظوم است - و دیگری دیوان غزل است که این بیت از انجمله است -  
\* بیت \*

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست

### شاه ابو محمد

در فنون فضایل سر آمد قبایل بوده و در ریاضی و طبیعی عدیل و نظیر نداشته \*

### مولانا میرزا جان

عمده علمای زمان بوده - اگرچه جمال حالش بجمیع علوم آراستگی داشته اما در معقولات سر آمد افاضل دوران میزیسته - از مصنفاتش یکی حاشیه اشاراتست - و دیگری حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول -  
و حاشیه بر حاشیه قدیم - و حاشیه بر حاشیه مطالع - و حاشیه بر اثبات واجب - و حاشیه بر مطول :

هر که را صندوق سینه هست پر نقد خرد  
حیف باشد مهر بر دُر ج گهر ریز سخن

### میر فتح الله

بصفای ذهن سلیم و ذکاکی طبع مستقیم از سایر فضایی زمان امتیاز فراوان داشت - و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لوای انا و لا غیري می افراشت و او چون در آوان جوانی در آئینه شعور مشاهده نموده بود که سرمایه حیات و پیرایه اوقات از برای عبادات و کسب سعادات است هر آئینه بمشاغل بیهاصل که مقدمه خسران و نکال است خود را آلوده نمیساخت - و در صحبت میر شاه میر تکیه که از منزویان کوی

- توحید بود بسر می برد - تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل رسیده خاطرش مایل بچیز خواندن گردید - و بمجلس خواجه جمال الدین محمود رفته شروع در خواندن حاشیه می نمود و در آنروز چندان سخنان نیک از وی سرزد که باعث تحیر همگنان گشت - و بعد از فراغ درس خواست که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد که خدمت میر امروز ما را مستفیض ساختی - و پس از اندک روزی منتهی گردیده متعشان بودی استفاده را رطب اللسان ساخت - و بعد از چند وقت بهند دکن وارد شده در خدمت والی بیجاپور منصب وکالت یافت - و پس از فوت وی بدین درگاه آمده مخاطب بعضد الدوله گردید - روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود تا در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت - و چون مسیح الدین حکیم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در گذشته هرآینه صرفی سارچی تاریخ را این دو بیت در سلک نظم کشیده -
- امسال دو علامه ز عالم رفتند موخر و مقدم رفتند  
تا هر دو موافقت نکردند بهم تاریخ بشد که هر دو باهم رفتند
- و دیگری چنین یافته -

کو حکیم و شاه فتح الله کو

## میر تقی الدین محمد نسابه

- در سلک اجله سادات و اعظم افاضل انتظام دارد - و قرب سی سال است که بر وساده مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه ۲۰ می نگارد - و در علم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نماست \*



## حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات بهره‌مند بوده - خصوص در علم طب که بطليموس ثانی و فیثاغورث یونانی میزیسته - از مصنفاتش یکی رساله ایست در فایدهٔ چوب چین و رساله ایست در خواص افیون و رساله ایست در تشریح و در بعضی از مباحث فانون شرحی نوشته اما باتمام نرسیده \*

## حکیم کمال الدین

در تشخیص امراض خاصیت انقباض مسیحا ظاهر میکرده - از مصنفاتش شرحی است بر رسالهٔ طب امیر غیاث الدین منصور \*

## میرزا محمد حکیم

در معرفت دارو و شناخت علل و امراض ید بیضا داشته \*

## قاسم بیگ

در عصر و زمان خود از سایر اطباء آنشهر و مکان بلکه تمام ایران گوی سبقت می ربوده - چون شهرتش ماندد صبا بهمه جا رسید برهان نظام شاه کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمامش بدان دیار بود - تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روزگاری مهینا داشت - بعد از فوت مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید \*

## شاه منصور

بصفت فراست و کاردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریوه  
 خمول بشاد راه وزارت رسیده در خدمت حضرت شاهنشاهی پایه قدر  
 و منزلتش از تمامی دیوانیان عظام در گذشت - و بعد از چهار سال که  
 از روی استحقاق و استقلال بهمم وزارت پرداخت جمعی از حاسدان حسد  
 نموده خطی مزر از زبان او بجنب میرزا محمد حکیم که از کابل اراده  
 تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر صایب تدبیر را بقتل رسانیدند -  
 جهان خرم بسی داند چنین سوخت  
 مشعبد را نباید بازی آموخت  
 عزیزی تاریخ فوتش را ثانی منصور حلاج یافته \*

۱۰

## عبدی بیگ

در شیوه ترسل و علم سیاق شهره آفاق بوده - و هرگاه از شغل  
 نویسندگی فراغت می یافته متوجه بشعر گفتن میگشته - چنانچه دو مرتبه  
 تتبع خمسه نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده - این چند بیت  
 از خمسه اوست -

۱۵

نهان در زیر چادر قد زن به که یعنی قامت زن در کفن به  
 اگر زن پاک بودی در جبلت شدی زن هم سزاوار نبوت  
 وله

ای دلم آزردۀ اندیشه‌ات غارت خواب و خور من پیشه‌ات

۲۰

وله

عشق کجا تاب صبروری کجا عشق کجا طاقت دوری کجا

وله

آلو بالو چو قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون

## خواجه شیخ محمد

برادر خواجگی لشکر نویس بوده و در علم سیاق مهارت تمام داشته -

این رباعی مر اورا ست - ۵

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط

کش کلک قضا نوشته از مشک فقط

چشم و دهذت آیت وقف ابرو مد

مژگان اعراب و خال و خط حرف و فقط

## خواجگی شریف

۱۰

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده - صاحب طبع سلیم

و ذهن مستقیم است - و امروز بذایر وفور کاردانی و فضایل نفسانی از

محرمان مجالس خاص حضرت خاقانی است - و از غایت درستی

و راستی اندیشه چهره معانی را بغازه مضامین تازه سرخ روئی داده در

نظم و نثر و بدایع خیالات دارد - این ابیات که تحریر می یابد جزوی ازان ۱۵

کل و برگی ازان گل است -

تاریک باد کلبه شخصی که هر نفس

بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

وله

فنا نهایت کردار حق پرستانست

ولی بعشق تو این شیوه اولین قدمست

۲۰

وله

نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد  
وگرنه همت من فوق شادی و المست

وله

۵ بعهد حسن تو دل داشتن چنان عجیبت  
که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

وله

آنرا که در محبت وحدت مراد باشد  
همچون چراغ باید روشن نهاد باشد

۱۰

وله

بیک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم  
ز حد فزونست گفنه حاجت مکاره نیست

## مولانا عرفی

۱۵ شاعر شهد کلام شیرین سخن بوده - نظم‌ش عذوبت سلسبیل  
نثرش خاصیت فرات و نیل دارد - جزالت با سلامت آمیخته و لطافت  
۱ متانت جمع آمده -

نظمش اندر هر عبارت جفتی آراسته

نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

۲۰ او ابتداء از بندر جرون بدکن وارد شده دران ولایت اوزا ترقی  
پنانچه باید دست نداد - لاجرم متوجه این هذ گردید - و مسیح الدین  
مکیم ابو الفتح در نقطه اول بر حقیقتش انها یافته بتربیتش پرداخت -  
بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نصارت یافته

بساحری در شاعری نام برآورد - چون شجر اقبال حکیم مرزبور بصرفه  
برکنده شد سپهسالار عبد الرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده  
شهرتش بیش از بیش گشت - و دران اثنا احوالش مسموم بار یافتگان  
حضرت شاهنشاهی گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یافت - و پس  
از چند روز بمرض اسهال نقش حیاتش از صفحه روزگار شسته شد - ۵

کدام جان که جهانش نکرده خون جگر  
بجان تو که بدو جان خویش نسپاری  
این دو رباعی را در وقت رحلت گفته -

عرفی دم نزعست و همان مستی تو  
آخر بچه مایه بار بر بستی تو  
فردا ست که دوست نقد فردوس بکف  
جویای متاعست و تهی دستی تو  
دیگر

یا رب بر عفووت بیداه آمده ام  
سر تا بقدم غرق گناه آمده ام  
چشمی بکرم ببخش کز غایت شوق  
بی دیده بامید نگاه آمده ام

اگرچه اشعار نیک بسیار دارد اما بذابر اختصار بقایلی اکتفا کرده شد -  
آنچه نوشته می شود برهان این دعوی و مصداق این معنی است -

ز خود گر دیده بر بندی چگویم گام جان بینی  
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی  
ز ناقص عیارت پیش ازان بر کیمیای زن  
که هم ز هم محک را شرمسار از امتحان بینی

- ز نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد  
 ز غفلت داغ شو هرگه که خود را شادمان بینی  
 اگر خواهی که باشی عیب‌جو شاگرد همت شو  
 که نام هرچه بردی عیب آنش بر زبان بینی  
 ۵ سر روحانیان داری یکی خود را ندیدستی  
 بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی  
 فساد عالمی می‌تابد از پیشانی نفست  
 به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی  
 غزل پردازم اینک وز در بیت خود در مصرع را  
 ۱۰ کدم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی

- بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی  
 به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی  
 بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو  
 ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بینی  
 ۱۵ تو محبوب جهان و افگه مدارا بازم ناید  
 تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی  
 بحفظ گریه مشغولم و گر بینی درونم را  
 ز دل تا پرده چشم در شاخ ازغوان بینی  
 بوخط اندر شو از راه غزل عرفی ترنم بس  
 ۲۰ در شیرین زن آخر مردن دل چون عیان بینی  
 دلت الماس همت بود گر و بینی اکفونش  
 ترنچ زر ز دست افشار پرویز جهان بینی

- ز ابر و آفتاب اندیشه‌ات کوتاه بود زانور  
 در از گنجینه دریا و زر از جیب کان بینی  
 بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را  
 که هر خاری دران وادی درفش گویان بینی  
 شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی ۵  
 که در دیر مغان آئی و اسرار نهان بینی  
 تو از ملک عراقی واژگون کن عادت پیشین  
 اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی  
 گهر جویند غواصان فطرت در ته دریا  
 تو در فکر همیمن دایم که از دریا کران بینی ۱۰  
 نظر از پیشگاه شرح در کاخ حقیقت کن  
 تو کبر اندیشی آن بهتر که صدر از آستان بینی  
 ز گرد رغبت خاطر فرو شو دیده فطرت  
 اگر خواهی که حسن خار و گل یکبار عیان بینی  
 تو سرما دیده بر شعله می تازی نه خاکستر ۱۵  
 به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی  
 مخاطب گر نباشد مستعد خاموش شو عرفی  
 که هست او آنچه هست اما تو در معنی زیان بینی  
 بر آ از پرده صورت قدم در راه معنی زن  
 که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی ۲۰  
 وگر شوق امان ندهد بزم خان خانان رو  
 که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی  
 که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی  
 اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتاری

زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی  
 گر از باد خلاف آتش قهرش علم گردد

بر اندام فلک هر مو بسان خیزران بینی  
 چو با مهرش به بینی کلاه عجز کهر با سنجی  
 چو با عدلش به بینی ماه نساج کتان بینی  
 چو خوانی ای ثنا خوان مدحت گفتار و کردارش

که فعل و قول او را قول و فعلش ترجمان بینی  
 به بین در صورتش تا آنجهان در اینجهان یابی  
 به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بینی  
 بمجلس غم‌گداز و عشرت‌افزا لیک در خلوت

بشادی دشمنش یابی باندۀ مهربان بینی  
 کنار بحر بی‌پایان عرفان در وسط یابی

اگر با زورق دل شوق او را بادبان بینی  
 اگر عادت بترتیب فصولت راهزن نبود  
 ازان راحت بیاف آرد که گل را در خزان بینی  
 قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفی

دعا کن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بینی  
 بدرویشی ثنای خان‌خانان میکنی آری  
 خوش آمد گو نه تا روی حشمت درمیان بینی



دعای تو برسم مدحت اندیشان نمیگویم  
 که یا رب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی  
 تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو  
 که یا رب هرچه بهر خلق اندیشی همان بینی  
 وله

۵

ای شب هجر تو در دیده خورشید سبل  
 چشم روح القدس از شوق جمالت احول  
 از دل و دامن آلوده در یاس مزن  
 دجله عفو باینها نشود مستعمل  
 بعد از ابدی دل نگذارد غم دوست

۱۰

این نه مومست کز آتش بکند ترک عسل  
 لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم  
 نوش دارو بفرستم بسلام حفظ  
 آستینی ز وفا بر مژدهام کش تا چند

۱۵

پوشم این چشم تر از حدس خداوند اجل  
 میر ابو الفتح که در سیف دولت مهرش  
 آفتاب نیست که تحویل ندارد ز حمل  
 روی در روی رود سایه او با خورشید

۲۰

چشم بر چشم کند پایه او جنب زحل  
 لب او خندد اگر چشم جهان گیرد زار  
 دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل  
 ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا  
 وی تمنی حسود تو عفا نگیرد اجل

- صغوت ذهن تو صراف مطالب چو دلیل  
 جودت لفظ تو کشاف دقایق چو مثل  
 فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی  
 آفتاب دگر از حوت در آرد بهعمل
- ۵ لوحش الله ز سبک سیر سمزد تو که هست  
 دودمان کسل از شوخی او مستاصل  
 آن سبک سیر که چون گرم عفانیش سازی  
 از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل  
 قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی  
 ۱۰ شبزم آساش نشیند گه رجعت بکفل  
 گر بخورشید دهد سرعت خود در یکدم  
 آید از ثور به ترتیب منازل بعمل  
 سکفات قدم از شوخی او نامعمول  
 حرکات فلک از سرعت او مستعجل  
 ۱۵ گر سر خصم تو بزدند به پایش دم نزع  
 تا قیامت بگلپیش نرسد دست اجل  
 داورا داورمی هست اشارت فرما  
 تا بساید فلک از بهر صداعت مذل  
 داد یک شهر ز عرفی بستان کلین مغرور  
 ۲۰ کبر و نازش نه باندازد قدر است و محل  
 پر غرور است که تا من در محفت نرزم  
 این گمان داشت که دورانیش نیارده بدل

- نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند  
 که دماغش شده از حسن طبیعت مختل  
 هر سر مویش اگر باز شگافی بخورد  
 سومناتیتست که چیده است درو لات و هبل
- ۵ بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون  
 هرچه خواند ز نسب‌نامه ارباب دول  
 گر بباز بچه نهد در کف اندیشه عیان  
 می‌نهد غاشیه بر درش جریر و اخلل  
 آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد  
 انتخابیست ز دیوان سخن بخش ازل
- ۱۰ و آنچه ذرات معانی است که بر وی جوشند  
 همه خورشید شوند از بشناسند محل  
 شکر طالع کزد و چون نبود شکر گذار  
 آن یک اندیش که چشمش بتو افتد اول  
 صله نپذیرد و این حسن طلب بشماری
- ۱۵ او که عمامه عرش ست نیفتد بوحل  
 صله برهان گدائی ستایش‌گر تست  
 بر ستایش‌گرت این آیه مبادا منزل  
 قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن  
 کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
- ۲۰ گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشت است بخوان  
 این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل

عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است  
گوشه چشم نمودند که تنگ است محل

مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام  
هیچ شرم آیدت از نکته ما قل و دل

بدعا رو که اجابت نظرش بر لب تست  
گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل

وله

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست  
تا ریشه در آبست امید ثمری هست

آن دل که پریشان شود از ناله بابل  
در دامش آویز که با وی خبری هست

تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی  
دانست که از فاصیه غماز تری هست

وله

ز بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد

ز نام توبه ام آئینه زنگ میگیرد  
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم

که تا ز زخم جدا گشته زنگ میگیرد  
هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفی

سپاه کیست که شهر فرنگ میگیرد

وله

مرا که شیشه دل در زیارت سنگست  
کجا دماغ می ناب و ناله چنگست

باین که کعبه نمایان شود ز پا منشین  
که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است

وله

از تو کس زمزمه مهر و وفا نشنید است  
بلکه گوش تو هم این زمزمها نشنید است

۵

غیرتم بین که برآرنده حاجات هنوز  
از لیم نام تو هفگام دعا نشنید است

وله

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ  
کلی وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ

۱۰

وله

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن  
مسلمانان بزمزم شوید و هفدو بسوزاند

وله

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر  
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

۱۵

وله

بعد مردن بیرای باد بجایم خاکم  
که فشانند مصیبت‌زدگان بر سر خویش

وله

۲۰

بله‌انه بآفات قدر ساخته بودم  
این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد  
کوکو زدن فاخته سرو در آغوش  
در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد

وله

گو ز من دل جمع دار آنکس که با من دشمن است  
هر که خود را دوست میدارد بدشمن دشمن است  
دوستی با دشمنم نه بهر مهر و انگیز نیست  
دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمن است

۵

وله

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت  
این مراد است که بر تهمت او هم حسد است

وله

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا  
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

۱۰

وله

گفتگوئیست بیارم ز لب خاموشی  
که اگر لب بکشایم ز سخن باز افتم

۱۵

وله

راهی بنما که رهزما مردی نیست  
صد راه و بهیچ رهگذر گردی نیست  
با درد تو هیچ نسبتی نیست ولی  
بی نسبتی درد تو کم از دردی نیست

\*

۲۰

وله

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست  
مردان نهند راز دل بر کف دست  
آن نوحه که راه لب ندارد داریم  
آن گریه که دل بدیده نگذارد هست

عرفی تو کجا بعشق همخانه شوی  
کو دل که بسعی مست و دیوانه شوی  
پروانه نمیشود مگس لیک بسوز  
تا تهمت شیوه پروانه شوی

وله

۵

عرفی شب عید و باده عیش افروز است  
می نوش و طرب کن که همین دم روز است  
این توبه بسی شکست و از ما فرمید  
می نوش که توبه مرغ دست آموز است

وله

۱۰

ای زلف عروس شادمانی شب تو  
آرایش بزم بیغمی مشرب تو  
انپاشته هجران ز نمک داغ دلم  
امانه ازان نمک که دارد لب تو

وله

۱۵

هر صبح چو گل شگفته و خوش گردهم  
گرد در دلهای مشوش گردهم  
چون شام شود باز پریشان و ملول  
در خرمن خویش افتم و آتش گردهم

وله

۲۰

آنم که قضای من جبین طلب است  
هر موی ز من دست گزین طلب است  
دستم دستست و کوششم کوشش لیک  
دامان تو فوق آستین طلب است

## امیر فارغی

باطف طبع و حسن خلق اتصاف داشته - پاره از متداولات را مطالعه کرده بود و در جفر و اعداد نیز اظهار مهارت میفرمود - این بیت مر او را ست -

هر سنگ کز برای توام دشمنان زند  
بردارم و بتکفیه بر دوستان برم

## میر علی اصغر

ثمر آن شجر است - از حسن خلق و لطف طبع بخشی تمام داشت و در حکمت و ریاضی رایت مهارت می افراشت - این رباعی از وی شهرت دارد -

زفار ز نسبت منش عار آید  
تسبیح ز فنگ من بزفهار آید  
این طوفه که با این هنر و این کوشش  
خواهم که مرا دوست خریدار آید

## مولانا درویش حسین سالک

از سالکان مسالک خردمندی بوده - و از هر هنربری و از هر صنعت خبری داشته - و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنائی با مردم نمودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بر دیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه لطف طبع وی را معروض می آید که کلمات عذب از خلوتخانه ضمیر بعرضه ظهور آورد - این چند رباعی از آنجمله است -



اول خط اگرچه زیب رخسار کند  
وز سنبیل تر زینت گلزار کند  
تا در نگری کند برخسار بتان  
آن کار که با آئینه زنگار کند  
وله

۵

ای شوخ ترا وقت جنون می آید  
صد گونه غم از دردت درون می آید  
هر خون که تو در دل اسیران کردی  
باریش ز چشم تو برون می آید  
وله

۱۰

خجالت ده امردان خودبین ریش است  
بی ریشانرا مرگ نخستین ریش است  
از باغ عذارت خط و خالی که دمید  
خط نیست فریب خود مده کین ریش است

## مولانا قیدی

۱۵

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - عروسان حجله فکرش بجواهر  
تحسین و آفرین آراسته - و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاک  
نقص و عیب پیراسته -

در طراوت چو دسته های سمن

در حلاوت چو توده های شکر

۲۰

قبل ازین چند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید -  
و آخر بواسطه گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست ازان ترقی باز ماند -

چو گفتار بیهوده بسیار گشت  
 سخن گوی در مردمی خوار گشت  
 این دو رباعی را در حین نامرادی و زمان بینوائی گفته -  
 من بعد تنی ز سنگ و فولاد کنم  
 بر وی جانی ز راحت آزاد کنم  
 وانگه ز دلی که از تو میجوید کام  
 چندانکه مراد تست بیداد کنم  
 وله

یا بر سر گوی دوست می باید مرد  
 یا گوی مراد پیش می باید برد  
 جانی که فدای اوست می باید داد  
 زهری که برای اوست می باید خورد  
 رباعی

دی شاهد وصل قامت افراشته بود  
 ویرانگ دل ز عشوه انپاشته بود  
 خفاش نداشت طاقت دیدن مهر  
 ورنه خورشید پرده برداشته بود  
 وله

این مرکب کیست گشته میدان در مهر  
 کش پویه سبک خیزتر است از دو مهر  
 زینست عنایتش که از بس تیزی  
 جز تا گفلش نمی رسد پرتو مهر

وله

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر  
 که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید  
 عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌گاران  
 زبان مجرمان هرگز باستغفار نکشاید

۵

وله

ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون  
 حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

وله

گو بمیرم من و غیری بوداعش نرسد  
 ساریان گرم حدی باش که محمل برود

۱۰

وله

رونق گریه‌ام از خنده بیدردانست  
 ورنه زخمی که زدی اینهمه خواب نداشت

وله

۱۵

تا یافته‌ام وصل تو در کینه خویشم  
 مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

وله

ز بی‌زبانی خود خوشدلم که وقت وداع  
 شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم

۲۰

### عنایت الله

مردی خلیق و هموار است - چون از خط نسخ تعلیق بهره داشت  
 هرآئینه منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون همت

بامر کتابت گماشت - و بتدریج قامت احوالش بخلعت ترقی آرایش یافته رایت کتابداری برافراشت - و تا حال ازان می سرگرم بوده از خدمتگاران نزدیکست - و بنظم اشعار گاهی مشغولی می نماید - این ابیات که صورت ایراد می پذیرد مر او را ست -

۵ من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی  
که بکام دل خود کس زده باشد نفسی  
وله

در شیشه اگر خون دلی هست باده  
در ساغر ما باده انگور نکلند

۱۰ وله  
خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط  
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد  
وله

گر میوه پس رسیم وگر پیش رسیم  
۱۵ ما بافتهای تار و پود نفسیم  
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش  
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

## مولانا غیرتی

از ناظران مفاظم خوش گوئی است - و در جوانی بامر کمانکشی  
و تیر اندازی مایل بوده آن در شیوه را نیک ورزیده بود - الحال بسبب ۲۰  
ضعف بنیه و کبر سن ازان امور باز آمده گوشه عافیت را بهتر از دیگر  
مطالب میداند

جوانی چيست سودا ئيست در سر  
 وزان سودا نمذائي میسر  
 چو پیری بر ولایت گشت والی  
 برون کرد از سر آن سودا بسیلی

۵ اگرچه صاحب دیوانست و شعر بسیار گفته اما بنابر التزام بدین چند بیت  
 که از لطف طبع او نمونه و از گل چمن اندیشه اش گونه ایست  
 اختصار افتاد -

شدم آزاد بنوعی ز تعلق که دگر  
 همتم تکیه بدیوار توکل نکند

وله

۱۰

من و شبها زه کوئی به امید نظری  
 که بهر گام خداخوان شده موسائی هست  
 بت پرستی بگریبان دلم دست زده  
 کز تکبر فشنید است که عیسائی هست

وله

۱۵

زمانه چون تو بالای از خدای میطلبد  
 که تلختر کذب ایام شوربختان را

وله

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید  
 کو نیز مگر داغ تمذای تو دارد

۲۰

وله

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست  
 نظم بروز من و روزگار من نکند

وله

اجل از جمله ماتم زدگانش باشد

هرکرا چون غم هجران تو جلالی هست

وله

۵

چنین که بوی توام در دماغ جا کرد است

گل بهشت بدستم دهند بو فکرم

وله

شبهه که روی دل بخدای تو کرده‌ام

اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

۱۰

وله

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را

غبارم همچنان بر کج کلاهی میزنند خود را

وله

در انتظار تو دارم دمی و حیرانم

۱۵

که تا بکی دل من پلاس این نفوس دارد

وله

\*

بجز غبار همه عمر کس نداد نشان

فتاده که ازان رهگذار بر خیزد

وله

۲۰

عجب نبود که گردد توتیلی چشم مشتاقان

چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهانرا

وله

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد

آنها که در فراق تو آتش بجان گرفت

## قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو با قد  
او پای در گل -

وفا یک میوه از بستان حسنش جفا یک نکته در دیوان حسنش  
هفتوز اثری از ان باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود - و در هنگام  
معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمه نهنگ  
جان ستان گردید -

یک گوشه نیست در همه بستان که اندرو  
شاخ فرو شکسته و سرو دوتاه نیست  
۱۰ و او دران سن بذایر لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر بعرضه ظهور  
می آورده - این چند بیت از انجمله است -

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی  
زمانه با همه خصمی گواه من باشد  
وله

یکبار رو بقبله حاجت فکرده ام  
کز ناامیدیم دل کافر نسوخته  
۱۵  
وله

گر برهمنی بکیش بت مایل باش  
ور باده کشی مدام لایعقل باش  
در عاشقی از هر دو جهان غافل باش  
زندهار بکار خویشتن یکدل باش  
۲۰

## مسلمی

مرد آهسته بی تعیین کم حکایت بوده - و احیاناً تتبع شعرا میکرده -  
از آنجمله است -

استاد کایذات که این کارخانه ساخت

۵ مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت  
روزی که مرغ عشق بعالم کشود بال  
جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

## مکتبی

شاعر شیرین سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته - این بیت

۱۰ از آنجمله است -

شده روز بیدخود آنکس که شبت شراب داده

چو نخفته باغبانی که بگلشن آب داده

## صحیفی

بسعت مشرب موصوف بوده - از خط و تذهیب و صحافی و وصالی

۱۵ نیز بخشی داشته - و شعر همواری میگفته - این قطعه از آنجمله است -

ثانی نجم سپهر شهر یاری کز ازل

یافت توفیق هدایت از امیرالمومنین

ساخت از بهر مسافر جنتی کز ساکذانش

هر زمان خیزد صدای فادخلوها خالدين

۲۰ از صحیفی سال تاریخ بناجستیم گفت

عینه چون دیده بیضا بود مردم نشین



## اسیری

ولد صحیفی است - و این بیت مر اوراست -  
 دلم پر است ز خون بر دلم مزین انگشت  
 که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

## ارشاد

۵

بکمالات صوری و معنوی محلی بوده - نظمش در غایت ذوق  
 و جزالت است - این دو بیت از آنجمله است -

ز هجر تلختر آبی نداشت ساقی دهر  
 و گرنه دست قضا در گلوی من میریخت

وله

۱۰

دلا ز سوز محبت چه ذوق یافته  
 که سوختی و نشان دوا نمی پرسی

## ملهمی

ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پاره از متداولات را در قید ضبط  
 ۱۵ آورد - و پس ازان ملهم بشعر گفتن شده دران شیوه رایت مهارت  
 بر افراشت و اشعار نیک بیادگار گذاشت - این دو بیت که صورت تحریر  
 می پذیرد دانه ازان خرمن و جرعه ازان دن است -

نسیم دوست مگر و ارهاندت از خویش

همه دماغ شو و در ره صبا می باش

یکیست نغمه داؤد و ناله ناقوس

۲۰

ولی بصومعه یک لحظه آشنا می باش

## ایزدی

بلطف طبع و حدت ذهن اتصاف داشته - شاعر نیکوسخن است -  
و در کلام او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار است - این دو رباعی  
از آنجمله است -

۵ چون آینه پر مباحث از صورت غیر

چون فکر مکن هر طرفی بپهده سیر

از روزن هر دلی در آئی چو ترا

خوشید صفت یکی شود کعبه و دیر

وله

۱۰ در گنج غم از نیک و بد هر که و مه

در جیب سری کشیده ام همچو گره

تا وارهم از زخم زبانهای چو تیغ

مسمار زدم ز حرف زبر لب چو زره

## داعی

بحسن خلق مخصوص بوده - این بیت بین الجمهور از وی ۱۵

مشهور است -

روز وصالست که نا آمده پنداری رفت

شام هجر است که تا روز قیامت باقیست

## فتاحا

بروش تجارت همت بر کسب معیشت میگمارد - و شعر مایل ۲۰

بوسطی میگوید - این دو رباعی از آنجمله است -

قرب دلت از لوث هوس پاک نشد  
وین جامه کفر تو یکی چاک نشد  
آهی بتاسف از دلت سر نکشید  
وز گریه دمی چشم تو نمناک نشد  
وله

۵

ای خانه خراب نامسلمان شرمی  
ای خاک در معبد گبران شرمی  
عمرت بعبث گذشت غفلت تا کی  
شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

### نجاتی

۱۰

کم سخن و آهسته و نیکو احوال بوده - و این نوع اشعار از مخزن خاطر  
بیرون می آورده -

تا کار دل شکسته به سامان ندهم  
من درد ترا بهیچ درمان ندهم  
القصه که تا از غم تو جان ندهم  
دامان ترا ز دست آسان ندهم

۱۵

### همدمی

بامر مکتب داری مشغول است و بغایر موزنی طبع شعری میگوید -  
از آنجمله است -

پیوسته میان دل و جان میگذری  
در دیده خونابه فشان میگذری  
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد  
می آئی و بر من آنچنان میگذری

۲۰

## پرتوی

اشعار دلفریب بسیار دارد - و این بیت از ان ابیات است -

آتشی افکنده در دل عشقم از هر آرزو

آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

جلد اول تمام شد





- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۰۵<sup>20</sup> ماتین for مایتین.</p> <p>۱۰۷<sup>12</sup> ندارم.</p> <p>۱۰۷<sup>18</sup> الحسن for الحسنین (see Notes).</p> <p>۱۰۸<sup>۵</sup> هذا M, Naf., 70 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1333).</p> <p>۱۰۸<sup>۱2</sup> ویم for رَیم.</p> <p>۱۱۱<sup>۵</sup> پیش preferable to پیش.</p> <p>۱۱۱<sup>۱2</sup> Add (C, E, M, Awl., II,</p> | <p>۱20<sup>2</sup>) after سی سال بمکه در :<br/> زیر ناودان بود که درین سی سال</p> <p>۱۱۲<sup>۹</sup> Add (A, C, E, M, cf. Awl., II, 67<sup>21</sup> and note) after آن :<br/> و علم بیان و دقائق آن</p> <p>۱۱۲<sup>18</sup> عصای آدم for وَ عَصَى آدَمُ (MSS.).</p> <p>۱۱۲<sup>20</sup> بس for پس.</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

Preface, VIII<sup>19</sup> ; read D. 347 for D. 327.

---

- ۸۲<sup>16</sup> جبول.
- ۸۳<sup>13</sup> Add ولایت (MSS.) after در ;  
برآ in two places for برآ.
- ۸۳<sup>19</sup> محمدانیان (B, K, M) for  
محمدانستان.
- ۸۳<sup>21</sup> جمشید should be a heading
- ۸۴<sup>0</sup> ابراهیم قطب الملک should be a  
heading.
- ۸۴<sup>15</sup> علییه (MSS., except B) for  
عالیه.
- ۸۵<sup>16</sup> محمد قلی قطب شاه should be  
a heading.
- ۸۶<sup>17</sup> طوطیه for توطیه.
- ۸۶<sup>21</sup> چو for چو.
- ۸۷<sup>5</sup> کستو (M).
- ۸۷<sup>7</sup> (سابرمیعی : M) سابرمیعی.
- ۸۹<sup>9</sup> Omit (MSS.) نه.
- ۸۹<sup>18</sup> پونگال ; زیر (A, C, E, M) for زیر
- ۹۰<sup>13</sup> آذر for آذر.
- ۹۱<sup>23</sup> Add در (MSS.) before آتروز.
- ۹۲<sup>11</sup> کنگ.
- ۹۳<sup>6</sup> Overline سیر الاولیا ; also at  
۹۷<sup>16</sup>.
- ۹۳<sup>7</sup> بیگمه (E, K).
- ۹۳<sup>13</sup> Omit نسبت (MSS.).
- ۹۳<sup>21</sup> کوچ for کوچ ; گوه for گوه (M) کوه.
- ۹۳<sup>22</sup> also at ۹۸<sup>4</sup> ; ۹۸<sup>10</sup> ; اوقیسه
- ۹۴<sup>1</sup> بنک for بنگ.
- ۹۴<sup>9</sup> نمایند.
- ۹۴<sup>17</sup> سو (MSS.) for سو.
- ۹۵<sup>1,4</sup> جینل (MSS.).
- ۹۵<sup>1,2,4</sup> گنده (M).
- ۹۵<sup>3</sup> تنگه.
- ۹۵<sup>14</sup> مینمایند.
- ۹۵<sup>17</sup> هیر پور for هر پور.
- ۹۶<sup>1</sup> سانگام for سانگانو (MSS.).
- ۹۶<sup>3</sup> البجه for البجه.
- ۹۶<sup>12</sup> تنسکه (A, C, E).
- ۹۶<sup>14</sup> سری همت.
- ۹۷<sup>7</sup> گوره گهاٹ.
- ۹۷<sup>13</sup> Transfer است to l. 14.
- ۹۷<sup>19</sup> زردی (MSS.) for زراد.
- ۹۸<sup>7,9</sup> تاز.
- ۹۸<sup>15</sup> خرج.
- ۹۸<sup>19,20</sup> گچ پنی.
- ۱۰۰<sup>4</sup> تانگن.
- ۱۰۰<sup>8,9</sup> بهوگیان.
- ۱۰۰<sup>10</sup> بهوگی.
- ۱۰۰<sup>14</sup> برده (MSS.) for برده.
- ۱۰۰<sup>11</sup> ثالث (see sup., ۶۱ ; ۳۱۱).
- ۱۰۱<sup>17</sup> سیس ; تکفور for نیکسار  
for ملیر (MSS.) ; سس for  
چرکز or چرکس ; مکس  
(MSS.; see Nuz., 324,  
Index).
- ۱۰۱<sup>18</sup> سر طاس for برطاس (MSS.) ;  
الان ; خورک for خور  
for الان.
- ۱۰۱<sup>19</sup> Add این (M, Nuz., 21) after  
ولایت ; read میان ;  
فلجہ for ولایات ;  
(MSS.) قلعہ.
- ۱۰۲<sup>11</sup> Overline تحفة العراقین.
- ۱۰۲<sup>16</sup> کبر for گیر.
- ۱۰۳<sup>2</sup> Overline نزهت القلوب.
- ۱۰۴<sup>7</sup> دولت for دوست.
- ۱۰۴<sup>12</sup> Overline لب التوازیخ.
- ۱۰۴<sup>18</sup> Overline مجمع الحکایات.
- ۱۰۴<sup>23</sup> (A, C, E, M) for مشاهده  
مشاهد.
- ۱۰۵<sup>10</sup> بتعلیم (A, C, E, M) for بعلم.
- ۱۰۵<sup>14</sup> مولی (M).



- ۴۲<sup>16</sup> عرب.  
 ۴۲<sup>22</sup> Omit (MSS.) بر.  
 ۴۳<sup>12</sup> لایق for رایق (MSS.).  
 ۴۳<sup>14</sup> مطلب (K, Hab., II, 2<sup>30</sup>) for عبد المطلب.  
 ۴۳<sup>17</sup> Omit بن before محمد.  
 ۴۳<sup>18</sup> اخبار (C, K, Hab., II, 3<sup>35</sup>) for اخبار.  
 ۴۳<sup>19</sup> Overline الردة ; read قتل for قبایل.  
 ۴۵<sup>5</sup> (است) and الزراعات زرعاً, either (Tabari, I. Athir) throughout before the *ismu'l-fā'il*, or ف (Āth., ۹۱).  
 ۴۵<sup>9</sup> وان (C, E, K, M, Āthār) for ان.  
 ۴۵<sup>12</sup> انتهاب (M, Hab., I, 4<sup>5</sup>) for انتهاب.  
 ۴۷<sup>4</sup> دفع for دفع (MSS.).  
 ۴۷<sup>10</sup> ولايات (A, C, E, M) for ولايت.  
 ۴۸<sup>11</sup> بوالی (MSS.) for بولی.  
 ۴۸<sup>13</sup> نکامیشی for نکامیشی :  
 ۴۸<sup>18</sup> Omit (MSS.) من before.  
 ۴۹<sup>10</sup> سند for سفد (MSS.).  
 ۵۰<sup>1</sup> جزيرة for جزيرة (MSS.; K : هشام for همام ; (جزيرة) (MSS.).  
 ۵۰<sup>2</sup> نواس for فراس (MSS.; cf. *inf.*, ۵۲<sup>19</sup>) ; مالک for غالب (MSS.).  
 ۵۰<sup>4</sup> Overline استيعاب کتاب.  
 ۵۰<sup>15</sup> جنيس for خنيس (MSS.; M : جنیش).  
 ۵۰<sup>18</sup> Overline حبيب السير ; also at ۹۱<sup>15</sup> ; ۱۰۴<sup>21</sup>.  
 ۵۱<sup>1</sup> آورده  
 ۵۱<sup>11</sup> معشر (M) for معشر.  
 ۵۱<sup>13</sup> الله (M) for اله.  
 ۵۲<sup>5</sup> Overline فصل الخطاب ; ابو for ابی (MSS.).  
 ۵۲<sup>7</sup> Overline کتاب کامل.  
 ۵۲<sup>19</sup> فراس (*sup.*, ۵۰<sup>2</sup>).  
 ۵۲<sup>22</sup> فراعنة.  
 ۵۳<sup>12</sup> گووة (Goa).  
 ۵۴<sup>14</sup> آرمون (A, E, K, M) for آرمون.  
 ۵۵<sup>17</sup> بیدغش.  
 ۵۶<sup>18</sup> گانگو.  
 ۵۷<sup>7</sup> Overline عيون التواريخ.  
 ۵۹<sup>6</sup> For poss. سکر should be read (Mun. Lub., II, 369).  
 ۶۰<sup>6</sup> و وثوق.  
 ۶۰<sup>12</sup> انتظار.  
 ۶۰<sup>16</sup> ارنگل for پانگل.  
 ۶۱<sup>2</sup> حسين for حسن (MSS.).  
 ۶۳<sup>4</sup> Poss. سکر (see *sup.*, ۵۹<sup>6</sup>) for سکر.  
 ۶۳<sup>17, 19</sup> مشير for مشير (MSS.).  
 ۶۶<sup>5</sup> احمد for محمد (MSS.).  
 ۶۶<sup>10</sup> گویل.  
 ۶۶<sup>20</sup> سگان for سگان.  
 ۷۰<sup>21</sup> ملك احمد نظام الملك should be a heading.  
 ۷۱<sup>16</sup> Add عمر (A, C, E, M) before زيادة.  
 ۷۵<sup>21</sup> ريكنده for ريكنده.  
 ۷۷<sup>3</sup> Overline طبقات اکبري ; also at ۸۷<sup>3</sup> ; ۸۹<sup>12</sup>.  
 ۷۹<sup>10</sup> و جمال (MSS.).  
 ۸۰<sup>22</sup> بحساب (MSS.) for بحساب.  
 ۸۱<sup>7</sup> برکه.  
 ۸۱<sup>18</sup> پین.

- ۲۱<sup>۵</sup> جبة (A, C, E) for جبة (Awl., I, 18<sup>23</sup>).  
 ۲۱<sup>۱۳</sup> اللهم.  
 ۲۲<sup>۳</sup> تا (A, C, E, K, Awl., I, 24<sup>6</sup>)  
 for كشته و before.  
 ۲۲<sup>۵</sup> Add ساير (MSS.) after از.  
 ۲۲<sup>۶</sup> Overline تاريخ يافعي .  
 ۲۲<sup>۱۰</sup> Overline نفحات; also at  
 ۲۳<sup>۱۷</sup>; ۱۰۸<sup>۷</sup>; ۱۱۱<sup>۱۹</sup>.  
 ۲۲<sup>۲۰</sup> دو (A, C, E) for يك Over-  
 line فرکان; also at ۲۲<sup>۲۲</sup>;  
 ۲۹<sup>۲۱</sup>; ۳۵<sup>۱۲</sup>; ۱۱۱<sup>۱۴</sup>.  
 ۲۲<sup>۲۲</sup> جز (MSS.) for جزو.  
 ۲۳<sup>۱۰</sup> Omit (A, C, E, K, Naf.) مي  
 before كردم.  
 ۲۳<sup>۱۶</sup> بی نیاز for هتار.  
 ۲۴<sup>۱۶</sup> شد - و (MSS.) for شده.  
 ۲۴<sup>۱۹</sup> سعيد for سعد.  
 ۲۵<sup>۱</sup> Add آمدہ (A, C, E, K) be-  
 fore بر.  
 ۲۵<sup>۶</sup> ملازم (A, C, E, K) for ملازم.  
 ۲۵<sup>۹</sup> Omit احمد بن الجعد.  
 ۲۵<sup>۱۸</sup> مقعد (A, C, E, K) for معتقد.  
 ۲۶<sup>۹</sup> Omit و بخورند (reading of K  
 only).  
 ۲۶<sup>۱۶</sup> هشت for هشاد (MSS.).  
 ۲۸<sup>۱</sup> و ارژنگ.  
 ۲۸<sup>۱۱</sup> Prob. خان بالغ should be  
 read for هجر (MSS.).  
 ۲۹<sup>۶</sup> اصغر for اخضر.  
 ۲۹<sup>۸</sup> الزنج for الزنج (MSS.).  
 ۲۹<sup>۱۵</sup> بدعيون for برهون (MSS.).  
 ۲۹<sup>۲۱</sup> رسول (MSS.).  
 ۳۱<sup>۱۲</sup> و دجله و فرات (K, M).  
 ۳۱<sup>۱۴</sup> و چون (MSS.).  
 ۳۱<sup>۱۸</sup> Text as in MSS., but  
 faulty; it should prob. be:  
 مثل اخشبان و اخشبان قعقعان  
 و ابو قيس است.  
 ۳۲<sup>۴</sup> Add كه (MSS.) before صفا  
 (fin.).  
 ۳۲<sup>۶</sup> زير (MSS.) for زير.  
 ۳۲<sup>۱۴</sup> ملاطيه (MSS.) for ملطيه.  
 ۳۲<sup>۲۲</sup> Add بنای (C, E, K, M) after  
 دويم.  
 ۳۳<sup>۴</sup> Omit (A, C, E) و before کلاب  
 [He is قصى بن کلاب].  
 ۳۵<sup>۵</sup> گشته (MSS.; Awl., I, 57<sup>۱, 2</sup>).  
 ۳۵<sup>۱۵</sup> Overline گنجنامه.  
 ۳۶<sup>۲</sup> Overline قوت القلوب.  
 ۳۶<sup>۷</sup> Overline تذکره; also تذکره  
 at ۱۰۵<sup>۹</sup>; ۱۰۶<sup>۱۹</sup>;  
 ۱۱۰<sup>۱۳</sup>.  
 ۳۶<sup>۱۰</sup> روی (MSS.) for روی.  
 ۳۶<sup>۲۱</sup> Omit خطای (B).  
 ۳۷<sup>۴</sup> گوسپند (MSS.).  
 ۳۷<sup>۶</sup> بيان (K, Lub., II, 139<sup>۱۰</sup>) for  
 و زبان.  
 ۳۷<sup>۱۳</sup> رمه (K) for رة.  
 ۳۷<sup>۱۷</sup> لطائف (MSS.) for لطايف.  
 ۳۸<sup>۱۱</sup> ... يا تو خود بردي  
 ۳۸<sup>۱۸</sup> ریاغی (MSS. except B) for  
 رياضت.  
 ۳۹<sup>۴</sup> Prob. قانيه for قابو.  
 ۴۱<sup>۹</sup> عباد for معاذ.  
 ۴۱<sup>۱۱</sup> لله for الله.  
 ۴۱<sup>۱۳</sup> الصلوات (MSS.).  
 ۴۲<sup>۴</sup> Re بن, see sup., ۹<sup>۴</sup>.  
 ۴۲<sup>۱۱</sup> Overline درج الدرر.

# ERRATA ET EMENDANDA IN FASC. I.

- ۱<sup>16</sup> اید (A, C, E, K) for اید.
- ۲<sup>2</sup> اعتراف (MSS.) for اعتراف.
- ۲<sup>20</sup> خذف (A, C, E, K) for خذف.
- ۳<sup>8</sup> Read شیخ ابو علی مروزی.
- ۴<sup>18</sup> (A, C, E, K) و ظهور بصورت.
- ۵<sup>5</sup> Overline مجمع الانساب; also at ۵<sup>36</sup>; ۵<sup>42</sup>.
- ۵<sup>6</sup> Overline صور الاقالیم; also at ۱۰۲<sup>18</sup>.
- ۵<sup>6</sup> Read and overline مسالک ممالک (A, C, E).
- ۵<sup>10</sup> سال (A, C, E, K) for سال.
- ۵<sup>16</sup> درازا or پهنائی (A, E).
- ۵<sup>18</sup> مجاری (A, B, C, E) for معاذی.
- ۶<sup>7</sup> Read ابتداء for و ابتداء, as at ۳۱<sup>14</sup>.
- ۶<sup>11</sup> (MSS.) بن اقطن for بن یقطن.
- ۷<sup>1</sup> الشمس (MSS.; Hab., I, 250) for شمس.
- ۷<sup>11</sup> (MSS.; Hab., I, 251) نموده جمیع.
- ۸<sup>10</sup> و اقرون بن ابی مالک.
- ۸<sup>11</sup> Omit او and read معاصر (MSS.).
- ۸<sup>14</sup> ملک (MSS.) for ملک.
- ۹<sup>3</sup> (MSS.) بن.
- ۹<sup>4</sup> Cf. Hab., I, 252, omits بن (A, C, E, K).
- ۹<sup>8</sup> الزمان (A, C, E, K, Hab., I, 253).
- ۱۰<sup>7</sup> (MSS., Hab., I, 256) دوش روغن for روغن.
- ۱۰<sup>18</sup> (A) سباء for سباء.
- ۱۱<sup>2,4</sup> (A, E, K) زرعه for زرعه.
- ۱۱<sup>12</sup> (A, C, E, K, Hab., I, 257) Add و سوختن کشتن after.
- ۱۱<sup>15</sup> (A, C, E, K, Hab., I, 257) شود بود for.
- ۱۱<sup>15</sup> فرار بر قرار.
- ۱۱<sup>22</sup> تخرب for تخرب.
- ۱۲<sup>4</sup> (MSS.) ذو for ذی.
- ۱۲<sup>15</sup> (N B. error in lineation) خضرا (C, E, K) for خضرت.
- ۱۳<sup>2</sup> و بعد از (A, C, E, K) و بر.
- ۱۳<sup>14</sup> (A, C, E, K) ست for سته.
- ۱۳<sup>20</sup> (MSS.) الدین.
- ۱۵<sup>2</sup> Overline عجایب البلدان; also at ۱۵<sup>12</sup>; ۲۸<sup>19</sup>; ۲۹<sup>19</sup>; ۳۳<sup>20</sup>; ۳۹<sup>18</sup>; ۱۰۳<sup>16</sup>.
- ۱۵<sup>3</sup> (MSS.) صفوان for صفوان.
- ۱۵<sup>12</sup> (A, C, E, K) لطائف after غایت.
- ۱۶<sup>7</sup> (MSS.) هجر for شعر.
- ۱۶<sup>12</sup> (MSS.) نماز for روز.
- ۱۷<sup>3</sup> (MSS.) عمارات.
- ۱۸<sup>2</sup> توریت.
- ۱۸<sup>23</sup> (A, C, E, K) نوید for نوید.
- ۱۹<sup>7</sup> (A, E, K, M) بیهشت.
- ۱۹<sup>20</sup> (A, C, E, K, Awl., I, 174) ازان حقیر تر است.
- ۲۱<sup>1</sup> بگردۀ for بگردۀ.

Page. Line.

106. 4. A omits نبوده after که اورا بوده.  
 17-18. A omits from بغداد بوده to اگرچه.
107. 2. A omits و after می کرد.  
 12. K has نباید for نیاید.  
 16. Both the MSS. have ابوالحسن نوری. But see 'Tadkirat-ul-Awliya, pt. 2, p. 46 where it is ابو الحسن نوری.
108. 14. A adds می آورند before پرسید.
109. 4. A has ملک for مالک.  
 6. A has قلانی; K قلاتی. But in Nafahāt-ul-Uns, p. 71 قلانی.  
 7. A has این before طائفه.  
 20. K has قادری for قادی.
110. 10. A has نروانی; K شروانی as also in 'Nafahāt, p. 71. But see 'Nuzhat,' pp. 22, 89, etc., where it is شیروانی. بشیروانی is a misprint for شیروانی.  
 12. A has الجلال for الجلا. See 'Tadkirat-ul-Awliya, pt. 2, pp. 55, 63, etc.  
 13. A has جلالی for جلا.
111. 2. A has بود after چگونه.  
 3. A has نه او را بود for چون نه او را بود.  
 8. A omits بیش after حق.  
 18. K has بهیراند for بهیراند.
112. 2. A omits تصرف پیشتر.
113. 15. A has جمیع کمالات for حکایات.  
 16. A adds یاد before دارم.

Page. Line.

8. A has کوچ for کوچ.
- 9. K has مارنگ آباد; A سارنگ آباد. Evidently a mistake for باریک آباد. See Âin-i-Akbarî, pp. 390, 403, etc.
98. 5. K omits و after سي.
99. 2. K omits شده after باشد.
100. 4. A omits در before هند.
14. A omits ثواقب بوده. بوده is misprint for برده.
16. A omits و after در.
101. 1. Better reading is إقليم ثالث.
2. A has عن for عین.
4. A omits مکران.
5. K has عراق for عراق.
16. Both the MSS. have سفین. But in Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21 سفین.
17. In Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21, and Şâdık İsfahânî, p. 31 سیمس. K has ارد بیس and A اروس for روس.
17. K has نکش, A نکش. But see Muġ'am V. 4, p. 614 and Nuzhat, p. 262, where it is مکس. But in the corresponding passage of Nuzhat, p. 21 مگیر. Also چرخس. see Nuzhat, p. 21, and Şâdık, p. 21.
18. سرطاس is a misprint for برطاس. The MSS. and the Hadiqat-ul-Aqâlîm distinctly read خوراک. But in Nuzhat, p. 21 خور which seems to be correct.
19. Nuzh., p. 21, has a better reading ولایت این Nuzh., p. 21, has قلعه for قلعه.
102. 5. Read اعضاهای for اعضای.
22. A has حره for حیره.
103. 1. K has خائفین; A خائفین. But in Nuzhat, pp. 41, 165, etc., خالقین.
104. 12. A has امیر شینخ حسن ایلکانی for امیر شینخ ایا گانی.
17. A has قحط غلات از روی لازت و اتفاق گاهی نمی شود.
105. 3. A has محمد السایلې الرومي.
6. K has متابعیت for مشایعت.
11. In Tadkirat-ul-Auliya, pt. 1, p. 269, the reading is گفت نی بل هو الله احد.
16. A has ولکد for بلکد کوب.

Page. Line.

12. K omits به before **برهان الملك**.  
 19. A omits **مذكور** after **نیز**.
82. 15. A has **چیدل**.
83. 9. A has **زمان** for **دولت**.  
 10. A omits **ایشان** after **نخستین**.  
 12. A omits **تلی** after **سلطان**.  
 13. Add **ولایت** before **تلنگانہ**.  
 14. A has **خشک** for **خشن** and adds **از** after **بینوی**.  
 19. K has **همدانیان** for **همداسنان**.
84. 8. A has **أصول**.  
 10. A omits **سپاہ** after **صوابدید**.
84. 21. K has **نریمان** for **ندیمان**.
85. 17. K has **اقرار** for **افروز**.
86. 12. A omits **که در** after **اند**.
87. 5. A omits **قدس سره**.  
 13. A omits **دو** after **هر**.  
 16. K has **موافق** for **موفق**.  
 19. A omits **گماشته**.
89. 7. K has **کهنایت و صورت**; K always spells **صورت** as **صورت**.  
 9. A omits **است** after **غریبه**.
91. 2. K has **بر آمد** for **بر آید**.
92. 5. A has **در** for **از** and omits **که دو گز** after **پنج گز**.  
 19. A has **می بود** for **می نمود**.
93. 13. Omit **نسبت**.  
 22. Both the MSS. have **پیرگنہ جسورہ**.
94. 22. A has **رسالہ** for **سال**.
95. 7. A has **ادنیور** and K has **ادنیور**. According to J.R.A.S., p. 92 (1896) **اود نیور**.  
 16. A has **مدارن** for **بدارن**.  
 18. A has **می آرند** for **از گاہ بیرون می آرند**.
96. 3. K has **آنچه**; A has **الایچه**.  
 17. K has **چوتار و رموتی**; A has **چوتار و رموتی**.  
 But in *Ḥadiqat-ul-Aqālīm*, p. 650 **چوتار و رموتی**.
96. 18. A omits **مالده**.
97. 7. A and K have **کورکات**. In Elliot's *Hist. of Ind.*, vol. 5, pp. 384, 390, etc., **گهورة گھات**. But in Hunter *Imp. Gazetteer of India*, V p. 163 **گورة گات**.

Page, Line.

22. A omits **ملک** before **نائب**.
69. 7. K has **تراکمه** for **ترامکه**.  
 10. A has **عهاد الدین** for **عهاد الملک**.  
 11. A has **برار در** for **برار**.  
 12. Both the MSS. have **آسیر** for **آنبیر**.  
 14. A omits **بود** after **محمود**.  
 15. Read **یا** for **با**.  
 16. A has **حجر** for **حجره**.  
 23. A has **سلطان** for **سلطنت**.
70. 2. A omits **جهت** before **او**.  
 2-8. A omits from **اسم** to **دوسال** in line 8.  
 13. A omits **حکومت** after **خلعت**.
71. 2. K omits **از** before **جهان**.  
 15. K omits **چشم** before **جهان بینش**.
72. 5. A omits **دکن** after **لشکر**.  
 7. A omits **و** after **سلطان بهادر**; and **سلطان** **واقع شده** **نظام الملک** between **و** and **نظام الملک**.  
 8. A has **گردید** for **گردانید**.  
 12-14. A omits from **مخالفت** to **حسین**.  
 22. All the MSS. have **رابهای**.
73. 19. A reads **بامراج** for **مراج**.
75. 7. K has **آیز**.  
 16. A has **روپیہ** for **مظفری**.
76. 4. K has **خسوف** for **کسوف** which is more appropriate.  
 7. Read **پیدا یزد** for **پیدا یزد**.  
 8. A has **منصب و کالت بوی مامور بود**.
77. 13. A adds **خود** after **صاحب**.
78. 3. K has **انکس خان**. But in Tabq., p. 440, **انکس خان**.
79. 18. A has **روزگار** for **روز**.
80. 3. K has **علي خان**.  
 Tabq., p. 441. **راجا علیخان**. But I prefer **راجا علیخان**.  
 See Firishah, vol. II, p. 150.
10. A has **اقبال** for **انیال**.

Page. Line.

6. A has **وغيره** for **احمد خان** and X omits **احمد خان** all the MSS. have **شکو** for **سگر**.
11. A omits **که** before **فیروز خان**.
12. A omits **سلطنت**.
14. A adds **سال** after **پنجاب**.
16. A omits from **شاه فیروز شاه** to **تکیه زده**.
21. K and A have **دریای کن**.
60. 12. Read **انتظار** for **انتهاز** which is a misprint.
16. A omits **آخر** before **عمر**. All the MSS. have **انکل** for **ارنکل**.
23. K has **بیمار شده** for **بیمارش**.
61. 6. A omits **طرفین** after **موقوف**.
20. A has **دیواری**.
62. 13. A omits **سال** before **هشت صد**.
63. 4. Read **قلاع** for **قلاّع**.
5. A and K have **هرکه** for **سرکه**.
6. A adds **که** after **منفعتی**.
10. A adds **راه** before **گمراه**.
16. A has **راجا رستم** for **را خاطر رستم**.
17. Read **شیر الملک** for **شیر الملک**.
20. A has **دار البوار** for **دار البقا**.
64. 2. In the MSS. the Arabic passage is full of mistakes.
5. A omits **را** after **همایون خان**.
9. A has **طلاقت** for **لطاقت**.
65. 2. A omits **فوت** after **قاریخ**.
5. A has **صوب** for **صوبه**.
66. 8. K has **نائب** for **نائب**.
13. A omits **روان** before **گشت**.
20. **سگان** is a misprint for **سگان**.
67. 10. K correctly reads **اهوان** for **اعیان**.
23. A has **آغاز نهاده** for **زد**.
68. 9. A omits **الملک** after **عماد**.
12. A omits **اختیار** after **کف**.
13. K omits **نسون**.
16. A omits **کس** after **یک**.



Page. Line.

11. A has همین یکفرزنده است for همین یک فرزند است.

21. A has حجر الاسود.

23. A omits اصنام.

51. 1. Read آورده for آورده د.

2. A omits از هشام.

3. A has احقرام for احقرام.

52. 11. A omits خود after ورد.

22. Read فراعنه for فراعنه. A omits نیز.

53. 14. A has روزي for روز.

54. 2-4. A omits from محمد قلاني to رکن الدین.

5. A has بسی مردم و را for بسی مردم را.

55. 1. A has فروزم for فروز.

17. Read بیغش.

56. 11. A has بر for ب.

18. A has کا گو یه for کا. According to all the MSS. علاء الدین کا گو یه reigned for 21 years; but according to other authorities he reigned for 11 years. See Tabqāt-i-Akbarī, p. 408.

20. A has چهار صد for هفتصد.

57. 4. A has دید for گردید.

9. A has علاء الدین for عماد الدین.

58. 10. A has ارایک for اورنگ.

12. A has بفرصت بفرمود for بفریفت.

14. K omits the name.

A reads غیاث الدین محمود.

In Tabq., p. 403 (lith. edn.) the name is محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه. But in Gribble's Hist. of the Deccan, and Firishtah, I, pp. 52 and 301 respectively, the name is سلطان محمود بن علاء الدین حسن.

16. A omits چیزی after او.

19. A has لعلی.

K has تعلقی.

Tabaqāt has بغلچی; Firishtah has تعلقی; Gribble reads لعلی.

59. 1. K omits چشم before جهان بین.

3-5. A omits from بست و یکماه to شمس الدین.

## Page. Line.

- See also Dā'ir. ix, p. 621, according to which he was born, A.H. 15 or 16 and died about A.H. 90. A detailed account of his life will be found in *Sha'ri*, p. 39, where the date of his death is fixed in A. H. 94.
8. Both A and K have لا for بها which I have taken from Jan., p. 313, where the sentence runs thus :—  
علم الناس بها تقدمه من الآثار و انهمهم في زمانه.
10. A has فوت تشدد for درست گشته.
18. K has اخبار which I prefer to اختيار.
44. 4. A has فوت گشته for كشته شد.
5. A omits عبد الرحمن before ابي.
45. 5-9. The two Arabic passages are hopelessly corrupt in both the MSS. The emendation is from external sources.
10. A has شجاع and K شجاع ; but Tab. i, pp. 1911—1921, etc., and others have مسجاع.
11. A omits عورت.
12. Read انتهاب for انتهاب.
15. A has نمايد.
46. 3. A omits وى. Both A and K have شيب ; but Tab. I, p. 1919 ; Aṣṣir, II, p. 172 ; Futūḥ-ul-Buldān, p. 100, etc., have شَبَّ بن رُبْعِي.
5. A omits وقوع.
8. A omits در آن وقت.
47. 11. A has صَقِين.
18. K omits به after حاكم.
48. 5. A has هزار و پانصد ; but Ḥabīb II, Juz 2, p. 24, has پانصد هزار سوار.
6. A omits حجاج after آمده.
11. Both A and K add و before لاجرم, read والي for ولى.
16. A omits آن.
20. K omits دیگر کرد.
50. 1-2. A omits from بوده to وفرزدق.
4. A has عبد المبر.
8. A omits از آن شهر.

Page. Line.

21. A has **تَقْدِير** for **تَقْرِير**.
- 39, 2. Both A and K have **تا ناز کشاید**, the emendation is from Fus. i, p. 66.
4. Both A and K have **يُثْرِبُ بن قَابِر**, but I think we should prefer the reading **يُثْرِبُ بن قَانِيَه** found in Mu'j. II, p. 749; IV, p. 1010, etc.
8. Both A and K have **بِير قِضَاعَه** with the following marginal note in A **بِير قِضَاعَه نام چاهست که در مدینه نَبِي** **واقعت**. In Sam. p. 229, Mu'ja I, p. 656, etc. **بِير بَضَاعَه**.
- 15-16. A has **عَبَّاسُ ابْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ وَ ابْنِ عَبَّاسٍ** for **عَبَّاسُ ابْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ**.
- 40, 3. A omits **مِيذُو** after **مَرْتَبَه**.
9. K has **رُومِ اِست** for **رُومِ اِست**.
11. A has **ابو شامَه** for **ابو شانه**. According to both the MSS. the earthquake in Madinah took place in A.H. 649, but Sam., p. 40 (where a detailed account of the event is given), gives A.H. 654.
16. Both A and K have **اَزْ زُخْرَه اَكْشِي ظَاهِرْ شَد**. I have changed **زُخْرَه** into **حَرَه** from which the fire set forth. See Sam., p. 42, and Mu'j. ii, p. 252.
23. K has **قَرِيطَه**.
- 41, 12. K again reads **قَرِيطَه**.
- 42, 4. A has **بِهْرُود اِنْد** for **بِهْرُود اِنْد**. K has **تَبَايعَه** for **تَبَايعَه**.
15. K has **شَرْنَج** for **شَرْنَج**.
16. Read **عَرَب** for the misprint **عَرَب**.
17. K has **جُود** for **جُود**.
19. A omits **وَالنَّحْبَه**.
22. The word **بِر** before **حَيْدَر** is a mistake and should be omitted.
- 43, 4. K has **المَخْزُومِي**.  
A has **المَخْزُومِي**.  
Ethe has **المَخْزُومِي**.  
but Jan, p. 31; Tahdib-ul-Asmā, p. 283; Hish, i, p. 235 all have **المَخْزُومِي**.

In Khalk. i, p. 158, we find:—

**ابو محمد سعيد بن المسيب بن حزن بن ابي وهب بن عمرو بن خالد بن عمران**  
**ابن مخزوم القرشي المدني احد الفقهاء السبعة ما لم يدع.**

Page. Line.

هی الدنيا شبها يشهد  
بسیم و حیفه طلبت نمکی

A reads :—

هی الدنيا يقوله نمله فیها  
حذاراً جد من بطشی و فمکی  
فلا تغررک طول ابتامی  
بلی مضحک و الفعل سکی  
هی الدنيا مشییها بشهد  
بسمّ و حیفه طلبه نمکی

The text is from Lub. pt. II, p. 138.

21. A omits خطای.
37. 6. I think we should read بدست بیان (for بدست و زبان) which reading is found in K., in conformity with Lub., pt. II, p. 139, lines 15—16. A has only بدست.
13. K has زانکه ره نیست دگر for زانکه ره نیست. A has only زانکه نیست. I think we should prefer the reading زانکه یکه زین رمه هست found in Nolkesshore's lith. edn. of Anwarī's Kulliyat (1880), p. 587.
17. Read لطائف for لطائف.
20. A has زود for روز.
38. 4. K has روی زی for روی دی.
11. I think the reading (باتو روی بروی for) یا تو اوش بردی found in the lith. edn. or یا تو خود بردی in the three MSS. copies of Anwarī's Diwān (Bankipur Library) is preferable.
12. K has ناپذیرفته for تا پذیرفته. Both A and K have نیک for ننگ. The emendation is from the three MSS. copies of Anwarī's Diwān, loc. cit., and the lith. edn. of Anwarī's Kulliyāt.
14. K has اوز for بارز; A has بازار also found in the lith. edn. of Anwarī's Kulliyāt; but in the MSS. copies of Anwarī's Diwān بازار.
18. K has زیان for ربّان.

Page. Line.

32. 23. K has حفرة for حفر.
33. 4. A omits و after قصى.
5. K has بلند تر which is probably a better reading.
7. A omits ياسبى وينج ماله. According to the كتاب الاعلام of Nahrawâlî, p. 33, the Prophet was 25 years old at that time.
8. Both A and K have حصن بن نمير, but see A'lâm, p. 81 ; Fut. p. 46 ; etc. where the correct reading is حصين بن نمير.
21. A omits حاجر الاسود after ومقام.
34. 9. A has كه هركه داخل حرم شود (the word شود is added above the line in a later hand) for كه داخل حرم -.
17. A has بمنصبه for بمنصب.
35. 1. K reads ... .. ابو حادم.  
A „ ... .. ابو حارم.  
Ethé's copy ... .. ابو حادم.  
Sha'rânî, Tabaqât-ul-Kubrâ, i, p. 46 ; Nawawî, Tahdîb-ul-Âsmâ, p. 68 ; etc., have ابو حازم.
9. A has خمسين و مائة for خمسين و مائة.
10. Both A and K have عمرو بن عثمان الصوفى ; but Sha'rânî, p. 117, Naf., p. 93 ; etc. read عمرو بن عثمان الصوفى.
14. A omits ترجمه before گنج نامه.
36. 2. A has the marginal note قوت القلوب نام كتابيست مصنف در علم حقيقت و صوفيه.
4. A has رفيع for رفيع.
8. A omits و ترا عجا گفته.
10. Read از روى for the misprint از روى.
- 17-19. The Arabic verses are wholly corrupt in both the MSS.  
In K they run thus :—

هى الدنيا يقول مملته فيها  
خدارا جد من بطشى و فتكى  
فلا نعررك طول اتفامى  
فقولى مضحك و الفعل ميكى

## Page. Line.

19. Both the MSS. have سعيد ; Naf., p. 667 سعد but p. 668 سعيد. Etthe, No. 6, also سعيد.
25. 8. A adds شيخ before احمد بن الجعد.
9. Omit احمد بن الجعد.
18. Read معتقد for معتقد.
22. Both K and A have با مسكون , but Hab با مسكون.
26. 6. A correctly has نسل before زوج.
9. A omits بخورزند و after بکشند.
16. Both K and A have هشت شبانه روز , but Hab (Khâtimah), هشتاد شبانه روز, in conformity with Mu'j. IV, p. 820.
22. A omits باشد after پوست حیوانات.
28. 4. A has پاره for پارچه.
8. A has متحرکی for متحرکی.
13. A has همکنان for ممکنات.
29. 7. A omits در before جزایرش.
15. There is a great disagreement regarding the name of the mountain on which Âdam landed. Both A and K have
- |                                                                                                                                                                                                              |   |                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---|------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>Kham I, p. 53, on the authority of معالِم التَّزْوِيلِ.</p> <p>Kham I, p. 54, on the authority of ابن اسحاق.</p> <p>Kham I, p. 54 بحر العلوم لسمرقندي</p> <p>Mu'j. III, p. 83.</p> <p>Tab. I, p. 120.</p> | { | <p>دهیون</p> <p>نود</p> <p>واش</p> <p>باشم or واشم</p> <p>الرهون</p> <p>و اسم and بو</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---|------------------------------------------------------------------------------------------|

Mu'j. IV, p. 822, observes that نود is the name of the mountain *near which* Adam landed جبل بسرنديب هذه مهبط آدم. Marj., p. 6, in discussing the two names بو and راهون remarks : في رواية الشيخ على الرومي اسم الجبل الذي نزل عليه آدم عليه السلام راهون وفي غيرها بو ووجه التوقيق ان يكون للجبل اسمان او تبدل الاسم بعد مرور زمان او يكون احدهما اعم والآخر اخص \*

In the two MS. copies of the Nuzhat-ul-Qulub (Bûhâr Lib.) we find the remark thus در عجائب المخلوقات آمده که آنجا کوهیست که مهبط آدم علیه السلام است بزبان هندی دهر خوانند و از همه جبال آن حدود بلندتر است \*

## Page. Line.

16. K has **مد هزار کس**, but A **کس** ; in Mu'j. I p. 213, we have: **فولک بذالک مایة رجل من وکلائه وقهارته تحت ید کل رجل منهم الف من الاعوان**
18. 18. K has **علائهم**  
23. Read **نوزد** for **نوید**
19. 12. A has **نضيرة** for **مضر**, see Aul. Pt. I, p. 16.  
15. A has **برقع** for **مرقع**, see Aul. *loc. cit.* p. 17.
21. 1. The reading **بگردۀ اویس** found in Aul. Pt. I, p. 18, seems to be better.  
2. In Aul. *ib.* the reading is **چه کار دارد**  
7. In Aul. *ib.* the word is **هیت**, but both A and K have **هیفتی**  
14. Aul. *loc cit.*, p. 19, adds **و المؤمنات** after **للمؤمنین**  
17. A omits from **کسی دیگر** to **داند**
22. 2. A has **حرم بن حیان**, but K in conformity with Aul. *ib.* and other works correctly has **حرم بن حیان**.  
9. K omits the rubricated title for **شیخ محمد**  
15. K has **سیاحی**, but A in agreement with Naf., p. 549, has **سیاهی**
23. 2. A has **بنم** for **تیمم**  
11. **حسین ثلث**, so in Naf., p. 550.  
16. Read **هتار** for **بی نیاز** K has **عیسی هتار** ; A omits the word after **عیسی** ; Ethé, No. 4, wrongly reads **عیسی بی نیاز**. In a MS. copy of Yâfi's *Raud-ur-Rayâhîn* (Bankipur Lib.), dated A.H. 1003, the reading is **هتار** ; in another copy, dated A.H. 1016, also **هتار**. A third copy, dated A.H. 1054, has also **هتار** with a marginal note: **بفتح هاء وتشدید تاء مثلاً** : **بوقانیة و الف و راء مهملة**
24. 9. A omits **چیل** after **ابو الغیت**  
10. A omits **هاتفی میگوید** before **که**  
12. Both the copies add **و** after **داري**, but it is omitted in Naf., p. 65.  
13. K has **اقلع یعنی**, but A, in conformity with Naf., p. 657, has **اقلع**.  
14. A omits **او** after **دراز گوش**.

Page. Line.

13. 1. Both A and K have ... } نوش خان  
 Ḥam., p. 121 }  
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 } ... } نوشجان
2. Read *بر* for *بعد*
4. Both A and K have ... } بادان بن سامان  
 Aṣ. I, p. 201 }  
 Ḥam., p. 117 } ... } بادان بن سامان  
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 }  
 Dawal., p. 238 }  
 Khald. II, p. 65' } ... } بازان بن سامان
6. Both A and K in agreement with }  
 Ḥam., p. 118 }  
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 } ... } دادویه  
 Fut., p. 106 } ... } دادویه
7. A has  
 K in agreement with }  
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 } ... } اسود عیسی  
 Rhet. II, Pt. ii, pp. 679, 701, 702 } Aswad bin Isa  
 Fut., p. 105 } ... } اسود العنسی
11. K has ... } بني اقطس  
 A. ... } بني اقطس  
 Ṣad. II, p. 90 } ... } بغو اقطس
22. A has *ملک کامل* for *ملک کابل*
14. 1. K has *بنی عسان*
12. Rhet. II, Pt. I, p. 92, has "Barahia," but see Ṣa'1.  
 pp. 214, 217, etc.
14. A om. *در اینجا* after *نیک*
20. A has *عمدان* for *فمدان*
15. 10. A has *یشجب* for *یشجب*
12. Add *لطات* after *فايت*
13. A reads *موت* for *حذر*
14. Both the MSS. om. *با* before *نزه*, but the construction  
*نزه با* seems to be more appropriate.
17. A has *احمر* for *الخصر*
18. A has *خلیجات* for *خلیجات*
16. 7. A detailed account of the *نسناس*, based on several  
 authorities, is given in the Ḥayât. II, p. 407.



Page. Line.

|     |    |                                        |     |     |   |                |
|-----|----|----------------------------------------|-----|-----|---|----------------|
| 12. | 2. | K in conformity with<br>Tab. I, p. 914 | }   | ... | { | مكسوم بن ابرهه |
|     |    | A                                      |     | ... |   | مكتوم بن ابرهه |
|     |    | Aş. I, p. 199                          |     |     |   |                |
|     |    | Ham., p. 116                           |     |     |   |                |
|     |    | Hish., I, p. 9                         | }   | ... | { | يكسوم بن ابرهه |
|     |    | Mar., p. 312                           |     |     |   |                |
|     |    | Nās. I, Bk. 1, p. 6163                 |     | ... |   | يكثوم بن ابرهه |
| 4.  |    | A has سيف بن زو بن                     |     |     |   |                |
| 9.  |    | K has                                  | ... | ... | { | دهرز           |
|     |    | A                                      | ... | ... |   | وهزير          |
|     |    | Tab. I, p. 958                         |     |     |   |                |
|     |    | Aş. I, p. 20                           | }   | ... | { | وهرز           |
|     |    | Ham., p. 117                           |     |     |   |                |
| 21. |    | Add اثر وی after                       |     |     |   |                |
| „   |    | K has                                  | ... | ... | { | قلخان          |
|     |    | A.                                     | ... | ... |   | فلنجان         |
|     |    | Tab. I, p. 958                         | ... | ... |   | بينجان         |
|     |    | Nās. I, Bk. I, Art. 6182               | }   | ... | { | تينجان         |
|     |    | Khald. II, p. 65                       |     |     |   |                |
|     |    | Aş. I, p. 201                          | }   | ... | { | تينجان         |
|     |    | Hish. I, p. 46                         |     |     |   |                |
|     |    | Mur. I, p. 221                         | }   | ... | { | سيهان          |
|     |    | Dawal. I, p. 238                       |     |     |   |                |
|     |    | Ham., p. 121                           |     | ... |   | وليسهان        |
|     |    | Hab. I, Juz 2, p. 60                   |     | ... |   | فيلسجان        |
| 22. |    | Both A and K have                      |     |     | { | خرخره          |
|     |    | Aş. I, p. 201                          |     |     |   |                |
|     |    | Hab. I, Juz 2, p. 60                   | }   | ... | { | خرخره          |
|     |    | Tab. I, p. 958, with vowel points      |     |     |   | و س و ر        |
|     |    | Khald. II, p. 65                       | }   | ... | { | خرخره          |
|     |    | Ham., p. 121                           |     |     |   |                |
|     |    | Mur. I, p. 221                         |     | ... |   | خر خسرو        |
| 23. |    | A has                                  |     | ... | { | حر حس          |
|     |    | K in conformity with                   |     |     |   |                |
|     |    | Ham., p. 117                           | }   | ... | { | حرزاد          |
|     |    | Hab. I, Juz 2, p. 60                   |     |     |   |                |
|     |    |                                        |     |     |   | خرزاد          |

Page. Line.

13. Both the MSS. have...  
Khald. II, p. 58 }  
 Mar., p. 310 }  
Dâ'ir. I, p. 294. } ...  
 Mur. I, p. 216 }  
 Ḥab I, Juz. 2, p. 55 }  
 Ḥam., p. 113 } ...  
 ... { مرید بن عبد کلل  
 ... { مرؤد بن عبد کلل  
 ... { مرؤد بن عبید کلل
14. A has مدت for ملت
16. K om. واقدار after اعتمام
16. Both A and K in }  
 conformity with }  
 Mar., p. 311, } ...  
 have }  
 Mur. I, p. 216 }  
 ... { ولیعه  
 ... { وکیعه
18. Both A and K, in }  
 conformity with } ...  
 Tab I, p. 419, }  
 have }  
Khald. II, p. 59 }  
 Ḥab. I, Juz. 2, p. 56 } ...  
 ... { لعب بن سبا  
 ... { کعب بن سبا
22. K has دشناثر for دوشناثر
11. 2. زرع so in Fut, p. 70.
4. A om. اهل.
12. A adds سوختن after کشتن
17. A omits from نیز to او نیز گشته متوهم
18. A in conformity with }  
 Mur. I, p. 216 }  
 Ḥam., p. 117 }  
 Mar. }  
 Nâs. I, Bk. 1, p. 6094 }  
 Ḥab. I, Juz 2, p. 55 }  
 Aṣ. I, p. 192 }  
 Hish. I, p. 25 }  
 Dâ'ir. II, p. 765, prefers }  
 ... { ریاط  
 ... { ازباط  
 ... { ازباط  
 ... { اویاط  
 ... { ریاط
- ورد فی ابن خلدون بالموحدة القحطية و فی المعجم  
 و ابن الأثیر بالمتحدة القحطية و لعله الأصح—
20. A om. جيش.
22. Read تعزيب for تخريب.

Page. Line.

23. K has شَبِي for سَبَبِي.
23. K has كَشَم for كَنَم.
9. 2. In Ḥam, p. 113 the name is given as عبيد كلال بن مَثُوب
2. A has بَن for أَخْرِبَن.
2. K has تَبَايع for تَبَايع.
2. K has هَفْتَاد و هَشْت for هَفْتَاد.
7. K adds شَرَاوَت بَهر after شَهر
7. K has سَرَاي for بَرَاي
10. K has نَقْش for نَقْش and omits آن
11. K adds اَكَابِر after گَشْت
17. K has مَنَعَان
21. K in conformity  
with Tab. I, p.  
914, but Vol. I,  
p. 770  
Hish. I, p. 9.  
Dâ'ir. VII, p. 241  
Khald. II, p. 55  
Ḥab. I. Juz 2, p. 54  
Mar., p. 311  
Nâs. ...
- نَصِير  
نَصْر  
نَضْر  
نَطْر
10. 1. A very ridiculous reading of the names سَطِيع و شَق is found in Rhet., Vol. I, part II, p. 74, where they are given as "Sattih and Washaq." Khald. I, p. 487, distinctly says "Shiqq was half a man, for which reason he was named Shiqq (half)."
7. Both A and K have مَشْك دَوْعَش which is most probably not incorrect. Raud. II, p. 139, however has مَشْك پَر رَوْعَن, which is translated by Rhet., *ibid.* as "skin full of oil." In the Nâs. II. Bk. I, p. 97, the reading is چُون مَشْكَش جَنْبِش دَادَنْد
8. A has جَنْيَان for جَذَان
11. A omits و بَا سَطِيع

Page. Line.

23. K has ...  
 A ...  
 Mar., p. 306 } ...  
 Tab. I, p. 683 } ...  
 Mur. I, p. 216 } ...  
 Nâs. I, Bk. 1, p. 322 } ...  
 Dâ'ir. VII, p. 241 } ...  
 Faq., p. 87. } ...
- ناثیر بن عمرو  
 نا شربن عمر  
 یاسر بن عمرو  
 ناشر النعم بن عمرو  
 ناشر بنعم
8. 1. K has ابو کریب شمر بن افریقش ; A ابو کریب .... افریقش  
 Text from A.  
 2. K has از for را  
 2. K has لطف for بسطت  
 6. سعد also صعد See Mu'j. III, p. 394, but both the MSS.  
 have سعد.  
 11. K omits او before معاصر ; K has سمرکند for شهرکند  
 12. A has ...  
 K ...  
 Hamz., p. 111 } ...  
 Hab. I, Juz 2, p. 5 } ...  
 Mur. I, p. 215 } ...
- ذو فسان  
 ذو فشان  
 ذو جیشان  
 ذو قيعان
- „ A has سریر for سریر  
 14. A has ابی کریب and ابی کریب  
 15. K has بعد ازو ملک بابو کرب in place of دار الملك ابو کریب  
 „ K has  
 A { ابو کریب اسعد بن ملک بن ابو کریب  
 ابو کریب اسعد بن ملک بن ابو کریب  
 اسعد ابو کرب بن ملک کرب  
 اسعد ابو کرب بن کلید کرب و قیل ملک کرب  
 ابو کرب اسعد بن مالک بن ابی کرب  
 اسعد ابو کرب  
 Aş. I, p. 149  
 Dâ'ir. III, p. 512.  
 Hab. I, Juz 2, p. 54  
 Mar.
16. K has منتقل for مستقل ;  
 16. K omits به before تبع  
 17. K has حسام for حسان  
 19. K has متکى for متکى  
 20. K omits from وزقا to آورد بدست  
 „ A has ووقا for وزقا and omits و after آورد.  
 22. K has فوت for قوت  
 22. K has غایت for عنایت

|       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| Page. | Line.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| 5     | K has بني لحم و عسانيان and A بني لحم و عسانيان<br>بني لحم و عسانيان                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| 7.    | K has تباعه for ثباع.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| 9.    | K has سنا for سبا.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| 10.   | K has حضرت موت and A حذر موت for حضر موت.<br>A has حارث رايش for حارث رايث See Mu'j. II, p. 284.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| 15.   | A, in conformity with } ...<br>several works } ... { افريقش بن ابرهة<br>K. } ... { افريقش بن ابرهة<br>Hamz } ... { افريقيس بن ابرهة<br>Mar., p. 306 } ... {<br>Tab. I, p. 516 } ... {<br>Mur. I, p. 216 } ... { افريس ,, ,,<br><br>16. A has ... { العيد بن ابرهة<br>K ... { بعد بن ابرهة<br>Khald. II, p. 51 } ... {<br>Taj. III, p. 225 } ... {<br>Dā'ir. VII, p. 241 } ... {<br>Tab. I, p. 441 } ... {<br>Hamz., p. 109 } ... {<br>Hab. I, Juz 2, p. 51 } ... {<br>Mur I, p. 214 } ... { العيد بن ابرهة<br><br>17. K has ذو الؤعار ; A ذو الؤغار text from Mur. ib and other<br>works.<br><br>20. K has ... { حداد بن شراحيل<br>A ... { حداد بن شراحيل<br>Taj. II, p. 545 } ... { هداد بن شرحبيل<br>Khald. II, p. 52 } ... {<br>Mur. I, p. 215 } ... {<br>Dā'ir. VII, p. 241 } ... {<br>Hamz., p. 109 } ... { هداد بن شراحيل<br>Nās. I, Bk. I, p. 233 } ... {<br>Hab. I, Juz 2, p. 51 ... هداد بن شراحيل<br>Mar., p. 306 ... هداد بن شرحبيل<br><br>22. K has سال سه for بيست سال . |

## Page. Line.

8. K has شرایبی for سیرابی.
10. Read بیست سال for بیست ساله.
10. K omits را after ساله.
12. A omits را after هفت.
12. K has هوا ذبیحات for هوام و حیات.
14. K has خوانده for ساخته.
16. K has نزدیکتر for بردیگر.
16. K has درازی و پهنای for دراز از پهنای.
17. K has بدحورات for نورات.
18. Read معذای for مجاری.
20. K has بدحورات for نورات.
6. 1. K has اقلیم اول for تعریف قائم.
4. K has به بحر محیط منتهی شود for نهر محیط مسمی شود.
5. K has مساحت for مساحت.
5. K omits و after هزار.
8. K has بذور for هذوز.
9. K has عنبر و بان بزرگان for عنبریان و بزرگان.
11. K has بیمن ابن اقطن for یمن اقطن.
12. A has ...
- K ...
- Ṭale. I, p. 218 ...
- Mu'j. III, p. 635, ...
- but vol. IV, p. 622 ...
- Ṣad. I, p. 3 ...
- عاصر بن شالم بن ارفخشده
- عابر بن شالغ بن ارفخشده
- "
- عاصر بن شالغ بن ارفخشده
- عابر بن شالغ
- عابر بن شالغ بن ارفکشاد
12. K has علیه السلام for علیهم الصلواة.
13. K has یمن for یمن.
14. K omits به before یمن.
15. K has اکثر for اکثر.
20. K omits به before لغت.
21. K has پیدا for پیدر.
7. 1. K has یسحب and A یسحب for یسحب.
2. K omits انقباب after عبادت; K adds سبی یعنی سبی بعد از عبادت کردن.
4. Both the copies have ...
- but in Ṭab I, p. 225, and } ...
- Mar., p. 306 ... } ...
- مره
- مر بن سبا
5. K omits پادر after مقام قائم.

## NOTES AND VARIANTS.

Page. Line.

1. 3. A has همانا خردمند , but K, in conformity with the best MS. copies of the Sikandar Nâmah from which the verses are quoted, has همان نا خردمند.
16. Read ابد for اید.
2. 16. K has نصیبی for نفعی
21. K has گرداند for گردد.
3. 2. K reads که نیارده باشد و چه آورده که
4. A has بجاوب for برو بوم.
5. K has خیرات for جرأت.
6. K adds حضرت before باری.
7. K has گیرید for گیرد.
8. K has مروي for روزي.
9. K omits از before ایشان.
10. K has با for نا.
11. K omits from سری در جنبان to عبرت بین.
15. K has چیست for نیست and میگویم for میکنم.
22. K has هربس for هزلش.
4. 1. K has مگر for مگیر.
3. K has مویس for معانیش.
6. K reads فصل و سرو سیند ریاحین است.
7. K has سفینه ها همه for سفینه همه.
9. K has دیگر for ذکر.
11. A omits زاده before بکر.
12. K has بکو for نکو.
17. K has اوقیانوس for اوقیانوس.
18. Add و after نمایش.
19. K has انگند for انگند.
20. K has ویراست for ویراست.
20. K adds را after شمال.
21. K adds زمین after بخش.
21. K has بنامنها for بیابانها.
23. K has خوانند for نامند.
23. K omits در ربع مسکون before در شمال.
5. 4. K has پائیز for یا بر and adds یعنی خزان.

|                                                      |              |        |
|------------------------------------------------------|--------------|--------|
| Â'in-i-Akbarî (Blochmann's Translation) ...          | ...          | Â'in.  |
| Chahâr Maqâlah (E. J. W. Gibb series) ...            | ...          | Maqâl. |
| Tadkirat-ul-Auliya (R. A. Nicholson's edn.) ...      | ...          | Aul.   |
| Lubâb-ul-Albâb (E. G. Browne's edn.) ...             | ...          | Lub.   |
| Daulat Shâh (E. G. Browne's edn.) ...                | ...          | Daul.  |
| Nafahât-ul-Uns, Calcutta, 1859 ...                   | ...          | Naf.   |
| Majma'-ul-Fuṣṣahâ, Teheran, 1295 ...                 | ...          | Fuṣ.   |
| Âtashkadah, Bombay, 1277 ...                         | ...          | Âtash. |
| Mir'ât-ul-Khayâl, Calcutta, 1831 ...                 | ...          | Mir.   |
| Khizânah-i-Âmirah ...                                | ...          | Khiz.  |
| Nāsikh-ut-Tawârikh [Teheran ?], 1313 ...             | ...          | Nās.   |
| Ḥadīqat-ul-Aqâlim ...                                | ...          | Ḥad.   |
| Gazetteer of India, 26 vols, 1907 ...                | ...          | Gaz.   |
| Elliot's Hist. of India ...                          | ...          | Elliot |
| Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta 1873 | Bloch. Geog. |        |
| Ethé, India Office Lib. Catalogue ...                | ...          | Ethé.  |

*N.B.*—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the 'Notes and Variants.'



LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO  
WHICH REFERENCE HAS BEEN MADE IN  
THE "NOTES AND VARIANTS."

|                                                        |     |     |     |          |
|--------------------------------------------------------|-----|-----|-----|----------|
| Ṭabarî (De Goeje's edn.)                               | ... | ... | ... | Ṭab.     |
| Ibn-i-Aşîr, Cairo, A.H. 1301                           | ... | ... | ... | Aş.      |
| Şadafî (Dawal-ul-Islâm), Cairo, 1908                   | ... | ... | ... | Şad.     |
| Murûj-ud-Dahab, Cairo, 1283                            | ... | ... | ... | Mur.     |
| Ibn-i-Khalladûn, Cairo, 1283                           | ... | ... | ... | Khald.   |
| Kitâb-ul-Ma'ârif, Göttingen, 1850                      | ... | ... | ... | Mar.     |
| Ḥamzah İsfahânî (Târ. Mulûk-ul-Ard), Calcutta 1866     | ... | ... | ... | Ḥam.     |
| Ibn-i-Hishâm, London, 1867                             | ... | ... | ... | Hish.    |
| Akbâr-ud-Dawal, Tabriz, 1282                           | ... | ... | ... | Dawal    |
| Futûḥ-ul-Buldân, De Goeje's edn., 1866                 | ... | ... | ... | Fut.     |
| Târikh-ul-Khamîs                                       | ... | ... | ... | Kham.    |
| Kitâb-ul-A'lâm, Bombay, 1299                           | ... | ... | ... | A'lâm    |
| Ḥakamî's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892 | ... | ... | ... | Ḥak.     |
| Ibn-i-Khallikân, Cairo, 1299                           | ... | ... | ... | Khalk.   |
| Tâj-ul-'Urûs, Cairo, 1306                              | ... | ... | ... | Tâj.     |
| Mas'ûdî (Kitâb-ul-Tanbih), De Goeje's edn. 1894        | ... | ... | ... | Mas.     |
| Sha'rânî (Ṭabaqât-ul-Kubrâ), Cairo, 1299               | ... | ... | ... | Sha'r.   |
| Samhûdî (Khulâsat-ul-Wafâ), Cairo, 1285                | ... | ... | ... | Sam.     |
| Ibn-ul-Faqîh (Kitâb-ul-Buldân)                         | ... | ... | ... | Faq.     |
| Şa'labî (Al-'Arâ'is), Cairo, 1303                      | ... | ... | ... | Şa'l.    |
| Dâ'irat-ul-Ma'ârif, Bayrut, 1876-87.                   | ... | ... | ... | Dâ'ir.   |
| Subḥat-ul-Marjân, Bombay, 1307                         | ... | ... | ... | Marj.    |
| Ḥayât-ul-Ḥaywân, Cairo, 1275                           | ... | ... | ... | Ḥayât    |
| Mu'jam-ul-Buldân, Leipzig, 1870                        | ... | ... | ... | Mu'j.    |
| Aḥsan-ut-Taqâsim, De Goeje's edn.                      | ... | ... | ... | Aḥs.     |
| Marâsid-ul-İttilâ', Juynboll's edn.                    | ... | ... | ... | Marâs.   |
| Raḡdat-ul-Jannât, Teheran, 1307                        | ... | ... | ... | Jan.     |
| Raḡdat-uş-Şafâ, Bombay, 1303, and its                  | ... | ... | ... | Raḡd.    |
| Translation by Rhetask                                 | ... | ... | ... | Rhet.    |
| Ḥabîb-us-Siyar, Bombay, 1271                           | ... | ... | ... | Ḥab.     |
| Târikh-i-Firîştah, Cawnpore, 1301, and its             | ... | ... | ... | Fir.     |
| Translation by I. Brigg                                | ... | ... | ... | Brigg    |
| Ṭabaqât-i-Akbarî, Lucknow, 1292                        | ... | ... | ... | Ṭab. Ak. |

indulgence. I shall welcome any criticisms of scholars that may enable me to improve the text of the parts that yet remain to be published.

BANKIPUR:        }  
15th October, 1915. }

A. MUQTADIR,  
*Oriental Public Library.*

(b) Words like *ولایت* , *مملکت* - *جهت* - *رسالت* take the forms *ولاية* - *مملكة* etc.

(c) Words like *ولایت* - *همه* - *ديار* in **K** are replaced in this copy by their synonyms *مملکت* - *جميع* - *ملک*.

There is a MS. in the India Office Library. For a description see Dr. Ethé's Catalogue of the said library, No. 724. Unfortunately I was not able to obtain a collation. Though not free from mistakes in the names of persons and places, this copy seems to be better than either **A** or **K**.

In recording variants I will confine myself to the more important, omitting trivial and slight mistakes that can be corrected at first sight. I will ignore too those insignificant modifications of phraseology (such as *نمود* - *کرد* and *فرمود* , and *شد* and *گشت* etc.) which in no way affect the sense. For the true reading of the Arabic passages, and of the proper names of persons and places I have generally relied far more on external sources than on the readings of the MSS. used in preparing the text. All the different readings of the names of persons and places found in other works, to which I could get access, will be included in the list of variants. For the verses, which constitute the most important and the most difficult portions of the text, I have generally taken help from such manuscript copies or printed editions of each poet's work as I could lay my hand on. Several mistakes which have, inadvertently, crept into the text, will be rectified in the list of variants, and these, I earnestly hope, will not be overlooked by a critical reader of the text.

It has long been my earnest wish to lay before the public a critical edition of the *Haft Iqlim*, but a variety of causes, some of which I have mentioned above, seemed to postpone indefinitely all hopes of fulfilment. As it is, the whole of this work has had to be done in the scant leisure which I could snatch from official duties when other lighter occupations or rest would have been sweeter. I owe it largely to the kind encouragement of Dr. Denison Ross that I have been able to proceed so far. At an early stage he promised to join me as editor, but the first pages of the text were hardly in proof when he left India, and the task devolved solely upon myself.

I do not doubt for a moment that notwithstanding my labours many errors will still be found in the text. But I trust that the difficulties which beset my path may entitle me to a certain measure of



for ever misleading and bewildering the reader, or completely obscuring the sense; there is hardly a line in either MS. that is not infected with corruptions of a more or less gross kind. Nothing was to be gained from these MSS. except a certain consolation in laying them aside. Those who are interested in calligraphy and have had occasion to scrutinize Muhammadan MSS. from a calligraphic point of view, will have observed that Persian scribes are far behind the Arabs in the matter of accuracy: Vowel points are left out, the dots, which are the only means of distinguishing half the letters of the alphabet, are too often misapplied or not applied at all, so that the resource and vigilance of the reader may be taxed to the utmost, To decipher MSS. yet further blighted by interpolations, corruptions, omissions and every extravagance of which a sleepy or illiterate copyist is capable is no fit occupation for a human being.

In preparing the text then I have been obliged to content myself with two MSS. only, which I have called **K** and **A**.

**K** belongs to the Khudâ Bakhsh Library at Bankipûr. It is written in a fair Nasta'liq, and comprises 409 MS **K**. folios each containig 25 lines, but foll. 217a-328b, written by the same scribe in small Nasta'liq, have 31 lines to a page. It is undated but the nature of the handwriting and the general aspect of the MS. tend to suggest that it was written about the middle of the 11th century of the Hijrah. It is not however free from various errors and defects, especially in the proper names of persons and places. Most of them are illegible, the few that are not are practically impossible to identify. The Arabic passages are almost always interludes of nonsense. Foll. 2 and 3, supplied later by a most illiterate hand, are terribly corrupt. The copy bears occasional marginal notes and emendations, and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants" which I intend to publish later on.

Amongst the orthographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(a) Words are divided into two parts (not necessarily in the middle) at the end of a line, a practice not observed in modern calligraphy (e.g. مراج - را - سته, یش - میز - ستہ, ولا - یش, انشاء, تور - انشاء etc.).

(b) When a pronoun beginning with *alif*, such as او - این - آن, is preceded by a preposition, such as از - بر - در, the alif is generally omitted, and the two words are written together (e.g. در این not در این, از او not از او etc.).

|                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
|                                  | For his sources he has made use of well-known authorities, the best available at that time. For instance,                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| Sources.                         | amongst the general histories he often cites the <i>Ṭabaqât-i-Nâsirî</i> , <i>Târîkh-i-Guzîdah</i> , <i>Raudat-us-Şafâ</i> , <i>Ḥabîb-us-Siyar</i> , etc., while for the Indian portion of the history he relies mainly upon the <i>Ṭabaqât-i-Akbarî</i> .                                                                                                                                                                                                                                  |
| Historical.                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| Among geographical works         | are the <i>Masâlik-ul-Mamâlik</i> , <i>Şuwar-ul-Aqâlm</i> , <i>Mu'jam-ul-Buldân</i> , <i>Nuzhat-ul-Qulûb</i> , etc. The accounts of the <i>Şhaykhs</i> are generally derived from the <i>Tadkirat-ul-Auliya</i> of 'Aṭṭâr, the <i>Hikâyât-us-Şâlihîn</i> of Yâfi'i and the <i>Nafaḥât-ul-Uns</i> of Jâmi. In the lives of the poets he generally quotes the <i>Lubâb-ul-Albâb</i> of 'Aufî, the <i>Qahâr Maqâlah</i> of Nizâmî 'Arudî, the <i>Tadkirat-ush-Shu'arâ</i> of Daulat Shâh, etc. |
| Geographical.                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| Biographical ; <i>Şhaykhs</i> .  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| quotes the <i>Lubâb-ul-Albâb</i> | of 'Aufî, the <i>Qahâr Maqâlah</i> of Nizâmî 'Arudî, the <i>Tadkirat-ush-Shu'arâ</i> of Daulat Shâh, etc.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| Poets.                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |

The task of publishing critical editions of Oriental Texts, never an easy one, is encompassed by unusual difficulties here in India, where students, particularly Muhammadans, have yet to learn the canons, the standards and the ideals of Western Scholarship. The first obstacle that meets an Indian editor is the want of good MSS. Copies of the *Haft Iqlim* are fairly common in India, indeed there is hardly any big collection of Persian MSS. that does not contain one. I am told that the Library of the *Nadwat-ul-'Ulamâ*, Lucknow, possesses a good copy, once belonging to the late *Shams-ul-'Ulamâ* Maulânâ *Shibli* Nu'mânî, to whom India will remain for ever indebted for his weighty contributions to Islamic history. Another copy in the *Râmpûr* Library, which I have myself seen, is tolerably good. One or two copies are also reported to have been in the private collections of some of the *Zamîndârs* of *Bihâr*. But alas! all my endeavours to get access to these MSS. failed and my expectations were totally disappointed. I had however four MSS. at my disposal. Of these one with a big worm-hole towards the end (foll. 526-583) exists in the *Bûhâr* collection of the Imperial Library, Calcutta, no. 4035 in the existing MS. hand list. Another belonging to the India Government is preserved in the Library of the Asiatic Society of Bengal. Both of these, written in ordinary *Ta'liq*, are thoroughly bad, modern, Indian copies. The commonest words have again and again been misunderstood; countless interpolations, worse than omissions, due to the officious ignorance of the scribes, are

III. *Third Climate*: 1 Irân; 2 'Irâq-i-'Arab; 3 Baghdâd; 4 Kûfah; 5 Najaf; 6 Sâmîrah; 7 Madâ'in; 8 Bâbâl; 9 Başrah; 10 Ubullah; 11 'Irâq-i-'Ajam; 12 Yazd; 13 Ṭabas-i-Kîlak; 14 Abarqûh; 15 Fârs; 16 Dârâbjird; 17 Ij; 18 Nayrîz; 19 Iṣṭakhr; 20 Baydâ; 21 Kâzarûn; 22 Shîrâz; 23 Lâr; 24 Khûzistân; 25 Shûsh; 26 'Askar-i-Mukarram; 27 Dizfûl; 28 Shushîtar; 29 Kirmân; 30 Bamm; 31 Sistân; 32 Farâh; 33 Qandahâr; 34 Dâwar; 35 Bust; 36 Bayhaq; 37 Maymand; 38 Ġaznîn; 39 Lâhûr; 40 Nagarkût; 41 Sirhind; 42 Hânsî; 43 Thâni-sar; 44 Panîpat; 45 Dihlî; 46 Âgrah; 47 Lucknow; 48 Audh; 49 Kâlpî; 50 Syria; 51 Jerusalem; 52 Damascus; 53 Ba'lbak; 54 Ġazza; 55 Ḥalab; 56 Manbij; 57 'Asqalân; 58 Ṭarsûs; 59 Egypt; 60 Fustât; 61 Cairo; 62 Alexandria; 63 Ikhmîm; 64 'Ayn-ush-Shams.

IV. *Fourth Climate*: 1 Marw-i-Shâhijân; 2 Mahnah; 3 Abiward; 4 Nasâ; 5 Sarakhs; 6 Balkh; 7 Chichiktû and Maymanah; 8 Andakhud; 9 Tirmid; 10 Ḥiṣâr-i-Kuhistân; 11 Khatlân, with its capital Kûlâb; 12 Badakhshân; 13 Kâbul; 14 Kashmîr; 15 Ġarjistân; 16 Ġûr; 17 Badaġis; 18 Asfizâr; 19 Fûshanj; 20 Herat; 21 Bâkharz; 22 Tâbyâd; 23 Khwâf; 24 Jâm; 25 Turbat, with its dependencies Zâwa and Junayd; 26 Mashhad; 27 Nishâpûr; 28 Sabzwâr; 29 Asfarâ'in; 30 Juwayn; 31 Khabûshân; 32 Tarshîz; 33 Junâbâd; 34 Tûn; 35 Quhistân; 36 Bistâm; 37 Dâmagân; 38 Iṣfahân; 39 Natanz; 40 Zawârah; 41 Ardastân; 42 Kâshân; 43 Jarbâdaqân; 44 Kamrah; 45 Khwânsâr; 46 Farâhân; 47 Tafrîsh; 48 Qumm; 49 Sâwah; 50 Humadân; 51 Ray; 52 Damâwand; 53 Simnân; 54 Astarâbâd; 55 Ṭabaristân; 56 Mâzandarân; 57 Âmul; 58 Rustamdâr; 59 Gilân; 60 Qazwîn; 61 Abhar; 62 Zanjân; 63 Sanjâs; 64 Suhraward; 65 Ṭaram; 66 Sultâniyah; 67 Âdarbayjân; 68 Tabriz; 69 Ardabil; 70 Khalkhâl; 71 Urdûbâd; 72 Marâġah.

V. *Fifth Climate*: 1 Shirwân, with its principal towns Bakû, Ars, Shamâkhî and Qabalah; 2 Tiflis; 3 Ganjah; 4 Baylaqân; 5 Khwârizm; 6 Mâwarâ-un-Nahr; 7 Samarqand; 8 Kash; 9 Nasaf; 10 Bukhârâ; 11 Farġânah; 12 Andijân; 13 Ūsh; 14 Margînân; 15 Isfarang; 16 Khujand; 17 Akhsîkat; 18 Shâsh.

VI. *Sixth Climate*: 1 Turkistân; 2 Fârâb; 3 Jand; 4 Kâshġar; 5 Yârkand; 6 Khutan; 7 Ṭarâz; 8 Chigil; 9 Khallukh; 10 Tâtâr; 11 Rûs; 12 Buġrâj; 13 Kîmâk; 14 Khazar; 15 Isfijâb; 16 Qustan-taniyah.

VII. *Seventh Climate*: 1 Bulġâr; 2 Saqlâb; 3 Bâtiq; 4 Bâṭin-ur-Rûm; 5 Jâbulġâ.

posed A.H. 892 = A.D. 1487. The first has been edited by Mirzâ Muḥammad. The learning and industry of one of the foremost living Orientalists of Europe, Prof. E. G. Browne, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic at the University of Cambridge, has given us excellent editions of the second and third.

Among works of this kind the *Haft Iqlim*, or *Seven Climates*, deserves in my opinion a very high place, and it is singular that we should have had to wait so long for a printed edition. It is a topographical, historical and biographical encyclopædia: The information is grouped, as the name would suggest, according to *climates* or divisions of the world. Under each country or town we have an account of the place, its history, its wonders and curiosities, its chief products, etc. This is followed by biographical sketches of the eminent 'Ulamâ, *Shaykhs* and poets to whom it has given birth. (This is almost the best and the first encyclopædia in Persian to be arranged on the geographical plan that was later to become so popular). To these last the author has devoted the largest space, quoting copiously from their writings, and this part of his work seems to have interested him (as it does us) most. He has given us the biographies of no less than 1560 writers and these are in the true sense "biographies": they are almost always fuller and more precise than the three earlier anthologies, where such notices, in the words of Prof. Browne, "consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name." The numerous quotations have been singularly well chosen. Under the name of each country is an admirable conspectus of its history, in which all the most notable events are touched upon. The topographical portions are pleasantly interspersed with anecdotes, and the result is an exceedingly lively and entertaining narrative. Add to this a style remarkably simple, that moves swiftly and untrammelled by the florid mannerisms and diffuse rhetoric of many a "classic," and I can hardly think of another book in the Persian language that the student could peruse with greater pleasure, greater profit and—not the least important—greater ease.

#### Contents

- I. *First Climate*: 1 Yaman; 2 Zanj; 3 Nubia; 4 China; 5 Ceylon; 6 Jâbulṣâ
- II. *Second Climate*: 1 Mecca; 2 Medina; 3 Yamâmah; 4 Hurmûz; 5 the Deccan, comprising Aḥmadnagar, Putan, Daulatâbâd, Jânir, Jubbûl, Tilhngânâh, with its capital Golconda; 6 Aḥmadâbâd; 7 Kanbâyat; 8 Sûrat; 9 Sûmanât; 10 Nâgûr; 11 Bengal; 12 Orissa.



## PREFACE.

The author of the *Haft Iqlim* was **Amin Ahmad Razi** better known as **Amin Razi**. He was a native of Ray and

The Author belonged to a good family of that place.

Many of his ancestors and relatives were men of letters and held honourable offices at Royal Courts. His father **Khawajah Mirza Ahmad** enjoyed the warm favours of **Shah Tahmasp Safawi** (A.H. 930-84=A.D. 1524-76) who appointed him **Kalantar** (Mayor) of Ray. His paternal uncle **Khawajah Muhammad Sharif**, also known as **Hijri Razi**, was **Wazir** of **Muhammad Khan Sharaf Ugli Taklu**, Governor of **Khurasan**, and, on the governor's death, to his son. Later on he entered the service of **Shah Tahmasp Safawi**, spending seven years as **Wazir** of **Yazd**, **Abarquth**, etc., and then as **Wazir** of **Isfahan**. He enjoyed a considerable reputation as a poet.<sup>1</sup> The author's first cousin **Khawajah Giyas Beg** (the father of the famous **Nur Jahan Begam**) rose to a position of great influence under **Akbar**, and was subsequently distinguished as **I'timad-ud-Daulah**, the all-powerful **Wazir** of **Jahangir**. Writing of **Agra**, **Amin** showers praises upon **Akbar** of whom he speaks in the present tense, and various indications point to his having visited India while the great emperor was still on the throne. He seems to have made good use of this opportunity for collecting information about the country of which he gives fairly detailed account from the earliest times down to **Akbar**, devoting a special section to the history of the **Deccan**. He completed the work after six years in A.H. 1002 (A.D. 1593) for which he gives the chronogram :

تصنيف امين احمد رازي

Poetry is the most important branch of Persian literature, and

Anthologies. anthologies of Persian poets and works containing biographical notices of them are many

in number. The three oldest and most popular are (i) the **Chahar Maqalah** composed about A.H. 550=A.D. 1155, (ii) the **Lubab-ul-Albab**, composed A.H. 618=A.D. 1221, (iii) the **Tadkirat-ush-Shu'ara**, com-

---

<sup>1</sup> A copy of his very rare *Diwan* is noticed in the Bankipur Library Catalogue, vol. II, No. 244.

Mun., III, 292; Rah., III, 620. 19: A omits منظم. 21, 22: M: از مطالبات.

۳۰۴ 1: A, E: بوسر. 3: M: گشته. 6: M: نمونه ایست; M omits ایست. 13: A: ز گریبان. 16: M; Ā'in, T., I, 255: بلا. 17: M: شور for نیک.

۳۰۵ 3: A, E: خون for چرون. A: هست for نیست (see Ā'in, T., I, 256 n 1).

۳۰۶ 1: Mun., III, 316; Ārzū; Şubḥ., 330. 4: K, M: یک تکیه. 5: A, E, M omit از آن. 8: A: از for در. 10: A, E: خلوتخانه. 12: A inverts اگر کنم.

۳۰۷ 1: A, E, M: مسلمه. Şubḥ., 407. 6-7: A, E omit. 8: Atk., 392; Fus., II, 40; Ārzū. 11: K: شب. 13: Ārzū—date of death given (in figures) as 1024 H., in India. 14: M: صیانی for وصالی. 15: A, E: نیز for هنر. 20: A, E: جستند. 21: M: دینه for مردم.

۳۰۸ 3-4: Under *Şahîfî*, Ārzū attributes this *bayt* to *Şahîfî*. 3: Ārzū: غم بر لبم. Şubḥ.: دارد. 5: Atk., 397 (under کازرون). 8: Atk.: ساقی for جام. 9: A, E, M, Atk.: در for بر. 11: M: ذوق داشته. 13: The *bayt* at ll. 20-1 occurs in Rah., III, 618<sup>18</sup>, in which case he is جمال الدین محمد ملهمی (*ib.*, 604). 20: E omits conj. و. 21: Rah.: بصومعه for بسامعه.

۳۰۹ 1: Şubḥ., 48. 3: A, E: معنی. 7: A, E, M: دری for دلی. 13: Şubḥ.: حرف for خوف. 15: A, E: موصوف for موصوف.

۳۱۰ 7: A, E: میکده for معبد. 10: Şubḥ., 504. 11: A omits نوع. 17: Şubḥ., 608. 21: Şubḥ.: بر for در.

۳۱۱ 1: Atk., 354; Şubḥ., 76. 3: A, E: عشق. 4: A, E omit conj. و.

- 11: M, N.K.: آنچه; A, E: پروین جویند; A in margin: خوردند for خوانند; M: جوشد. 12: M: خورسند; N.K.: نشناسند; M corrected to. 15: K: بپذیرد; K, M, N.K.: شماري; A, E omit conj. و. 15-16: Some editions insert two *mišra's* between. 17: N.K.: ستایشگریست. 18: N.K.: نوشته. 21: K: بر ثنا گسترست.
- ۲۹۵ 2: A omits محل. 3: E omits conj. و before این; in A overline. 12: N.K., 16: خموشی for بموسی. 17: N.K., 66: خروانی. 18: E, N.K.: رنگ for زنگ. 19: A, E omit conj. و; N.K.: یار for ساز.
- ۲۹۶ 10: Atk.: وای for ای; A, E, Atk. omit conj. و. 12: A, E: فصل. 22: M: اهلانه. 21: [Ā'in, T., I, 245] کن for بر.
- ۲۹۷ 4: M omits نه; A, E, K: انگیزت; M: آنکه زیست. 7: K; Ārzū: سرورم for مردم. [Ā'in, T., I, 245]. 8: Ārzū: با for بر; Ā'in, Ārzū: او for آن. 14: M: سخن for زبان. 17: A, E omit conj. و. 18: A, E: نسبتی.
- ۲۹۸ 8: A omits conj. و. 19: A omits conj. و.
- ۲۹۹ Şubḥ., 306; Mun., III, 292; Atk., 388. 5-6: This *bayt* is attributed to امیر عارفی in Atk., 382. 6: Atk., Şubḥ.: گرد آرم. 7: Şubḥ., 291. 13: A, E: و کوشش من. 16: A, E omit هر.
- ۳۰۰ 15: Ā'in, 599; Mun., III, 315; Atk., 389; Ārzū. 19: A, E, M: سمن for چمن.
- ۳۰۱ 4: A, E: ننی for بنی. 15: Ā'in, T., I, 258: عشوه for بجلوه. 21: K: زر نیست عباس.
- ۳۰۲ 5: A omits مجرمان. 10: Atk.: گو for گر; A, E, M: نمیرم; Atk.: برسد. 14: A, E: زد. 16: A, E: U for Ū. 21: Mun., III, 283. For a *Dīwān* of Ḥāfiẓ in his handwriting, see No. 28 of *Specimens of Call. in the Delhi Mus.* [Mem. of Arch. Sur. of India, No. 29]. 22: M: و تعلیق.
- ۳۰۳ 3: A omits مشغولی. 14: M: وگر for ور. 18: Ā'in, I, 594;

- ۲۸۹ 1: M: هرگز for هرگز . 2: M: بغفلت ; Raḥ., III, 326: دل  
for خود . 4: Nawal Kishore edn. of *Qaṣā'id-i-Urfi* (Cawnpore,  
1297 H.), 76: عیب آتش for لیب آتش ; K: عیب آتش . 5: M:  
خوش for یکی ; Raḥ., III, 327: بلی ; N.K.: ولی . 6: M: خوش  
for خود but خود at *inf.* l. 11. 7: A, E, M: نفشت . 9: N.K.: از  
for وز . 11-12: A, E omit. 15: N.K. omits conj. و . 17:  
N.K.: اگر for دگر ; K; Raḥ., III, 329: کاری . 20: A, E: درین  
for در ; Raḥ.; N.K.: دل for خود . 22: Raḥ.; N.K. omit ز .
- ۲۹۰ 2: Raḥ., III, 330; N.K.: لرز for لرز . 4: A: درین for دران .  
7: MSS.: بینش ; Raḥ., text. 9: K: گهر for کران . 12: Raḥ.,  
III, 331; N.K.: کز ; M omits از . 15: Raḥ.: ز for نه . 17:  
Raḥ.: مستمع for مستعد ; Raḥ.: مشو for مشو . 18: Raḥ.;  
N.K.: هرچه for آنچه . 21: N.K.: اگر ; A, E: نبود for ندهد ;  
Raḥ., III, 332: شو for رو .
- ۲۹۱ 3: M: گفتارت ; Raḥ.; N.K.: گفتارش ; A, E, K: زینت for  
نیت . 5: Raḥ.: اگر for گراز ; M: علم for الم ; Raḥ.; N.K.:  
مهرش for حلمش . 7: Raḥ., III, 333; N.K.: گردد for گیرد .  
9: A; Raḥ.: چه for چو ; A, E: ای for این . 10: N.K. inverts  
but — فضولت ; N.K.: فضول ; E: فضول ; A, M: فضول و فعل  
note: فضول ; Raḥ., III, 334: فضولت . 18: A, E: راحت . 19:  
Raḥ.; N.K.: دعا عقد اخوت با . . . . 21: Raḥ.: میکنم . 22:  
Raḥ.: میان for جهان .
- ۲۹۲ 2: N.K., 79: فلان for در جهان . 4: N.K.: آنچه for هرچه .  
6: A *Qaṣidah* addressed to Mir Abu'l Faṭḥ (*sup.* ۲۸۷, l. 22).  
10: M: نگدازد . 11: A, E: مومست ; M: نکند . 19: A, E, M:  
جنب for خبت . 23: N.K., 53: تمنای .
- ۲۹۳ 2: M: مطالب for دقایق . 4: A, E, N.K.: بر for در . 5:  
7-10: سبک سیر for شبگیر ; N.K.: لا اَوْحش , i.e., لوحش  
A, E, M omit . 11: N.K.: خود for او . 14: N.K.: مستعمل .  
15: N.K.: بپایشکه نزع . 16: N.K.: چنگ اجل . 20: A, E:  
محل before و ; N.K., 54, omits باندیشه قدر . 21: Some lith.  
editions have مدحت for معنت . 22: M, N.K.: نیارد .
- ۲۹۴ 6: N.K.: خراعد . 8: M: حنظل for اخطل . 9: A omits

- ۲۸۳ 1, 2: M omits اهل and also مایل; A omits بچیز. K omits from جمال ..... چندان; Khwājah Jamāl, see *sup.* ۲۶۱, 15. 3: میرو سید شریف جرجانی صرف میرو —prob. a gloss on حاشیه میرو: (740–816 H.—see Ethé, 2406). 8, 9: *i.e.* 'Alī 'Ādil Shāh I (r. 945–990 H.), fifth of the 'Ādil Shāhī dynasty. 10: Re title see M. Um., I, 101; Mun., II, 343; A, E, M: روز بروز. 11: مسیح الدین —Ā'in, I, 101; Mun., III, 167. 12: مرفی —Ā'in, I, 586 n 1. 18: Raḥ., III, 6807; M omits محمد. 19: M: و قریب.
- ۲۸۴ 1: A: محمد. 2: M omits خصوص; M: علم for عالم. 4: Zun., 6079; افیون —Zun., 5980. 5: نشریح —Zun., 6037. 7: Raḥ., III, 65<sup>12</sup>; cf. Zun., 6306; A, E omit حکیم; A: کمال for سیف. 14: Burhān—*sup.* v 14. 16: Murtaḍā, *sup.* ۷۴<sup>20</sup>; K, M: مهیا. 17: A, E omit را; Ā'in, I, 430 (put to death 989 H.); M. Um., I, 653.
- ۲۸۵ 2: A, E: روز. 3: M: حضرت. 6: Muḥ. Ḥakīm, brother of Emp. Akbar, and King of Kābul (Ā'in, I, 312). 11: 'Abdī Beg *Nawīdī*: Atk., 337; Rūz., 725. 13: A, E invert: بشعر گفتن متوجه می گشته.
- ۲۸۶ 4: M: علم for عالم. 8: E: آیه; A: وقف. 9: A, E omit و before خال. 14: K omits راستی; M: و در. 15: M: دارد for داده. 17: M omits شخصی.
- ۲۸۷ 3: A, E: فوق for شوق. 14: Br., IV, 241; Ā'in, I, 569; Mun., III, 285; Atk., 382; Fuṣ., II, 24; Raḥ., III, 293. 17: M: آمده for نموده. 21: K omits این. 23: A, E: احوال ازین نوع التفات.
- ۲۸۸ 2: عبد الرحیم —Ā'in, I, 334. 7: M: بسیاری. 9: Raḥ., III, 298, omits conj. و. 10: Raḥ.: آخر for آیا. 11: Raḥ.: ام for ایم. 12: M omits conj. و. 14–17: M: ام for ایم. 16: Raḥ., III, 353: زکرم. 18: M: بجهت. 20: A *Qaṣīdah* in praise of Khān Khānān (*sup.* ۲۸۸<sup>2</sup>); Raḥ., III, 325. 23: Raḥ. omits از.

E omits را; A inserts overline. 15: M omits conj. و after فهم.  
16: M: اوایل.

۲۷۸ 1: A, E: شرف—cf. Ḥab., III, 462. 2: A, E: صبر شرف—  
sim. Ḥab., *ib.*, cf. Mun., II, 84; Brock., II, 216. 3: A omits  
بشرف; قاضی محمد کاشانی; شریف. 5: M  
adds after نجم—see *sup.* ۲۷۱: 19. 7: A, M: بتکفیل.  
10: M: از آنکه. 13: M: عرض. 14: A, E: نزاع.

۲۷۹ 2: عالمی—*sup.* 196<sup>11</sup>: Rūz., 428. 5: مزبور for مذکور. 6:  
A, E omit ابتداء. 7: A, E: بر افراشت. 9: A, E omit صحن.  
14: Muḥ. K. l. udā-banda—r. 985-995 H. (Br., IV, 100); A, E:  
و سلمان; cf. *Hist. of Persia*, Sykes (1921), II, 171. 16:  
Mun., II, 317; A.S.B., 1131; Brock., II, 442-3; author of  
کتاب الزواج فی رد الروافض. 17: A omits زمان. 18: Ismā'il II—r.  
984-985 H.

۲۸۰ 2: M: بدان for بدین. 5: A, E, M omit و before شعری. 10: M  
omits سید. 14: A, E, M: احداث for مستعدنات. 17: M:  
نیاید; A omits او; E, M substitute آن.

۲۸۱ 2: A, E omit پای. 3: K: بخاطر; E, M omit من; A adds  
overline. 4: MSS.: بمن; بمن is conjectural. 5: M: شریف.  
14: A, K: بمشاعل; K omits را. 16: Mun., III, 320-1 (d.  
974 H.); *ib.*, II, 99; A'in, I, 540. 17: A, E: از انواع; K omits  
از. 18: M omits مطالع—see Ḥun., 12233. 19: K: الشریفین.

۲۸۲ 1: کافیه فی النحر:—Ḥun., 9707 (Vol. V, 13). 3: The *bayt* is  
prob. based on a passage in the *لوانح* of Jāmī (Mun., III, 321).  
7: Mun., III, 154; Ṣubḥ., 482; Raḥ., III, 65; his name was  
حبيب الله, acc. to Brock., II, 414; Ḥun., 743, etc., and he died  
in 994 H. 10: الاشارات و النبیہات: Brock., I, 454<sup>20</sup>; Ḥun., 743;  
الشرح المختصر: Brock., I, 295. 11: حاشیة قدیم: Ḥun., 743; A,  
E omit بر حاشیه; مطالع: Ḥun., 12233; اثبات الواجب:  
Ḥun., 5937. 12: الشرح المطول: Brock., I, 295; Ḥun., 3541. 15:  
Mun., III, 154 (d. 997 H.); A'in, I, 33n., 199; M. Um., I,  
100. 17: A, E omit فراوان; A, E: علوم for علم. 18: A, E:  
مشاهده for ملاحظه. 21: Prob. Amīr Shāh Mīr: Raḥ., III, 687.

قصیدہ — see Ethé, 1432. Salmān of Sāwa—Br., III, 260; Ethé, 1237, 1241. 17: Amir 'Alī Shīr Nawā'i—Br., III, 390-91, etc. A, E omit امیر. 18: A, M omit عوض. 19: M: گرفته for گشته. 21: Chronogram yields as date 942 H. 22: A omits و رباعی.

۲۷۱ 15: K: مردی for مردم; A, E: مردۀ for مردۀ. 20: ای for آن. 23: A, E: باب و در.

۲۷۲ 3: A, E: خطاکار. 9: M: نشاندہ. 17: A, E, K: چینم; A, E: خرمن for خوشۀ. 20: A, E, M omit conj. و.

۲۷۳ 4: M: آئم for آیم. 13: A: آئن for این; M: حریفیست. 16: A, E: نیکبختان همنشینان.

۲۷۴ 3: A, E: کہ for من; A omits خویش. 5: A, K: شکایتم. 6: K: حکایتیم. 18-19: K omits. 21: A, E: بد for تر. 22: A, E: زد.

۲۷۵ 2: M: کسی for کسی. 7: A, E: دور for رود. 9: راه for راست. 13: Rūz, 787, gives his name as Yār Muḥammad, *Ākhta*. 17: M: روزوی گردیدہ. 22: Rūz., *ib.*: ازین گوش و ازان گوش.

۲۷۶ 1: Acc. to Rūz., 580, his name is حسین شیرازی; see also Ārzū; verses in Khayāl, 39-40. 4: M adds دیوان after از. 8: Khayāl: بینش for بنشین. 10: A, E: معینی; Ethé, 725: معین. Ārzū mentions a Ma'nī, of Shīrāz, who was associated with Mīr 'Alī Shīr, but cf. A.S.B., 347 (معین). 12: M: مر اورا ست for از آنجمله است. 15: Atk., 390; Ārzū; an account of his offence is given in Rūz, 598. 16: مستجمع for مجمع. 17: K, M add آخر after آن. 19: For this proverb see *Maj. al-Amthāl* (al-Maidānī: ed. Freytag), XXI, 180. 19: Atk., 390: نجم ثانی; his full desig. was نجم ثانی زرگر. نجم الدین; see Hab., III, 452-3; also Br., IV, 59. 20: A, E, M omit خانه; M: آورده او. 21: A, E omit او.

۲۷۷ 1: A, E: ظلم. 7: A, E: خوش آن. 8: A, E: بود. 13:

Ethé, No. 145. 15: Ā'in, I, 33n. 16: M: لا for بلا. 17: A, E add فرت after از, M omits که. 19: M: ترب for ترب, which A, E omit and read زینت داده و ترب; A, M omit جمله.

۲۶۲ 1: M adds بنیره after الواحد; A, E, M: ترک; cf. Rieu, II, 669 b; notice of him, *inf.*, S. Iṣfahān; see also Ārzū (S. افضل الدين — ترکیه جمعی اند از اکابر قضات صفاعان). 3: Mirzā Jān, Mun., III, 154; Faṭḥu'llāh—*inf.*, and Mun., II, 369. 4: Wajihu'd-Dīn 'Abdu'llāh, *Lisānī*, d. 941 H. (lv., A.S.B., 662); Brock., IV, 235 (d. 940 H.); Atk., 389. 5-6: A, E reverse positions of بوده and میریسته. 6: M: بتدوین. 7: A, E: بسنه. 8: M omits کشاد; M: اختیار و اقتصار for گر که. 11: K: گر for که. 12: M: کشاد for چون. 15: A, E: زن. 19: E: خون for چون.

۲۶۳ 13: M, Atk.: در for از. 16: Ārzū, A, E: فریب, but A in margin: غریب. 19: Ārzū, but Khiz., 399, has آواز for فریاد.

۲۶۴ 6: M: کند. 8: A, E: دگر for غمت. 11: A, E: میان for حساب. 15: M: آواز for فریاد. 17-18: M omits. 19: Br., IV, 229; Atk., 388; Ethé, 1392. 21: A, E: مایه خوبی و شوق و شوخی.

۲۶۵ 1: K omits و کمال and از. 2: تحفه سامی, a *Tadhkirah* by Sām Mirzā Ṣafawī (printed at Tehrān, 1314 *Shamsī*). 3: M: و بمضمون. A, E, K: سامت. 10: A, E: حطام for حکام.

۲۶۶ 3: A, E: محبت تست. 5: K: جبه. 15: A: مشو for شو, and adds ای after مشو. 16: M omits و before یکدلیم.

۲۶۷ 4: A, E: خازن for خارج. A, E: و بوی. 5: K: کارزار for مکرار. 8-9: M omits. 19: A, E: ترکان.

۲۶۸ 3: K, M: خونی. 5: K: بو الفضولات for این دو بینان. 7: M: کجا for کسی. 16: K: نبود. 17: آنروز.

۲۶۹ 16: A, E: نگسلیم; A omits نه; K subst. که. 18: A, E, M: هشتم. 20: امید.

۲۷۰ 8: M: صبور for شکور. 11: Br., IV, 233; Hab., III, 4112; Atk., 353. 14: همگنان for همعصران. 16: A, E: فرمود for نمود:



أَطْعَمَ, because he wrote of "dishes". 10: الفية و شَلْفِيَّة by Azraqī (Br., II, 323; III, 347); M omits conj. و. 16: MSS. except A, E: مثنى. 18: B, C, E, M: اسحق; A: بوسحاق. 21: These verses differ considerably from the same passage in Khayāl, 87. c/o the Ghazal of Ḥāfiẓ under *radif* "alif" beginning with: اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا.

۲۵۸ 1: Fuṣ. omits conj. و. 5: MSS. except K: اسحق; A: بوسحق. A, C, E omit و after بورك. 15: B: رسته. 17: A adds conj. و after برنم; C, E add وا; A, E: ب for از; K: چو for نو. 19: Sa'd-i-Gul—see Iv. A.S.B., Curz. Col., 143.

۲۵۹ 4: M: شده. 11: A, E omit محمد. 12: Acc. to Hab. III, 4<sup>110</sup> (marg.) and Brock., II, 204, he died in 903 H.; cf. Zun., 2448; 5937; Brock., I, 509. 13: M: فهم for ذمن (Hab.). 15: M: استفادة; و, A, B, M invert تصنیف و نالیف. 16: اثبات. 17: تجريد. Zun., 2448. 18: Sulṭān Ya'qūb Āq-Qoyūnlū, r. 883–896 H. 19: A son of the preceding; Hab., III, 4<sup>111</sup>, margin, d. 948 H.; Atk., 388; Ā'in, I, 199; Tadhkirah-i-Shūshṭar, by سید عبدالله الشوشتری (Bib. Ind.), 36. 20: A, E: علم for فضل.

۲۶۰ 1: A, E: بر اطراف. 4: M omits عشر; اند—a term applied to میر سید شریف جرجانی (Mun., II, 84). 6: The chronogram yields 949 H. as year of death; Maj. Mu'm., 948 H. 8: Hab., III, 3<sup>199</sup>. 9: Abū Sa'id, r. 854–872 H.—Br., III, 388–90; a Madrasah in Herāt. 14: Hab., III, 4<sup>112</sup> reads امام for نظام. 15: A, E, M omit محمد دوانی. 16: A, E omit يعقوب (see sup. ۲۵۹, 17). 17: Hab., III, 4<sup>112</sup>, A (wrongly): شيفتگی for طفیلی. Died 907 H. 20: كتاب المکرر فی فروع الشافیه—Brock., I, 393; Zun., 11532; ارشاد الهادی—Brock., II, 215; Zun., 500.

۲۶۱ 1: Hab., III, 33<sup>35</sup> (d. 883 H.); Rawd., VII, 120 (Bombay lith., 1261 H.). 5: درج الدرر—Zun., 5044 (d. 884 H.). 7: Hab., III, 33<sup>48</sup>. M: جمال for جلال; Rawd., VII, 135 (Bomb., 1261 H.). 10: A, E omit حقائق. 12: M: مصدر for مظهر; Rawd., l.c.: توفیق for تدقیق. 14: روضة الاحباب فی سیرة النبی; Zun., 6616;

with Fādī-allāh Shīrāzī, the father of the famous historian Waṣṣāf ... " (see also Br., III, 67).

۲۵۲ 9 : See Atk., 353. 10 : ابو سعید (r. 716-736)—see Br., III, 51; Moh. Dyn., 220. 17 : Br., III, 271ff.; Ḥab., III, 237. 20 : Naf., 577.

۲۵۳ 1 : Cf. Naf., *ib.* : لباس مجاز و کسوت صورت . 3-4 : Reading of A, C, E, K ; M changes order,—اشعارش پر شورش شورش followed by ابیات پر شورش شورش . B combines,—اشعار پر شورش . 15ff. : See *Der Diwan des grossen lyrischen Dichters Hafis*, by Rosenzweig Schwannau (ref. in Notes as Sch.), Wien, 1864,—III, 54 ; *Die Lieder des Hafis*, by H. Brockhaus, Leipzig, 1863, III, 122 (ref. as Brck.). 15 : Sch., Brck. : قصه for نکته . 19 : Sch., Brck. read : گر از آن آدمیانی که بهشت هومست .

۲۵۴ 3 : Sch., Brck. : بکرم for بخدا . 4 : K, Sch., Brck. : با ; other MSS. : از . 5-17 : Sch., II, 108 ; Brck., II, 246. 9 : Sch., Brck. : بر for در . 19-22 : Sch., I, 80 ; Brck., I, 130. 20 : K : ایام عمر .

۲۵۵ 2-7 : Sch., II, 356 ; Brck., III, 30. 3 : Sch., Brck. : صاف for ناب . 6 : A, C, E, Sch., Brck. : فطرت for فکرت . Sch., Brck. : حافظ for جانم ; بیحاصلان . 9-16 : Sch., I, 90 ; Brck., I, 143. 12 : Sch., Brck. (144) : ... خود فروش از آن سوی دیگران . 13 : Brck. : قصه for غصه . 14 : Sch., Brck. : از for کز . 18ff. : Sch., I, 136 ; Brck., I, 215.

۲۵۶ 4-9 : Sch., I, 644 ; Brck., II, 167. 5 : Brck. : همنشین for همقرین . 6 : A, C, E : چرخ for عقل . 11 : Sch., II, 398 ; Brck., III, 46 : تو که گربند ؛ 13 : Sch., Brck. : دست for تنگ ; و آغاز . 17 : Sch., III, 372 ; Brck., III, 218 : کن for گیر . 19 : Sch., Brck. : رخت . 21 : Sch., III, 388 ; Brck., III, 221.

۲۵۷ 2 and 4 : Sch. (III, 350) : من for دل . 3(a) : Reading of K., Sch., other MSS. : دل من تنگ . 6 : Dawl., 366 ; Atk. 354 (بسحق) ; Fuṣ., II, 10 ; Br., III, 344. He is also referred to as ابو اسحق

- ۲۴۴ 2: A, C, E: تیز رای. 6: see 'Ajlā., 198. 8: M: روز و شبت شده روشن. 13: A, B, C, E: ابا for ابا. 16: B, M, Khiz.: شکست. 17: Khiz., 402: معاودت. 20: Khiz.: باخت for باخت (A, B, M; C, K unpainted).
- ۲۴۵ 3: B, K: شکست بند و طلسم زمانه جادو; M: شکست و بند طلبد. 8: B, K: پایه for پایه. 9: شکست بنده طلسم; C: زمانه جادو. 12: M: نسبت. 12: M: زمانه for زمانه; A, C, E: زمین for زمین. 14: A, C, E, K: درین جله. 18: M: گری for گری. 19: K: بر نکاند (؟ نکاند) این روزگار. A, C, E: روزگار for روزگار. 20: K: بر نکاند (؟ نکاند) این روزگار. A, C, E: بر نکاند. 21: A, C, E: مواکب for مواکب. 22: A, C, E: مواکب for مواکب.
- ۲۴۶ 5-7: B omits. 7: K, M: بیندازد. 13: M: عجب از هر در ...
- ۲۴۷ 8: MSS., except K, omit و before دگر. 9: B, M: می آید. 19: Fus., 598; Atk., 391<sup>20</sup>: بر ما.
- ۲۴۸ 5: A, C, E omit عجز; A adds اند overline after زده. 9(b): A, C, E: این for از. 10(a): A, C, E, K: بکرمانی. 11: M: مرگز for دگر. 12: See Guz., 826; Subh., 493; Baḥjah (A, C, E: بچه), a town in Fārs—Nuz., 134; *L. E. Cal.*, 282. 21(b): K: زلف بر جبینت.
- ۲۴۹ 2: K: adds لیکن before دین; B: و دین. 6: Subh., 191. 14: See Hab., III, 166-7; Dawl., 185, 219. 15: A, C, E, M: عصر for عرصه. 18: *Tuhfa* etc.—Zun., II, 2599. 19: *Al-Qānūn fi't-Tibb*, Ibn Sīnā (Brock., I, 457<sup>82</sup>).
- ۲۵۰ 8: K, A (margin): و خاتمت; A (text), C, E: و خلعت; B: و خلعت; M: و حلقه مکالمش.
- ۲۵۱ 2: Reading of E, A (omits که), C (has زخم for زخم); B, K, M: نه for نه, and چلنگ for چلنگ. 5: M: تلنگ for تلنگ. 11: See Br., III, 68; also following note (*inf.*, I, 13). 13: معجم فی آثار ملوک المعجم—Ethé (*Cat.*, 393<sup>198</sup>) says that there is here “a glaring mistake, by which Faḍl-allāh Ḳazwīnī, the real author of the history in question ... has been confounded

دوست ..... از رخ چون بوستان دوست  
( and Rogers ), 1891, 1<sup>9-10</sup>.

۲۳۹ 1: *Ib.*, 2<sup>2</sup>. 2: *Ib.*, 27. C, M, Platts, Tab. (98), Naw. 3: قسمت; A, B, E, K, Tih. (49): روزی. 4-6: Pl., 48<sup>4-6</sup>; Naw., 38. 4(b): Reading of M in text; A, K: ... ز تو خود بترسنگ , and also B, which has بسیست for یکی است; Pl., Naw.: چنین جوهر و سنگ خارا یکیست. 7: Pl., 63<sup>13</sup>; Naw., 50. 8: Pl., 64<sup>4</sup>; Naw., *ib.* 9-10: Pl., 123<sup>8-9</sup>; Naw., 97. 11-12: Pl., 130<sup>7-8</sup>; Naw., 103. 12: Pl., Naw.: شوریده دل for شوریده. 13-16: Pl., 136<sup>5-8</sup>; Naw., 107. 14: A, B, Pl., Naw.: نیستم: C, K, M: چستم. 18: Pl., 179<sup>1</sup>; Naw., 141. 19: Pl. 180<sup>11</sup>; Naw., 142. 20: Pl. 180<sup>13</sup>; Naw., 142. Pl. تاجدارت for نیکبختت. 21: Pl., 185<sup>3</sup>; Naw., 145. K: د for کن. 22: Occurs only in K.

۲۴۰ 1: Pl., 185<sup>6-7</sup>; Naw., 145. 2: Pl., Naw.: شهوت for تنها. 3-4: Pl., 187<sup>14-15</sup>; Naw., 147. 4: Pl., Naw.: بغواهی for بعاجت; Tab., 159: پیش سلطان بغواهی. 5-7: Pl., 189<sup>3-5</sup>; Naw., 148. 5(b): M: دل for تن. 7(a): Pl.: مرادت. M: مرادی for امیددی. 8: Pl., 189<sup>9</sup>; Naw., 149. 10: Pl., 187<sup>4</sup>; Naw., 149. 11: M, Pl. (190<sup>5</sup>): نادر for کمتر. 13: Naw., 151: شنیدم for شنیدی. 14: K, Pl. (192<sup>12</sup>): راضی for قانع. 19-22: Pl., 219<sup>13-16</sup>; Naw., 173. 20: B, K, M: خورد for برد. 22(a): Pl.: درگه.

۲۴۱ 2(b): Pl. (255<sup>5</sup>), Naw. (201) substitute the line: بگوش . 4: Atk., 390; Hab., III, 1<sup>68</sup>; Khiz., 401; Fus., I, 594; Br., III, 119. 7: Guz., 825. Bahā'u'd-Dīn—Br., II, 453.

۲۴۲ 6: B: موم. 18: Reading of B, M; other MSS. transpose and بنظم. 19-20: A, C, E omit. 20: M: حسانی, and probably K. B: آورد بدخشانی. Perhaps حسان العجم, i.e. Kḥaḡānī is intended. 22: M: جز for چو.

۲۴۳ 7: A, C, E: طعنه for طعمه. 21: Khiz., 401: شعله خورشید. 22: K omits من مشعله چرخ.

*Qaṣ. Fārs.* The verses in *Haft Iqlīm* are a selection. 4: Tih., Tab., Naw. Kish.: دل for نفس. 10: Cf. Naw.: بسر پنجه. 16: Tih., Tab., Naw. omit و (کذف omitting) است و زور. 17: Tih., Tab., Naw.: عافیت for هاویه. 19: Tih.: بهتری for برتری. 20: Naw.: کند for کنی; M., Tab., Naw.: کبر for فخر. 21: Tih.: بود گاو عنبری. 23: Tih., Tab., Naw.: کون خرت شمار و اگر گاو عنبری. شگرف for طغرای.

۲۳۵ 4: Tih. (106), Tab. (198), Naw. (16, *Qaṣ. Fārs.*) substitute: همه شهر: (بدایع) 11: Naw., p. 127. داروی تربیت از پیر طریقت بستان. 21: Naw.: عارف for عاشق. 17: Naw.: جهان جمله for شد.

۲۳۶ 2: Reading of K, M, Naw. (p. 42, طیبات); A, B, C, E: 4: Naw.: اندازد. 5: Naw.: و خلق نبرد for بر سر خلف. 6: Naw.: چنان در و جهد ... نطق آلود (omitted here and before عبادت in A, C, E). 9: Naw.: مقل for بید. 11: Tih. (109), (Tab., 203) و زندگی for و ادبی. 12: M, Naw. (p. 22, *Qaṣ. Fārs.*): خاطر for همت. 17: M: تومرده. 24: Tih. (109. b.), Tab. 203, Naw. (24, *Qaṣ. Fārs.*): طیبات (21, Naw. 19): بوی for عود. 22: Naw.: مگر آن را for عیش for ملک. 21: Naw.: اندر for کاندل.

۲۳۷ 1: Naw.: و طریقی for و نشانی. 2: Naw.: گیر for کن. 5: Naw.: هست for نیست. 6: Naw.: به زادمی دان که ... 8: Naw. has a different hemistich; this hemis. of *H. Iql.* is there given as second hemis. of the following *bayt*, where هر خون is read for خونی. 10-15: طیبات, Naw., p. 24; *B.I.*, No. 69. 17ff.: *B.I.*, No. 124. 19: M: تمع for توقع.

۲۳۸ 1: Naw. (p. 40, طیبات): ای که for آنکه. 4: Naw. (16, *ib.*): بدر برد. 6: Naw.: زلفش را for زلفینش; *B.I.*, No. 44<sup>5</sup>. 8: M: بیینی. 9: *B.I.*: دوست for دوست. 11: *B.I.*, No. 53: ندمی for نرنی. 12: Naw. (19, *ib.*): بر میان.

- ۲۲۹ 8: رفیع الدین المرزبان الفارسی—Lub., II, 398; Fuṣ., I, 502; Subh., 183. 9: MSS., except K: ولایت for مملکت. 10: Hanzala.—Fuṣ., I, 199; Br., I, 452, etc.; Maqāl., 26. Abū Salik, of Gurgān—Br., I, 453, etc.; Fuṣ., I, 66; Rūdakī, Br., I, 15, etc. 14: Fuṣ.: درو for دران.
- ۲۳۰ 2: A, B, C, E omit و before غم. 4: Subh.; روز و شب. 9: MSS., except K, omit و before نتوان دید عجب مستنی خر باید. 18: A, E: باید for یابد.
- ۲۳۱ 6-11: The order of ll. varies; that of K is kept in the text; ll. 7-8 occur in K only; the order in M is: 10, 11, 6, 9; A, B, C, E: 6, 9, 10, 11. 6: M: کرده‌ام for کرد؛ B: دمانش for میانش. 11: A, B, C, E, M: کمر را از ... 14: M: عشق for حسن.
- ۲۳۲ 1: A, C, E: چو for ز. 4ff: Fuṣ., 503. 8: Fuṣ., I, 169 (quotes from *Haft Iqlīm* only). 15: Fuṣ.: آسا و جان آسا for و همچون جان. 16: Fuṣ.: در صفت for لاجرم. 18: Browne (II, 526) gives name from oldest MSS. as: Muṣḥarrifu'dīn b. Muṣḥliḥi'd-Dīn.
- ۲۳۳ 1: سعدیان بن وائل—see Sa'di's *Gulistān*, IV, 6; *Iṣābah*, ۸۱۵. Presumably حسن بن ثابت. 2: C, E omit مشک; A: بمعانی معلی. 3: A, C, E omit و after بفضل. 8: A, C: گنجد for پیچد. 11: Abū'l-Faraj—*sup.*, ۱۲۷<sup>18</sup>; d. 597 (Brock., I, 502). 12: Al-Gilānī—d. c. 560 (Br., II, 496), and it is therefore impossible that they pilgrimaged together, as Sa'di's dates are given as c. 580-690 (*inf.*, ۲۳۴<sup>1</sup>). 14: Shihābu'd-Dīn, 539-632 (Br., II, 496, 527). B: غزو جهاد; K has و overline apparently added; M: غزا و جهاد. 21: Sa'd b. Zangī, Atābek of Fars, r. 599-628 (Guz., 506); succeeded by his son Abū Bakr (628-658). 23: Md. Shāh b. Salghur (A, C, E: سنقر) Shāh b. Sa'd b. Zangī (d. 661, Guz., 508),—an anachronism.
- ۲۳۴ 1: M: تسعین for سبعین. 4ff.: For this Qaṣīdah, see Tihirān lith. of the *Kulliyāt*, 1240 H., p. 118; Tabriz lith., 1257, p. 218; Nawal Kishore lith., Lucknow, 1302/1885, p. 44, sect.

ابو المظفر ابراهيم—r. 450–492 (Lub., I, 308; Guz., 404). A, C, E: با تمام for نام. 11: Lub., 72<sup>4</sup>; ضد: MSS.: ضد. 12: Lub., *ib.*: علم for فلم. 17: Malik Nāṣir Ṣalāhu'd-Dīn, first Ayyūbid Sultān of Egypt. 18: عجائب الاسفار—Zun., IV, 8056; his *kunya*h is there given as ابو القاسم, and he is said to have composed it for الملك المعز طغتكين الابوي; the latter was brother of Ṣalāhu'd-Dīn (Redhouse, Notes on *Raisūlī Dynasty of Yemen* (G. Mem. Ser.), III, 32<sup>173</sup>; Yāf., III, 475.

۲۲۳ 1: Ḥab., II, 4<sup>108,128</sup>; also *Rāḥatū's Ṣudūr* (G.M.S.), 225, 239. 2: مظفر الدين سنقر, first of Atābeks of Fārs (Guz., 505). 4: Guz., 650; he became wazīr to Shāh Shujā' in 750. 7: Ḥab., III, 3<sup>141</sup>. 10: Fuṣ., I, 325; Ṣubḥ., 259; Ārzū. 14: MSS., except K, omit مداح; Fuṣ. reads مداح only. Ath., IX, 322, 399; Ḥab., II, 4<sup>81</sup>. 19(a): K: به for ز.

۲۲۴ 6: Fuṣ.: مجر for درد. 17: Fuṣ.: تست فتنه. 21: Nizāmu'd-Dīn—Ethé, *Cat.*, col. 392, thinks he may be identical with *sup.*, ۲۲۲, 6.

۲۲۵ 1: A, C omit سهم after و. 10: A: بر for تر; B: پر. 13: Fuṣ.: فشاند. 15: Fuṣ.: همه از شادي. 16: Fuṣ.: از آن. 22: Fuṣ.: ... ملك. 23: B, M, Fuṣ.: مگر از اختر و تاج ملك. در نگرند. بر for هر.

۲۲۶ 3: A, C, E: قاطع for قاصع. 5: Fuṣ.: در او. 9: A, B, C: بگذشت. 15: A, C, E: بلام for ملام; B omits line. 20: M: زياد دوست; B, K omit و after يار. 22: K: بر for در.

۲۲۷ 2: A, C, E omit. 14: MSS., except K: چو for ز. 16: C: بی for پی.

۲۲۸ 2: K: نور for روی. 3(b): K, M: كه for كن. 11: See *sup.*, 1. 4. 14: Presumably Shamsu'd-Dīn Md. b. Mu'ayyid—see Fuṣ., 324. 16: A, C, E: طبعش for طبعت. 17: B, K, M: زوهم; A: نماند. 20: السبع المثاني—*Qur.*, Sūr. I, as consisting of seven verses, or the seven long *Sūrah*s from التوبة to البقرة (and see Lane, *Lex.*, s.v. ثنى).

- ٢١٩ 4: Naf., 230; *Ris. Qushairiyah*, No. 78, p. 38 (ed. Būlāq, 1284). 12: Naf., 496. 14: A, C, E, M wrongly read بخارا for تجار—see Naf., *ib.* (his father came from Shām).
- ٢١٧ 7: Naf., 497; son of preceding. 12: ترجمة عوارف المعارف—Zun., IV, 8401. 14: Naf., 385.
- ٢١٨ 1: Khalk., 708, de Sl., 266; T. Y., II, 291. 16: Re this fourth, but merely nominal, term of office, see Ath., VIII, 258. 17: Bajkam Mākānī—Hab., II, 3<sup>57</sup>; cf. account in Guz., 345. 21: A: بكنات for بكنات .
- ٢١٩ 4: Re Ibn Muqlah's contribution to the development of Arab penmanship, see art. *Transl. of an Ar. MS. on Calligr.*, Robertson, in *Studia Sem. et Orient.*, Glasgow, 1920. 5: Yāf., III, 43; see also Khalk., 468, de Sl., II, 285. 8: Qābūs-nāma, by 'Unṣuru'l-Ma'ālī Kaykā'ūs, grandson of Qābūs b. Washmgir, Prince of Ṭabaristān (Br., II, 276-9). This incident occurs at p. 65, lith. Tihrān, 1285 H. 13: M: آخر for نصر. 17: Qāb.: تیره for طيرة. 19: Qāb.: نخوردم. 22: MSS. except M: بدندان for بدان; Qāb.: مرد مرد بتواخ .
- ٢٢٠ 1: Ath., X, 9; d. 468 (*ib.*, X, 70); see also Hab., II, 3<sup>64</sup>. 2: ابو كاليجار—Hab., II, 3<sup>64</sup>, 4<sup>56</sup>; Guz., 430; Ath., IX, 352, X, 9. 5: ابو نصر منصور بن محمد عميد الملك, wazir—see Ath., Index, 623; Hab., II, 4<sup>85</sup>; cf. Guz., 438. 6: Hab., II, 4<sup>29-30</sup>; Raverty, *Tab. Nās.*, 92<sup>n.3</sup>. 8: احمد بن حسن—d. 424 (Hab. II, 4<sup>29</sup>). 10: A, C, E omit وقت خود. 14: Hab., II, 4<sup>31</sup>. 18: Abū'l-Faraj—Lub., II, 238.
- ٢٢١ 1: Hab., *l.c.*: دين for جرد. 5: Lub., I, 92; cf. Rav., *Tab. Nās.*, 109<sup>n.9</sup>, 113. 7: الصاحب, i.e. اسماعيل بن عباد, wazir of Mu'ayyidu'd-Dawlah (Guz., 420; Lub., I, Index, 379). بن. العميد, wazir of Ruknu'd-Dawlah (Guz., 417). 10: *Tarj. Kal.*—Guz., 405.
- ٢٢٢ 2: Lub., I, 93<sup>12</sup>: شوند for روند. 6: Lub., I, 71, M: الكريم for سلطان ظهير الدولة رضى الدين. 9: i.e. هبت الله. 7: A, C, E omit الله الكبير.



|     |     |    |   |
|-----|-----|----|---|
| ا   | س   | ل  | م |
| ۴۰  | ۱۳۰ | ۶۰ | ۱ |
| ۱۳۲ |     |    |   |

|     |     |    |   |
|-----|-----|----|---|
| ا   | ی   | م  | ن |
| ۵۰  | ۱۴۰ | ۱۰ | ۱ |
| ۱۰۲ |     |    |   |

|     |    |   |    |
|-----|----|---|----|
| م   | ع  | م | د  |
| ۳۱  | ۵۰ | ۱ | ۵۰ |
| ۱۳۲ |    |   |    |

|     |    |    |
|-----|----|----|
| ع   | ل  | ی  |
| ۱   | ۴۱ | ۶۰ |
| ۱۰۲ |    |    |

17: Nuz., 114.

۲۱۲ 5: Ath., IV, 425, gives his name as محمد بن القاسم بن ابی عقیل الثقفی (d. 89), and his connection with Ḥajjāj b. Yūsuf. 6: عمرو بن الليث الصفار (r. from 265; d. 289; Ath., VII, 208, 356; Guz., 375). 6-7: Nuz. 115<sup>18</sup>. 8-10: Nuz., 114<sup>13</sup>. 10ff.: Nuz., 115<sup>3</sup>; Atk., 352. 12-15: و ابن دیوان حافظ, I, 145-6, ed. Brockhaus. 12: A, B, E, M: و ابن for و آن; K: خوش خرام. 15: Brek.: U for با. 19: M: نسیمش for شمالس. 20: Mt. Darak, Nuz., 194<sup>7</sup>. 21: Re his sons buried in Shirāz, see Guz., 206.

۲۱۳ 5: A, C, E: مقعد for منعد. 6: A, C, E, K: نفعی. 10: Naf., 321. 11: A, B, C, E, K: در for ر; cf. Naf., l.c. 14: Naf., 164. 17: Naf., 280. 19: After خود, M reads: فراعوش . کني و از یار خود پرسي .

۲۱۴ 1: Awl., II, 124; Naf., 296; Hab., II, 3<sup>63</sup>, 4<sup>128</sup>; K. Maḥ., tr. Nich., 158, 247 (for خنیفیان—in/, l. 2). 7: Cf. Awl., II, 125<sup>15</sup>: چهار چهلّه. 9: M: عقد. See Awl., II, 128<sup>14</sup>; K. Maḥ., tr., 247. 11: A, C, E: و اقران for و او آن; M: و آن. 17: A, C, E: خود آستین. 18: B, K: عقده.

۲۱۵ 1: Naf., 386. 3: Ismā'il Dabbās—Naf., 411. 8: Naf. (ed. Naw. Kish.): خود for فرا in text, and gives فرا in margin. 9: Naf., 320; Hab., II, 3<sup>70</sup>; Fuṣ., I, 235. 14: A, C, E: جهان for زمان. 18: عرائس البیان—Brock., I, 414, 442, شرح شطعیات—Zun., IV, 7522. الانوار في كشف الخ—Zun., IV, 8105.

- ۲۰۸ 1: Ḥab., II, 412<sup>8</sup>. 5: معین: Ḥab., II, 38: امثال العرب, VI, 88 (ed. Freytag). حاتم—Ḥab., II, 218; امثال العرب, V, 155, etc. 6: See Br. III, 275; Dawl., 290<sup>1</sup>, 294<sup>5</sup>. 7: A, C, E omit شاه; cf. *inf.*, I. 9. 12: This line and most of the following differ much from those quoted in Br., *i.e.*, Dawl., 294. 13: بقیه, reading of M; A, B, C, E: بعینه; K omits ll. 13-14. 14: B: در جهان for آسمان. 16: Br., III, 276, Dawl.: شرح for کار.
- ۲۰۹ 2(a): K: دل for تن. (b): M: هم توان رفت. 8: M: حذر for ضرر. 12: M: کار for بار. 13: B, K, M, Zūn. (V, 12054): سعید. A, C, E, Guz. (652), Brock., II, 195. II, 49, سعد. 14: مشارق الانوار, Brock., I, 360; Yāf., IV, 121. 16: Ḥab., III, 411; Br., III, 442; Brock., II, 217 (dates given as 830-907 H.).
- ۲۱۰ 3: Humāmu'd-Dīn Gulnāri's comment. on طوابع الانوار, of al-Bayḍāwī (*sup.*, ۲۰۷<sup>8</sup>); Brock., I, 418 (6). 6: Ḥab., *i.e.* 7ff.: تجرید العقائد, by aṭ-Ṭūsī (d. 672); for the glosses on the *Sharḥ* of 'Alī b. Md. al-Qūshjī (d. 879) by ad-Dawwānī (d. 907) and Ṣadru'd-Dīn (*inf.*, I. 8; d. 930), and their mutual strictures, see Brock., I, 509; Zūn., II, 2448. 13: رسالة الزوراء—Brock., II, 218<sup>20</sup>; Zūn., III, 6874. 17: Name of his *Sharḥ*, العوراء (Brock., *ib.*). هياكل الذور, by Shihābu'd-Dīn as-Suhrawardī "al-Maqtūl" (d. 587), who designated his doctrines as Hikmatu'l-Ishrāq (see *inf.*, I. 18); Brock., I, 437-8. 18: *Risālah* etc.—Brock., II, 217<sup>11</sup>; Zūn., III, 5937. 19: اخلاق—known as لوانع الاشراق—Zūn., V, 11210; Brock., II, 218<sup>30</sup>, I, 510 (f.n.). حاشیة شمسیه—Brock., II, 218<sup>34</sup>, I, 466: حاشیة مطالع—Brock., II, 218<sup>35</sup>, I, 467. انوارالتنزیل, by al-Bayḍāwī (*sup.*, ۲۰۷).
- ۲۱۱ 3: A, C, E: کند for بود. 5: C: بینات for شهاب. 9: C, M: بینة. 14-15: Reading of M in text; B: آنرا for وبرا; A, C, E, K: زیرا که عبارت از حروف اول است; B, *sim.*, but reads اول اوست. M illustrates on the margin:—

۲۰۴ 1: Naf., 303. 5: Cf. the following, which in Naf., 230, is ascribed to *شیخ ابوبکر الطمستانی* (*inf.* ۲۱۶۹). 6: M omits from *ورجوع* إليها *و رجوع الامر*. In the text, the addition of *بدواست* is necessary to the sense. 7: Nuz., 122. 12: A, C, E omit *غایت*. 13: A, C, E: *میپيوندند*. 18: Naf., 175; Awl., II, 135; K. Maḥjūb, tr. Nieh., 150; Hab., II, 358. 19: عمرو بن عثمان—Awl., II, 36, 136<sup>18</sup>.

۲۰۵ 1: ابن عطاء—Awl., II, 67, 135<sup>11</sup> (n. p. 84 of Notes). ابو بکر شبلی—Awl., II, 124. *ib.*, 160. ابو القاسم نصرآبادی—cf. Awl., II, 135<sup>11</sup> (n. p. 84); Naf., *l.c.*, 2: *i.e.* ابو سعید بن ابی الخیر فضل الله بن محمد—see K. Maḥ., tr. Nieh., 164–6. 6: Re the question as to two persons of the name, see Awl., II, 136<sup>9</sup>, 138<sup>1</sup>; K. Maḥ., tr., 150; Naf., 175. 7: A, C, E omit *بود* *حلاج* after *میلان*. 10: Awl., II, 143<sup>14</sup>. 11: A, C, E omit *یا*. 20: Only K reads *من*; A, C, E: *یا*.

۲۰۶ 1: A, C, E omit *از تن*. 3–6: The MSS. are at variance; the text of K is kept; in B there is a case of *homoioteleuton*, the words between *انا الحق* (l. 3) and in l. 5 being omitted; M: ... *اش انداختند* (l. 5) همان آواز می آمد - گویند تا مادام همان خرقه اش اخ. ... *اش انداختند* (l. 5) آب دجله از گفتن *انا الحق* باز نیامد: A, C, E. 7: See *Āṭhār*, 113. 8: Awl., II, 145<sup>8</sup>. 12–13: Cf. Awl., II, 138<sup>8</sup>. 12: MSS., except K: *ساله* for *سال*. 13: MSS., except K, omit *ام* after *بگذارده*; B omits *و* before *هر*. Awl., II, 138<sup>15</sup>. 15: Awl., *ib.*: *سر بریان*. 16: A, C, E: *سر بز بریان*. 19: Awl., 139<sup>2</sup>. 21: Naf., 319; Awl., II, 297.

۲۰۷ 3: Hab., III, 177; Yaf., IV, 220; Brock., I, 416. M adds *عبد الله*—his name. 6: MSS.: *ابو* for *ابی*. 7: M: *الغایة القصوی*—see Brock., I, 417 (1). *تفسیر مسمی بانوار التنزیل*—Brock., I, 418 (3). 8: *مصابیح الستة*, by al-Farrā' (Brock., I, 363). *طوالع الانوار*—*ib.*, 418 (2). *منهاج الوصول* اخ. (6). *مصابح الارواح*—*ib.*, 418 (5). Guz., 811. 9: A, E: *محصول*. B, M: *مجلد* for *جلد*. A, C, E omit *محصول*. 11: See Nuz., 125. 17: B, M: *حله* for *خلد*; K: *جله*.

- ۱۹۶ — 8: Re his alleged burial-places, see *J.A.S.B.*, 1922, p. 284, art. *Diḥyah al-Kalbī*. 11: Atk., 351. 16: Atk., *ib.*: سرخ for آل; the sense is the same. 17: See Nuz., 138; Mu'j., I, 415.
- ۱۹۷ 1: Hab. III, 1<sup>126</sup>; see Brock., II, 208. 4: غياث الدين—Guz., 610. 5: منتهى السؤال و العمل اخ and the مختصر المنتهى by Jamālu'd-dīn Ibnū'l-Hājib—Brock., I, 306. 6: كتاب المواقف في: علم الكلام—Brock., II, 208<sup>4</sup>. *ib.*, 209<sup>9</sup>. 7: Guz., 808. 8: A, C, E: و شمایل; B omits conjunct., and subst. 10: احمد بن سويح—see *Khalk.*, 20, de Sl., I, 46.
- ۱۹۸ 9: K: بر for در; C: بر سر. 12(b): B omits آب, and reads و تو گران کوی, and read کو for تو; A, C, E: و تو گران, but a later hand has emended A into و توانگران. 16: A, C, E: رخت. 18: A, C, E omit و after بر for در.
- ۱۹۹ 2: A, C, E: سر for سیر. 7: A: زلفت. 12: See Nuz., 138. 17: Atk., 398; *Khiz.*, 407.
- ۲۰۰ 7: Atk., *ib.*: کار for جور. 17: Atk., *ib.*: بروند for جمعند. 20: Atk., *ib.*: تایی for تایی. 22: B: نقل for نقش.
- ۲۰۱ 2: Atk.: تو جمع می تو هویدا. 7: C, E: سر بنده; in A. altered to سر اینده. 11: Atk., *ib.*: فریدون for همایون. B: و جمعه. 13-16: A, C, E omit. 15: B: اعمال for اعمال; K (in margin) after این خاین بدکیش: ستمگاری. 20: A, C, E omit و after کردن. 21: Atk., *ib.*: هم for از. 22: Atk., *ib.*: در for هم.
- ۲۰۲ 4: A, C, E: زان حاصل داخل. 5: B: بتو for باین. 6: A, B, C, E: قایل. 7: Atk., *ib.*: ندارند for نیارند. 11: Atk., 399: ستانم. 15: Atk., *ib.*: مرا for و مرا; امید می for توسل. 16: A, C, E, K omit و after قاسم. A, C, E: و محیل; Atk. (ed. Bombay, 1277): مجهول. 17: A, C, E omit و after بیدل.
- ۲۰۳ 1: See Nuz., 120; Farsn., 125. 8: MSS., except K, read لخته ... لختی; after مانده, not before. 17: A, C, E: لخته ... لختی; B, K: تخته ... تخته; M: تخته ... لختی.

- ۱۹۱ 1: K: شمال (inserted above the line) for بنفشه. 11: M: ای for آن. 16: B: جهان for زمان. 19: کرگس—see Lub., II, 310<sup>23</sup>. 20: A, C, E: عقل دوش.
- ۱۹۲ 10-13: A, C, E omit. 12: B, M: بفرقت. 13: M: زندگی. 17: B, M omit, after رایت. 21: Ḥab., III, 3<sup>30</sup>; Rawd., VII, 71.
- ۱۹۳ 1: Abu'l-Ghāzī Ḥusain, d. 911 (see Br., IV, 63-4); A, C, E omit ابو الغازی. 3: نصیح الدین—see Ḥab., III, 3<sup>43</sup>; Rawd., VII, 71. 5: Rawd., *ib.*: بر اوج. 6: The chronogram, منازل السائرين gives date as 904 (see Rawd., *l.c.*). 7: منازل السائرين, by 'Abdu'l-lah b. Md., d. 481 (Brock., I, 433; Zun., VI, 12920). Rawd., *l.c.*, reads شرح منازل الب ارسلان. ascribed by Bābur to Kamālu'd-Dīn Ḥusayn Gāzargāhī, but generally attributed to Abu'l-Ghāzī Sultān Ḥusayn" (Br., III, 568, 439). 9: Nuz., 121. 11: MSS.: بر زیر; B: بر زیر; Atk., 351: در زیر; Nuz., 121: در پایان. 16: Naf., 260.
- ۱۹۴ 5: Ārzū, s. عبدی; Subh., 277. 11: M omits ۱۹۴<sup>۱۱</sup> — ۲۰۳<sup>۴</sup>. 13: Ārzū: برآه دیدم for دو چارمن شد. 14: K: ابدی; A: آندی,— showing traces of emendation from ابدی (MSS.). Ārzū: بینم for بینی. 15: Ārzū.: چه for نه. 17: A: اینکه for آنچه. 19: Nuz., 112.
- ۱۹۵ 3: کتاب المسالك و الممالك, Ibn Hauqal, p. 178 (Bib. Geog. Ser., Leyden, 1872); see also مسالك الممالك, al-Iṣṭakhri, p. 96 (same ser.). 5: Re *Kūra*, see *L. E. Cal.*, 249; Tr. of Nuz., 112, f.n. 6: A, C, E: نوشته for گرفته. 8: Nuz., 139; Hauq., *Masūl.*, 194. 9: روضة اولي الالباب, *i.e.*, تاريخ بناکتي, compiled 717 H. by Abū Sulaimān Dā'ūd, of Banākat (Br., III, 100; Zun., III, 6635; Ḥab., III, 1<sup>13</sup>). 10: رشدين: see Tab., I, 692, l. 16 and f.n.; *Fārsnāma* (G. Mem. Ser.), 55, 57 (tr.); re Dārāb and Dārābgird, cf. Guz., 99. 12ff.: Hauq., 214; Iṣṭakh., 154; Nuz., 207; *L. E. Cal.*, 289. 12: B: که بنهایت. 15: Iṣṭahbānāt, Nuz., 138. که بنهایت نفاست زو بارد و این اخ

of M adopted. 11: K, Atk. omit و after علم. 12: Ath.: هلاک for شکست. 15: Atk.: در معرفت خدا.

۱۸۲ 1: Atk., 167; Fus., II, 51; Br., IV, 238; *Shiblī Nu'mānī's Shī'ru'l-'Ajam*, V, 60. 5: K: نشاء عشقی. 11: نگارستان—composed for ابوسعید بهادر خان الجکیزی in 735 (Zun., VI, 13981).

۱۸۳ 6: M: مقصد for مرکز.

۱۸۴ 15: M: که آنجا رفت هرکس سر ندید. 18: Atk., 350.

۱۸۵ 4: M: دست for است. 8(a): B: دشنه فاسق بیند. 18: Atk., 347.

۱۸۶ 2: C, E: کس for کز; A: کش. A, C, Atk., and prob. E: کس for بس. 5: K, M: وصوت. 6: K: میهمانی ها; M: میهمانی. K: گدای ها; M: گدای. 7: A, C, E: مولانا for میر. 14: Atk., 349. 15: Sāmīrī—see Ath., I, 134-5. 20: C, M: قابل for قابل.

۱۸۷ 1: Mun. Taw., III, 189; Khiz. p. 27, according to which he was in India in time of Humāyūn and Akbar. 2: i.e. علی قلیخان خان زمان. 4: Read آتشی (MSS.).

۱۸۸ 1: See Br., IV, 81. 2: A, B, C: نازگی for نازکی. 7: Atk., 349; Ārzū. 11: B: لطفش for لفظش; K: نطقش.

۱۸۹ 1: Atk., 349. 6: A, C, E: بر for بر; K: زمانه بر حسد ای اخ. 11ff.: Nuz., 142-6. 12: Ṭabas Masīnān, known to Arab geographers as طَبَسُ الْعُنَاب (L. E. Cal., 362). 14: Ṭabas Gilakī, known to Arab geogr. as طَبَسُ التَّمَر (L. E. Cal., 359; ib., 360, for origin of name); MSS., except B: گیلک; also in *Geogr. Works of Šādīk Isfahānī*, 112 (Or. Trans. Fund, 1832).

۱۹۰ 1: Lub., II, 307. 7: M: عزت for عرفان; K: عفت, but prob. altered from عزت. 19: M: کلاه for کمال; A, C, E: ز تاثیر.

4112. 15: Re *Ta'rīkh-i Alfī* see Ā'in, I, 106; Mun. Taw., II, 318.

۱۷۷ 1: A, C, E: اجدادش. 2: A, C, E: و تکمیل. A, M: سعادت. A, C, E: رعایت در رعایت. 8: Bam, town and dist. in Kirmān—see *L. E. Cal.*, 312. 13: A, C, E omit ام. 14: A, C, E: و در تاریخ. Shāh Tahmāsp, r. 930–984 (see Br., IV, 81, 84–98). 16: See Atk., 166; Ārzū.

۱۷۸ 19: Atk., *ib.*: که ناکه for مبدا.

۱۷۹ 1: 'Abdu'l-lāh b. al-Ḥusain al-Yazdī, d. 1015 H. (see Brock., I, 295; Zun., II, 3541). 4: A *Hāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on الشرح المختصر of at-Taftāzānī (d. 791), itself a commentary on تلخیص المفتاح فی المعانی والبیان, a commentary by Khatīb Dimashq (d. 739) on علم المعانی والبیان, which is Pt. III of مفتاح العلوم of as-Sakkākī (d. 626; Zun., VI, 12578). 5: A *Hāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on the *Hāshiyah* by al-Khaṭā'i (d. 901) on الشرح المختصر—see note on l. 4, *sup.* (Zun., *ib.*; Brock., I, 295). 6: B, K, M omit و after برهان. A, C, E: عقلی for عقل. 7: A, C, E: محلّ for مجال. 8: Atk., 349, 9: Sharafu'd-Dīn 'Alī, *sup.*, ۱۷۳<sup>14</sup>. M: مدتها for سالها. 10: MSS.: Nūru'd-Dīn, but apparently نعیم الدین should be read,—see *sup.*, ۱۷۶<sup>8</sup>. 11: A, C, E: ولوی. 16: K, M: خوام for خایم. 17: C, E omit و after رفت. 18: See *Mun. Taw.*, II, 211.

۱۸۰ 1: Atk., 350. 5: شاه باقی—see *sup.*, ۱۷۶<sup>8</sup>. B: کتبش; M: گستیش or کستیش. A: سرما for سرتا. 6: A, C, E omit و after طاس. 6(b): A: دل برش; B, K: کل پرش. 7: A, E, K: شرفی; C: بشرف. See *sup.*, ۱۷۹<sup>8</sup>. 8: For پایش, A has آتش; B: ایش; E, K: آتش. 9: M: سنبیل for سبیل. B: گوز for کیر. 10: B: ز for نه. 11: Atk., 349; Ārzū. 20(b): M: غم for عشق.

۱۸۱ 2(b): Atk., *ib.*: نه زاوست. 3: B: باشد رام. M: بعیله ما باشد رام. Atk., *ib.*: شد مارا رام. 4: *Ath.*, 350. 6: A, B, E, K: با اهل روزگار; C: با دانایان اهل روزگار; in text reading

III, 174). 17: Lub., I, 278; Fus., I, 313. 19: طغانشاه بن —see Ath., XI, 247; 569–581 (Rav., *Tab. Nās.*, 181).

۱۷۲ 2: A, C, E: هرانچه for بهم. M: یکی for بهم. Cf. the *bayt* of 'Irāqī:—

بعالم هر کجا رنج و بلا بود بهم بودند و عشقش نام کردند  
(Dawl., 216<sup>10</sup>; Br., III, 126<sup>15</sup>). 3(b): Lub., I, 279<sup>10</sup>: که زیر: 4: Cf. Lub., *ib.*<sup>9</sup>: در آن بتخانه: 10: A, C, E: میپزیرد. 16: See Dawl., 294, where his name is given as جلال الدین بن عضد; Atk., 348; B reads جلال الدین. 21: A, C, E omit, after رسم.

۱۷۳ 7: A, C, E omit. 14: Hab., III, 3<sup>148</sup>; see Dawl., 378; Mir., 94. 16: Hab., *l.c.*: بیان for محفل. Hab., *ib.*: صغیفه for مجلس. 17: A, C, E omit همیشه; B, M: صفحه for صغیفه; Hab., *ib.*: صحایف. 18: *Zaḡarnāma*—see Br., III, 363. 20: A, C, E omit میروا (init.). 22: Zūn., III, 4614: حلل المطرز اخ: —کنه المود فی علم الفوق والا عداد: Brock., I, 264. 23: نتایج افلام: Hab.: نتایج طبع after Zūn., V, 10951; M adds.

۱۷۴ 6: M: در for این. 9: Hab., III, 4<sup>112</sup>. B adds as nisbah دیوان علی بن: (see *inf.*, I, 16; Brock., II, 210). 11: ابی طالب Zūn., III, 5574. 12: After است, M substitutes: هدایة الحکمة. Zūn., VI, 14348; B: رضى الله عنه; Brock., I, 464: الرسالة الشمسية—Brock., I, 466. 16: B: میبد; K: مبد; M: عید; A, C, E: عید. B, M: یا for با. 17: Cf. Guz., 796, tr. Nicholson, 217; K. Maḥ., tr. Nich., 214: *Jāmi'u'l-Uṣūl fī'l Awliyā'*, etc., by Aḥmad b. Muṣṭafā (ed. Cairo, 1298—see Brock., II, 489), pp. 3, 107–109. 22: MSS. omit و عبدالمک, which occurs in the margin of M.

۱۷۵ 2: M: المقدسة for القدس. 3: M, and prob. K: بقوة. 5: رجبین: *Jam. Uṣūl*, 108. 12: A, C, E: بیخشد. 15: M: کز اسرار خدا. 16: Hab., III, 4<sup>71</sup>. 17: Shāh Ni'matu'l-lāh—see Hab., III, 3<sup>143</sup>; Br., III, 463.

۱۷۶ 1: Re ماضی as epithet, see Ā'in, I, 453, f.n. 6: Bat. of Chāldirān, 920 H. (Hab., III, 4<sup>78</sup>; Br. IV, 75). 8: Hab., III,



(2nd *miṣraʿ*). 6: See Muʿj., I, 96; Nuz., 38. 11: *Khalk.*, 549, de Sl., II, 502; Yāf., II, 86; *Aghānī*, XVII, 153. 17: A, C, E omit دو; B omits صد; cf. *Khalk.*, *l.c.*: عشرة آلاف. 18: *Yat. Dahr* (aṭh-Thaʿālibī; ed. Damascus, 1304; I, 520) read: مدح و مدحة . Yāf., *l.c.*: و علمه و نفعه .

۱۶۶ 2: Yāf., *ib.*: بالرخام for بالرمح. 8: M adds بعضی before احوال. 15: A, C, E, K: نام نسب. 22: A, B, C, E omit مرا.

۱۶۷ 2: ابلاغاً = ابلعن of *Khalk.*, *l.c.*, and Yāf., II, 89. A, C, E: البرزون الخفاق; B, K: البرزق; M: البراق; cf. Yāf., *l.c.*: البرزخ العیات. 6: مائتین: *Khalk.*, *l.c.*, de Sl., II, 506; Yāf., *l.c.* 8: Naf., 139. 9: Abū Yaʿqūb—Naf., 140; Guz., 779; Awl., II, 79. MSS., except M: خارق. 10: B, K, M add which has already been quoted at *sup.*, ۱۶۴, 9, on the authority of Naf. 12: M: ترئین for تبیین. 15: Nuz., 47.

۱۶۸ 1: Nuz., 74; Fārs., 122. 19: A, C, E: بماء مشترى كنده. B: آب مشترى كنده; M: و كنده. 22: K omits U before آب.

۱۶۹ 2: A, C, E, M: چهار for پنج. B: هزار. 13: A, C, E omit دار. 15: See *Ath.*, X, 210, 230, 419 (d. 515).

۱۷۰ 12: See Guz., 639-641; Ḥab., III, 218, 19; Rawd., IV, 137. 13: Re Injū, see *inf.*, ۱۷۱<sup>9</sup>; Guz., tr. Nicholson, 155, f.n., *Enc. of Islām*, Indjū. 15: *i.e.* المظفر بن محمد بن مبارزالدین. Ḥāfiẓ gives date of his death as 757 (Nich., tr. of Guz., 173, f.n.); cf. 758 in Ḥab., III, 223. 17: ابو سعيد—see Guz., 601ff., 626. 18: اربا خان—see Guz., 627; Rawd., V, 159. 19: مسعود—see Guz., 628; Ḥab., III, 216. 20: See Rawd., V, 159. 21: Re Chūbān's family, see Rawd., V, 156; Dilshād *Khātūn* was the eldest daughter of Dimashq *Khawāja*. 22: Ḥab., III, 217.

۱۷۱ 3: A, C, E omit بشيراز. 6: *bayt* in Rawd., IV, 137. 8: See Rawd., IV, 133; note at *sup.*, ۱۷۰, 13. 13: *i.e.* بن خالد بن زيد ابو ايوب الانصاري, a "Companion"; d. c. 50 H. (Tah. Tah.,

منزلی for منزل اول; *Khalk.*, *l.c.*, and *Yāf.*, *l.c.* read المرید, for which see *Khalk.*, 770, de Sl., III, 535. 10: MSS., *Ḥab.*: کلیچه; cf. *Yāf.* 11: *Ḥab.*: قدرت for قدر همت. 14: 'Alī ar-Riḍā, d. 203 (*Guz.*, 206; *Ḥab.*, II, 3<sup>33</sup>). 16: *Khalk.*, 648, de Sl., III, 37; *Yāf.*, II, 282.

۱۶۰ 7: الجمهورۃ—*Zun.*, II, 4202. 9: Abū Hāshim—*Khalk.*, 393, de Sl., II, 132. 11: *Khalk.*, 741, de Sl., III, 388. 14: A, C, E: گذشتی for گرفتی. 17: M omits بسیار. 19: A, C, E: دارید. 21: A, C, E omit جامعه, and read باینجانب. B omits و before موسی.

۱۶۱ 4: *Khalk.*, 654, de Sl., III, 56. 5: *Khalk.* gives name of vazīr as Abū's-Ṣaqr Ismā'il b. Bulbul (*ib.*; also de Sl., II, 612<sup>7-8</sup>). 9: A, C, E omit دیر. 11: A, C, E omit احسان. 14: A, E: شخصی; C omits. 15: M: میسازند.

۱۶۲ 1: *Khalk.*, 546, de Sl., II, 490; *Yāf.*, III, 213; *Ḥab.*, II, 3<sup>60</sup>; *Sam.*, 165(b). 6: MSS.: مقام for مقامه; also at ll. 16, 19 *inf.* 9: Cf. *Khalk.*, *l.c.*, 656 H.; K adds بخط as in *Khalk.* (*ib.*). 11: B, *Khalk.*: جمال; cf. *Yāf.*, III, 214; *Ath.*, X, 423. A, C, E omit from بجهت (l. 10) down to مقامات (l. 12). 13: M: اند دارند for اند. 21: A, C, E omit و همواره.

۱۶۳ 2: A, C, E: و وعید. 9: See *Tab. Ḥuf.*, VIII, 119; *Tah. Tah.*, V, 213. 12: *Yāf.*, I, 323; *Tab. Ḥuf.*, V, 26; *Tah. Tah.*, X, 439; *Ḥab.*, II, 3<sup>9</sup>; *Khalk.*, tr. of de Sl., I, XXIV<sup>7-4</sup>. 14: *Khalk.*, 516, de Sl., II, 399; *Yāf.*, I, 325; *Ḥab.*, II, 3<sup>9</sup>. 16: See *Tah. Tah.*, IV, 110; *Ath.*, Index, p. 310; *Yāf.*, I, 332; *Ḥab.*, II, 3<sup>9</sup>; cf. *Tab. Ḥuf.*, V, 19 (ابونصر). 18: See *Sam.*, 456(b); *Yāf.*, I, 460; *Ḥab.*, II, 3<sup>30</sup>. 19: In *Sam.*, 457<sup>5</sup>, this statement is ascribed to Yahyā b. Ma'in.

۱۶۴ 3: *Naf.*, 273. 5: *Naf.*, 190. 8: *Naf.*, 142. 11: *Naf.*, 124; see *Sam.*, 286. 12: K omits from انتظام to عصر (l. 17). 13: MSS., except M: کس. 20: K: گاه for ماه; B: و ماه.

۱۶۵ 1: C: یادست for دوش; A, E: دوست. 2: C: چشمش; K: زدیدۀ جام آید. 5: A, C, E: چشمش; poss. reading: چشمش.

- ١٤٣ 12-17: Yāf., I, 233. 18: *Khalk.*, 807, de Sl., IV, 59; Yāf., I, 271; *Hab.*, II, 248. 19: *i.e.* عبد الله بن العباس (de Sl., I, 89<sup>n.3</sup>); عبد الله بن عمر (de Sl., I, 567<sup>n.1</sup>).
- ١٥٥ 5: For اعراض, poss. اعتراض should be read. 12: B, M: كني; other MSS.: حسن. 16: Cf. *Khalk.*, *l.c.* A, C, E: كني for كن. 18: *Khalk.*, 560, de Sl., II, 545; *Hab.*, II, 316. 19: *i.e.* ربيعة الرأي (*Khalk.*, 231, de Sl., I, 517); نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم (*Khalk.*, 767, de Sl., III, 522); ابن شهاب (*Khalk.*, 574, de Sl., II, 581).
- ١٥٦ 1: B, K, M omit و after ضعف; cf. *Khalk.*, 560, de Sl., II, 546 (ضعفه و كبر سنه). 5: Re ash-Shāfi'i's visit to Mālik, see Yāq., *Irshād*, VI, 370. 6: برادر زاده: cf. *Khalk.* (560) عم: he was actually عمزاده, their grandfather being علي بن عبد الله بن عباس (*Ath.*, V, 431; *Tab.*, II, 1268). 11: *Khalk.*, 219, de Sl. I, 493; Yāf., I, 362; *Hab.*, II, 314. 13: MSS., Yāf., *l.c.*: *Khalk.*, *l.c.*, gives sixteenth as خب,—see also *ib.*, 263, de Sl., I, 573 (الاخفش الاوسط); but cf. *Encyc. of Islam*, art. 'Arūd, p. 465, for ascription of متدارك to Akhfash (al-Awsaṭ). 18: A, C, E: عادل for عابد. 21ff.: Yāf., I, 363.
- ١٥٧ 7: *Khalk.*, 755, de Sl. III, 459; see also Sam'., 294; Brock., I, 102. 9: an-Naḍr b. Shumail, see *inf.*, ١٥٩٤. 10: كتاب الانواء—Zun., V, 9911. 11: غريب القران: *ib.*, IV, 8618; جماعير القبائل, *ib.*, II, 4154; كتاب المعاني, *ib.*, V, 10503. 13: *Khalk.*, 104, de Sl., I, 232; see امثال العرب, of al-Maidānī, XI, 34 (ed. Freytag); *Hab.*, II, 244.
- ١٥٨ 4: *Khalk.*, 809, de Sl., IV, 69; see also Sam'., 599(b); *Hab.*, II, 332. 10-11: All three works are ascribed to him by Sam', *l.c.*, and *Khalk.*, *l.c.*, but by Yāqūt to his son, ابراهيم بن يحيى بن المبارک (*Irshād*, I, 361). 16: *Khalk.*, 646, de Sl., III, 29; Yāf., II, 31. According to the former there is doubt concerning his name; see also Zun., V, 9843, 10405, 9853, 10249.
- ١٥٩ 4: *Khalk.*, 774, de Sl., III, 549; Mu'j., 746 (Index, for references); *Hab.*, II, 333; Brock., I, 102; cf. Sam', 500(b). 5: Yāf., II, 8. 7: A, C, E: بمشابت for بمقابعت. 8: A, C, E:

Khalk. and Yāf.: فانك تمحو ما تشاء وثبت و عندك اخ . 14: Awl., I, 57; see also Guz., 762. 16: MSS., except K, omit ارد;—cf. Awl., I, 58<sup>2</sup>. 19: Awl., I, 59; see also Khalk., 230, de Sl., I, 515; Ḥab., II, 3<sup>2</sup>.

۱۴۷ 1: M adds فقير و ممتحن after . 2: B, K, M: كند for كند . 5: K: گيريم . 19: Cf. Awl., I, 61<sup>12</sup>, which omits mention of Hasan of Basrah. 21ff.: *ib.*, 61-2.

۱۴۸ 6-8: *ib.*, 65<sup>17</sup>. 9-11: *ib.*, 67<sup>6</sup>. 11: *ib.*, I, 67<sup>25</sup>. 15: Awl., I, 225; see also Khalk., 151, de Sl., I, 365; Sam., 509(b); Yāf., II, 142. 20-21: Cf. Awl., I, 228<sup>3-4</sup>, where it is given in Arabic also: ( كن لله و الا لا تكن ( خود مباش ) .

۱۴۹ 1: Awl., II, 288. 6: Khalk., 764, de Sl., III, 508. 8: For the date, cf. Khalk., *l.c.* (83 H.); Tab., II, 1082 (82), as also Ath., IV, 382, and Yāf., I, 165. 13: A, C, E omit بفت . 19: Re Yazīd,—Khalk., 826, de Sl., IV, 164.

۱۵۰ 2-4: A, C, E omit a line and read: وسليمان بن عبد الملك و سليمان بن عبد الملك—but cf. de Sl., IV, 180. 17: Khalk., de Sl., *ib.*, 165: درهم .

۱۵۱ 6: A, C, E: دهند . 7: Khalk., *ib.*: الفين آخرين for هزار . 8-10: de Sl., IV, 182. 11-12: Khalk., 826, de Sl., IV, 165; Tab., II, 1282, 1317, 1322. 13ff.: Passage is based on Khalk., 826 (de Sl., IV, 190), and repeats the error noted there by de Slane to the effect that for مادر حجاج should be read برادر زادی حجاج .

۱۵۲ 2: Khalk., *ib.*, de Sl., IV, 192; Tab., II, 1397; Mu'j., III, 695. 6: MSS. سيرجان; cf. قندايل, Tab., II, 1412: Ath., V, 64; Mu'j., IV, 183; also Khalk., 826, de Sl., IV, 196; Guz., 279; Ḥab., II, 23<sup>7</sup>. 8: Yazīd,—Khalk., 829, de Sl., IV, 213. 9: Qairawān, 165 A.H. (Tab., III, 373). 14: Cf. Khalk., 829, de Sl., IV, 216, re amount added by Yazīd (100,000 dir.); A, C, E: پنج هزار درهم . 18: Khalk., 576, de Sl., II, 586; Yāf., I, 232; Brock., I, 66.

۱۵۳ 10: A, C, E: جواب داد for گفت . 18: B, M omit ترا .

- ۱۴۰ 12 : Date of death 322 H. in Naf., 150 ; de Sl., I, 513<sup>۱۰۱</sup> ; Yāf., II, 285 ; Ḥab., II, 367. MSS., except K, omit و شصت . 14 : Nuz., 44. 17 : B, Nuz.: و شش شهر دیگر .
- ۱۴۱ 1 : According to Le Strange, the wazīr was Khālīd the Barmecide (*f.n.*, p. 51, his Eng. Tr. of Nuz.). 4 : Cf. Nuz., 457 : هنوز ترا دل بکسری ... که آثار کبریا نا چیز شود : 11 : See Nuz., 37. 16 : A, C, E omit اثر آن , but cf. Nuz., 37<sup>15</sup>. 19-20 : K : بئر بابل : است که انبال خوانند ; cf. 'Aḡā., 197 : 20ff : See 'Aḡā., 61, 197. Re Hārūt and Mārūt, see also Nuz., 206<sup>22</sup>.
- ۱۴۲ 4 : Āthār, 203 ; this narrative occurs in *al-Mustaṭraf*, p. 187, Ch. LXIII في ذكر نبذة من عجائب المخلوقات وصفاتهم ; ed. Cairo, 1327. 20 : Nuz., 37, 233 ; Āthār, 205. 21 : Ḥab., I, 4<sup>23</sup>.
- ۱۴۳ 2 : Nuz. gives 15 as the year of its foundation ; according to Ḥab., 'Utbaḥ was dispatched for this purpose in 15, and spent three years on its construction, returning to die in Madinah in 17 H. 2-3 : MSS., except K, omit from چه اطراف down to طاعون شد و اتفاق افتاد : 9 : M : طاعون شد و اتفاق افتاد : 10 : B : منجمله هفتاد هزار کس : K, M : منجمله آن هفت هزار کس ; but cf. Yāf., I, 143 (سبعون). 13 : Guz., 255 ; Wellhausen, *Arab Kingdom and its Fall*, 122. 14 : *i.e.* زياد بن ابيہ .
- ۱۴۴ 2 : B, K, M : دکان for دکانين . 4 : A, E : از آسمان : 5 : میسان : Nuz., 39 ; Mu'j., IV, 714 ; Khalk., de Sl., I, 372<sup>۸</sup>. 9 : Awl., I, 24 ; see also Khalk., 155, de Sl., I, 370 ; Tah. Tah., II, 488 ; Naw., Tah., 209 ; Ḥab., II, 240. 10 : B, K, M : دعا گفتم —cf. Awl., I, 31<sup>25</sup>. 13 : Awl., I, 25<sup>5</sup>. 17 : B, K, M : حلال آنرا : 18 : Cf. Awl., I, 37<sup>3</sup>. 21 : Cf. Awl., I, 38<sup>10</sup> : حرام آنرا ( added in margin of A ) ;
- ۱۴۵ 2 : Awl., I, 39<sup>10</sup>. 4 : *ib.*, I, 49. 6 : *ib.*, I, 53<sup>9</sup>. 13 : *ib.*, I, 53<sup>17</sup>. 18 : A, B, E, M : نداشتي for داشتي .
- ۱۴۶ 1 : Awl., I, 40 ; Ḥab., II, 248. 3 : Awl., I, 46<sup>8</sup>. 4 : M omits خود نفس خود : 7 : Yāf., I, 270 ; see also Khalk., 561, de Sl., II, 550 ; Brock., I, 340, which give his name as Abu'l Qāsim Khālāf. 11 : K adds فانك after تفعل ; cf.

- ۱۳۳ 3: A, C, E add هر چند after هارون. 6-7: Nuz. (32<sup>6</sup>) reads more accurately: صد و نود و چند سال. 8: Ghāzān Khān, r. 694-703 (Guz., 591). 11: See Mun. Taw., III, 275; Atk., 279; Ā'in, I, 588. 12: MSS., except M: استغنا for استغنا. 13: میر حضوری قمی: see Atk., 309; M: ملازمت. 14: A, C: فرمود for رسانید رسید. 15: علی عادل شاه: r. 965-987 H. A, C, E: رسانید for رسید. 17: حضرت شامشاهی, i.e. the Emperor Akbar, r. 963-1014 H. 22: A, C, E: آمدہ for آمد.
- ۱۳۴ 5: M: همئفس for متئفس. 9: MSS., except B, which has شب زلف نوز جمیعت دلها خوش باد, and K: باد, and K: بادا خوش. Bloch. (l.c.) translates as in text. 10: M: آواره, Mun. Taw., *ib.*, آلودہ for آرزو. 13: A, C, E, K: میان نہ for میانه.
- ۱۳۵ 1: M: بیگوشہ for همگوشہ. 7: Mun. Taw., *ib.*<sup>18</sup>: بر for از.
- ۱۳۶ 1: Misprint for وجنات. 2: M: آورد. 5: Burhānu'l-Mulk, *sup.*, ۸۰. 6: B, C: گر وعده است. 16: A, B, C, E: معالی for معانی. 18: A, C, E add آن before مکان. 21: A, C, E: برق طمع تو جست گر جست.
- ۱۳۷ 1(b): A, C, E: نگیدم. 3: M: ... هستی هستی. A, C omit و after هست. 5-6: Ā'in, I, 589; also *inf.*, bayt 13-14. 11: A, C, E omit من. 19: A (but emended from سفله), C: شعله.
- ۱۳۸ 12: Nuz., 33, 42; Hab., II, 3<sup>37</sup>. 13: ابواسحاق محمد المعتمد بالله: —r. 218-227. 17: Cf. Suy., *Tar. Khul.*, under section on al-Mu'tasim. 18: قاطول: Mu't., III, 15, IV, 16; Ath., VI, 319; 'Ajā., 184.
- ۱۳۹ 3: A: حال; M: این دم. 6: Dawl., 66. 11: K: سازد for سازم. 14-16: Cf. the figures in Guz., 317; Suy., *Tar. Khul.*, under al-Mu'tasim; Yāf., II, 95; Hab., II, 3<sup>37</sup>. 16: K adds in margin another هزار before دینار,—sim. in Hab. A, C, E omit هشاد هزار و دینار...; M: هشتاد for هشت. 18: A, C, E omit بغایتی,—cf. Hab., *l.c.* 20: Naf., 150; see Awl., II, 111; Hab., II, 3<sup>57</sup>.

- ۱۳۰ 1: *Khalk.*, 290, de Sl., I, 622; *Tab.*, III, 371; *Ath.*, V, 467; VI, 24, 28, 97 (d. 177 H.); *Tah. Tah.*, IV, 577; *Ḥab.*, II, 316; 6: The biographical notice in ll. 6-10 has been taken from *Khalk.*, 786 (de Sl., III, 608), but has here been wrongly referred to Hishām b. ‘Urwah (*Khalk.*, 785, de Sl., III, 606; *Yāf.*, II, 29). 7: al-*Khāṭib.*, i.e. Abū Bakr Aḥmad b. ‘Alī al-Baghdādī (*Khalk.*, 33; de Sl., I, 75). 10: *الجمهرة في النسب* (Brock., I, 139). 11: *Khalk.*, 49, de Sl., I, 102; *Yāf.*, II, 351. 14: *نقطويه*,—*Khalk.*, 11, de Sl., I, 26. *سيبويه*,—*Khalk.*, 515, de Sl., II, 396. 16: If the sentence is correct, *إِلَى* would be read. 17: Mutanabbī’s malediction is given as a *misra‘* in *Yāf.*, II, 287. 18-19: M: *آتش نفطي*; B: *آتشی و نفطي*; A, C, E omit *آتشی*. 20: (Brock., I, 307: *محاسن*) *كتاب العمدة في صناعة (محاسن) الشعر*, p. 45 (ed. Eg., 1327).

- ۱۳۱ 4-5: Slight differences occur in the words in the printed texts, as also in their order; cf. *K. al-‘Umdah*, l.c.; *Dīwān* of Mut. (ed. Dieterici, 1861), 484, v. 22; Burton, in preface to his *Pers. Narr. of a Pilgrimage to al-Mad. and Mec.* (pub. 1893), where he adds his translation of the *bayt*:—

Dark and the Desert and Destriers me ken,  
And the Glaive and the Joust, and Paper and Pen.

- 10: *Lub.*, I, 228,—see also note, *ib.*, p. 348; *Ḥab.*, II, 4173. 12: MSS., except A, K, omit *عبد العزيز*. 15-16: *Lub.*, I, 228<sup>14</sup>, gives his name as *ملك مؤيد*, and reads *تيفي* for *کاردی*, and *کارد* at l. 17, *inf.* 20: B: *ببری* for *برني*. 21: *طغان شاه*; *r.* 569-581, *Ath.*, XI, 247; *Chahār Maqāl.*, 173.

- ۱۳۲ 4: Cf. *Lub.*: *پائی دو جهان گر نکشد معذورست*. 9: B: *خوب*... *و نکومیدانی*; A, C, E: *خوب نه بد میدانی*; *Lub.* as in text. 10: *Nuz.*, 166. 13: M: *زمین* for *جبین*. 14: *امیر نعل*, see *Ma‘āṣir-i Raḥīmī* (ed. A.S.B.), Vol. II, Fasc. I, 62. 16(a): A, C, E (margin): *تربت*; K, E (text): *رتبت*; B, M: *زینت*. (b): M: *اثری زینت*. 17: A, C, E: *آب* for *آب*. 18ff.: See *Nuz.*, 31-2. *Hārūnū’r-Rashīd*, r. 170-193 H., ‘*Aḍudū’d-Dawlah*, r. 338-372.

p. 2. Cf. Brock., *l.c.*). The narrative is related by Ḥabbah b. Juwain al-ʿUranī, as an eye-witness in Muʿj., IV, 325; (see also account of him in *Tah. Tah.*, II, No. 319, ed. Hyder., 1325). 14: B, M: خليل الله.

۱۲۵ 3: See Guz., 244; Samʿ., 557; Tah. Tah., I, 625. 5: MSS., except K, omit هر; A, C, E: شبانروزی. 6: Khalk., 289, de Sl., I, 619; see Tah. Tah., IV, 564. He died c. 87, but certainly did not survive till the time of the ʿAbbāsides; cf. *inf.*, I, 8). 9: Naf., No. 1. 14: Khalk., 316; de Sl., II, 4; Mur., V, 270 (ed. Meynard, reign of ʿAbdu'l-Malik); Yāf., I, 215; Ḥab., II, 238; Samʿ., 334.

۱۲۶ 11: Khalk., 834; de Sl., IV, 272; Ḥab., II, 317; Tab., III, 2521. 14: The incident is given in Khalk., *l.c.*, as related by Ṭāhir b. Aḥmad az-Zubairī. 21: Guz., 758. 22: Ḥab., *l.c.*: تنبأ for همیان; cf. Guz., 758: شلوار. According to Guz., *ib.*, he died in 182: Tab., III, 2521, in 193; Ath., VI, 110, in 181; Khalk., 182—see de Sl., IV, 284.

۱۲۷ 1: Khalk., 270, de Sl., I, 587; see also Samʿ., 45, 473; Guz., 248, 801; Ḥab., II, 37. 2: *i.e.* Imām Abū Ḥanīfah. 6: B: گرانان for کز بینان; but the latter is probably a rendering of ثقیل in the incident narrated in Khalk., 270, of which this may be a version. 7: See Samʿ., 496(b), s.v. لؤلؤی, Goldziher, *Muh. Stud.*, II, 212<sup>2,3</sup>; Yaf., II, 29. 16: MSS., except M: بچیز خواندن رغبت نموده. 17: Abū Yūsuf Yaʿqūb b. Ibrāhīm (*sup.*, ۱۲۱<sup>11</sup>). 18: Khalk., 378, de Sl., II, 96; Yāf., III, 489; Ḥab., II, 375; Brock., I, 500.

۱۲۸ 17: Khalk., 735, de Sl., III, 370; Yāf., I, 404. 20: For ثلاث و ستون, Khalk. (735) reads: ثلث و ستون.

۱۲۹ 5: Khalk., 444, de Sl., II, 237; Ḥab., II, 315; Samʿ., 482. 9: Khalk., 808, de Sl., IV, 63; Yāf., II, 38; Ḥab., II, 386; Samʿ., 420. 11: A, C, E omit نیک. 16: K: گردید for کردند. 18: Khalk., 207, de Sl., I, 478; Samʿ., 113(b); Yāf., I, 332; Ḥab., II, 30; Tah. Tah., III, 37, give *nisbah* as تیمی; MSS. and Khalk., I, p. 167, ed. Cairo, 1310 H., as تیمی.



C, E omit و before طبع . 6(a) : Fus. : دوست بازي نيست .  
 13 : A, C, E, Lub., I, 139 : دور for جور . 15 : Lub., *ib.* ; Fus.,  
 I, 172 : باش for شو . 16 : K : پديد for پديد ; Fus. substitutes  
 . بماند ; A, C, E : نه for نه . 21 : Lub., 140<sup>6</sup> : شوم for شدم .  
 22 : Lub. : ز پيش شاه فتادم ; Fus. : ز چشم شاه .

۱۲۰ 1-2 : B : قدرت و قدر ; A, C, E, M : قدر ; cf. Lub.,  
*ib.*, 8, and Fus., I, 172 :—

خدايان قدر قدرت قضا فرمان \* که پيش او نبود چرخ را توانائي  
 4 : A, C, E : وليک for ازانکه . 5-6 : Lub., 140<sup>12</sup>, reads :  
 . چرخ کرده ; بخت کرده . 9 : M : بعهد for بعهد . Fus., 172 :  
 . ز کيسه پردازي ; Lub., *ib.*, 17 : 12 : Lub., *ib.*<sup>18</sup> :  
 . اسم for ذکر . 13 : Lub., *ib.*<sup>21</sup> : 14 : Lub. : محال  
 for مجاز . 19 : Fus. : شادي که غمش . 20 : Atk., 227 ; Lub., II,  
 382. 21 : *i.e.* Abū ‘Alī al-Ḥasan b. Ishāq, of Tūs, minister of  
 Alp Arslān (Guz., 439).

۱۲۱ 1 : Atk. : فرسايت . 2 : B ; Lub., II, 383 : آيد for آمد .  
 Lub. : که فتد for فتد . 3 : Sinjar b. Malikshāh—d. 552 (Guz.,  
 462). 10 : A : کامران for راستان ; C : استان .

۱۲۲ 3 : B : ترة for ميوه . 11 : M : مديح شاه مديح نبوش .  
 13 : K : نيابدت for نيابدت . 18 : Lub., II, 383 : با سخني  
 for در سختم . 19 : Lub. : زبان تر . 20 : Atk., 227 ;  
 Br., IV, 236 ; Gibb, *Hist. Ott. Poetry*, III, 70 ; Khān-i Ārzū.

۱۲۳ 6 : MSS., except K : ميگردانند . 8 : M inverts order of  
 these *misra's*. 10 : A, C, E : ايمن for دل خوش . M omits ll.  
 9-11. 19 : See Nuz., 30 ; *L. E. Cal.*, 74. 21 : He is Sa’d b.  
 Abi Waqqās (Nuz., 30).

۱۲۴ 1 : For etymology of *Kūlah*, see Mu‘j., IV, 322. MSS.,  
 except B, read و بوريا . 7 : تاريخ اعثم کوفي : a Pers. transl. of the  
 Arabic *K. al-Futūḥ* (Broek., I, 516, 143<sup>17</sup>). The narrative is  
 based on the Pers. transl. (p. 65, Bombay lith. ed., 1300 H.,  
 p. 48, ed. 1305 H.; the latter gives the name of the author  
 of the Ar. orig. as Md. b. ‘Alī A’tḥam al-Kūfi (p. 3), and of the  
 translator into Pers. as Aḥmad b. Md. al-Mustawfi al-Hirawī,

13: Khalk. 402, de Sl., II, 149, Yāf., III, 52, give his name as emended in the text. 16: Khalk., 604, de Sl., II, 631. Read ابى البقاء. 17: *K. at-Tanbīh*, by Abū Ishāq Ibrāhīm b. ‘Alī (Brock., I, 387; Zūn., II, 3639).

110 1: Khalk., 639, de Sl., III, 16; see also Yāq., *Irshādu’l-Arīb* (Gibb Mem. Ser.), VI, 300-4; Yāf., II, 286. 3: Ibn Muqlah,—*inf.*, 118. 7: Khalk., 647, de Sl., III, 31; see Brock., I, 108. 9: The Khalifah Abū Ja‘far al-Manṣūr; re. his *laqab* “Abū Dawānīq,” see Suy., *Tar. Khul.*, sect. on al-Manṣūr. 14: A, C, E: ظاهرى. 18: Khalk., 678, de Sl., III, 118 (in n. 5, p. 122, the anecdote is explained); Hab., II, 363.

111 4: Khalk., 676, de Sl., III, 110; see Yāf., II, 446. 5: MSS., except K, omit در عراق. 15: A, C, E omit حاصل. 16: Khalk., 468, de Sl., II, 282; see Yāf., III, 42; Hab., II, 363; *Irshād*, V, 445. 18: A, C, E: حفظ; M: خطه for خط.

112 1: See Brock., I, 353; Hab., II, 379; *Encyc. of Islam*, art. *Arabia*, p. 386. 4: A, C, E: و مفعه ده تنكه. 7: Lub., I, 139; Fuṣ., I, 172. 9: See note in Lub., I, 328, as to the impossibility of Md. b. Nūshṭigīn, as supposed by Ethé (*Cat.*, 384, No. 67), being the ruler in question. 12: C, E omit و حساب. 16: *Shamsu’d-Dīn*, wazīr of Tukush—see Lub., I, 329; Guz., 493. 18: This date is an error; the point is discussed in Lub., I, 328. 19: MSS., except K: باقى for بقا. 21: Lub., I, 141<sup>23</sup>: چند زمانه چرخ و جفاء زمانه چند; Fuṣ. sim., but بجور.

113 1: Lub., *ib.* l. 24, Fuṣ.: ببچاره ضعيف. 2: Lub.: و آخر چه برده ام اخ; cf. Fuṣ.: و آخر چه برده ام من. 8: K: بلاى جسم for عذاب جسم. 15: M: سوخت for ريخت. 17: A, C, E: زغم for زمن. 22: Called الرسالة الحبسية.—see Lub., I, 330.

114 2: M: پايه for مايه. 3: Lub., I, 142<sup>6</sup>: پايه او كمين احسان. 5: Lub., *ib.* از هر. A, M: و منمش for وضعش; Fuṣ.: و منمش.

- ۱۱۰ 5: A, C, E omit اند. 7: Naf., 109 (d.c. 290). M: محمد for احمد. 10: A, E: شروالی; C, K, M: شروانی; cf. Naf., 283; 336. 12: Awl., II, 63; Naf., 112; Yāf., II, 249. 17: A, C, E, M: بخشیدم. 18: A, C, E: بمن بجانب مدینه for بمدينه. 19: C, E, Awl. add و آله after عليه. 20: A, C, E, M omit و before بخواب.
- ۱۱۱ 2: A, C, E, M add بود after چگونه; M: چگونه بود که آنگاه که او; M: چون نه اورا بود —see Awl., note on II, 64<sup>5</sup>. 3: A, C, E: اورا بود and omit following بود. 4: Awl. II, 64<sup>15</sup>: بیدما for غمها. 5: Naf., 134. A, C, E, K: الحسن for الحسين. 8: Naf. adds ترا after کاری. A, C, E, M omit پیش; پیش preferable to پیش. 11: Awl., II, 119; Naf., 215. 14: A, C, E: کردی for نمودی. 15: M: خیانت for جنایت (Awl., II, 123<sup>6</sup>). 16: A, C, E: مرتبه for بار —cf. Awl., II, 122<sup>15</sup>: یک بار. 18: K, M: بمیراند for نمی‌راند (Awl., 122<sup>17</sup>).
- ۱۱۲ 1: A, C, E omit تو (Awl., II, 122<sup>23</sup>). 1-2: Awl., II, 123<sup>3</sup>. M omits حق تعالی را. 3: Awl., II, 124<sup>14</sup>: صبیحه for صبحی (cf. note in Awl.: صبح). 4: M: استغفارها. 6: Awl., II, 67; Naf., 160. 9: A, C, E: و ابو. 13: A, C, E: یادم. 15-17: Awl., II, 70<sup>12</sup>. 17: M: از اینجا. 17-18: *ib.*, 72<sup>12</sup>. 18: MSS.: آدم: —cf. Awl., II, 74<sup>8</sup>; the ref. is to Qur., XX, 119. 21: A, C, E, M: و جلال خود که من قیمت, but text (K) as in Awl., II, 74<sup>11</sup>.
- ۱۱۳ 1: Naf., 177. 3: A, C, E: دیدم گفت for دیدم گفت (Naf.). 8: Naf., 60. 9: A, C, E omit که. 11: Naf., 155. 12: معاصر —acc. to Naf. (*l.c.*), Ibrāhīm died in 369, and Sari in 253 (*sup.*, ۱۰۶, 15). A, C, E, M omit که. 13: Cf. the form of this injunction in Naf. 14: Naf., 278; Awl., II, 283. 15: A, E: جمع for جمع. A, C: کمالات for حکایات. A, C, E, M omit که. 16: A, C, E: یاد دارم. 17: M: شیخی for شیخ; Naf.: شطح. مرتعش—Awl., II, 85.
- ۱۱۴ Khalk., 801, de Sl., IV, 24; Yāf., II, 108; Huf., VIII, 17. 3: A, C, E: و میان. A, C, E, M have و میان before امام احمد (E, M omit امام). 6: Md. b. 'Alī, wazīr in reign of al-Mustakfi; d. 345 H.; Yāf., II, 339, Huf., II, 3<sup>61</sup>. 7: K: در هر حج —but wrongly (see Yāf., *l.c.*). 10: Khalk., 585, de Sl., II, 604.

4 : A, C, E, M omit *بوده* که. 5 : A, C, E, M : *نهاده* for *نهاد* (Awl.). 6 : A, C, E : *دستوري* (init.). M adds *که* before *پير*. A, C, E : *زالی* for *زنی* (Awl.). 10 : M adds *را* before *بدو*. 12 : M : *بيغمبر خدا*. 16 : Awl., II, 5 ; Naf., 71 ; Yāf., II, 231 ; Ḥab., II, 3<sup>52</sup> ; *Khalk.*, 143, de Sl., I, 338. 17-18 : A, C, E, M omit from *بوده* *اگرچه*, but similar sent. in Naf. 21 : A, C, E : *کتاب* for *کتابت*.

107 2 : A, C, E omit *تا*. 4 : M omits *او*. 5 : C, E, K : *فتوی*. A, C, E : *و رسول*. A, C, E, Awl. add *و آله* after *عليه*. 7 : M omits *جواب*. A, C, E : *فرمود* (s.). 8 : A, C, E : *از جنید* for *بعنید* (Awl., II, 13<sup>9</sup>). 8ff.: Awl., II, 16<sup>9</sup>. 9 : M : *او در دل بود*. 10 : A, C, E : *پیش جنید* for *بعنید*. 11 : M : *بردار* for *برو*. 12 : Awl., II, 26<sup>15</sup>. 13 : *ib.*, 31<sup>4</sup>. 14 : *ib.*, 31<sup>22</sup>. 16 : Awl., II, 46 ; Naf. 70 ; al-Qushairī, *ar-Risālah*, No. 25, p. 26, ed. Būlāq, 1284 ; cf. *Kashf ul-Mahjūb*, 130, tr. Nicholson, and Ḥab., II, 3<sup>51</sup> : *ابو الحسن*—sim. in all MSS. 18 : M has *نوری* for *الحسین*. 19 : K adds *آن* before *دیگر*. 21 : A, C, E : *بدر* for *بدرگاه*. A, C, E omit *او*. 22 : A, C, E : *پرسیدند* (pl.). M : *گفت* for *گفتند*.

108 1 : M adds *نوری* before *بمرد*. 3 : A, C, E add *جهت* after *ازان*. 6 : Naf., 65. 7 : *ابو اسماعیل عبد الله الانصاري الهروی* = *عارف باری* (Naf., p. 2). 8 : A, C, E : *بار* for *یار*. 9 : A, C, E : *وهم او* for *همو* ; M : *عم گوید*. 9 : *ابو یزید بسطامي* = *بایزید* (Naf., 42). 12 : Awl., II, 64 ; Naf., 91 ; *Kashf. Mah.*, tr., 135 ; Ḥab., II, 3<sup>53</sup>. 14 : A, E add *پرسید* after *وی* ; C : *پرسیدند که بیست*. 15 : M omits *سال* after *است*. 16 : *توبه*—Awl., II, 67<sup>1</sup>. 17 : Awl., II, 67<sup>7</sup>. A, C, E add *او* after *است* (Awl.: *راستش*, but *نگوید* for *نگویی*). 19 : Awl., II, 67<sup>9</sup>. 21 : Awl., II, 82 (*سَمْنُون*) ; Naf., 96 (*سَمْنُون*)—see note on name in Awl. (*ib.*). 22 : Awl., II, 83<sup>1</sup> : *بحجاز رفت*—but see variant in notes.

109 1 : Awl., *ib.* : *فید* for *قبله*—but see variant in notes. 4 : M : *و مالک* for *و تو ملک*—but cf. Awl., II, 85<sup>16</sup>. 6 : Naf., 111. 7 : A, C, E add *این* before *طایفه*. 9 : A, C, E, M omit *که*. 10 : A, C, E : *خدا یا* for *خدا*. 12 : M : *شکست*. 13 : C, Naf. : *افتادم*. 14 : M : *نیاتقم*. 15 : M : *الحاح* for *التجا*. 16 : M (sim. in Naf.) : *بخوردند در خواب* شدند هنوز در خواب ...

۱۰۳ 1: A, C, E: وحمد. 2: Nuz., 28. 5: A, E: بهشتاد. A, E, K, M omit است. Nuz., 28<sup>13</sup>: ساحتش for مساحتش—cf. *sup.*, ۹<sup>6</sup>. 7: cf. Nuz., 28<sup>15</sup>: سی و شش. 9: M: مینماید. 14: A, C, E invert: کاه رنج, and omit و, before روح. A, C, E omit و, before گرم. 15: Nuz., 33ff. 16: مدینه هاشمیه—Hab., II, 3<sup>6</sup>; Enc. of Islam, I, 565, Col. 1; Mu'j., I, 680. عجائب البلدان, i.e., *Āthār*, 209. 18: A, C, E omit است. 19-20: See *Āthār*, 209; Mu'j., I, 685. 21: A, C, E: چهارده for چهار صد. M: شست for شش.

۱۰۴ 2: تحفة العراقيين—see sect.: بافتاب و ستایش بغداد. 6: *ib.*, sect.: در صفت بغداد. 7: Naw. Kish. edns.: دوست for امیر یحیی بن عبد اللطیف (see *Ā'in*, I, 447; No. 6, Vol. I, Cat. Pers. MSS. of Būhār Lib., Calc., on Fol. 68 of which (Bāb III: ذکر ایلکانیان) is found the ref. here). حسن بزرگ, also called شیخ حسن ایلکانی in Baghdād from 740-757 A.H. (see Enc. of Islam, art. *Hasan Buzurg*). A, C, E omit حسن. A, C, E: آذربایجان. 13: حسن کوچک, also called حسن بن تیمور تاش بن چوان = حسن چوانی (see Enc. of Islam, art. *Hasan Küçük*; Hab., III, 1<sup>29</sup>). 17: A, C, E: وغلا for غلات; M: وغللات. 18: A, E omit افتد. M omits کهنه. 19: A, E: بشوعری. 20: A, C, E, M invert: جایی از فرزندان. 23: M adds از before جایی.

۱۰۵ 3: Hab., II, 3<sup>40</sup>; Yāf., II, 132; Huf., 8<sup>18</sup>. 6: M: و, for که. Hab.: هشتصد for ششصد, but Yāf. as in text (800,000). K: متابعت for مشایعت (Hab.). 8: Awl., I, 269; Naf., 10; Hab., II, 3<sup>31</sup>; Yāf., I, 460. 10: A, C, E: بمعلم; sim. M, but omits ب; Awl.: بمعلم. A, C, E: فرستاد (s.). C, E omit که. A, C, E, M, and at l. 11, omit و, before ثلاثة. 11: Awl., Hab.: بل هو الله الواحد, but text (MSS.) as in Qur., CXII, 1. 12: M omits بن (ابن as printed). 14: M: مولای. 15: C, E omit بن. 16: M: بلکد کوب; A, C, E: و لکد کوب. 17ff.: Awl., I, 272<sup>24</sup>. 18: A, C, E: افتد for بود (Awl.). 19: M: ونا for ادا (Awl.: روا).

۱۰۶ 1: Awl., I, 274; Naf. 36 (d. 253); Hab., II, 3<sup>46</sup> (d. 257).

after جنت آشیانی (a posthumous designation of Humāyūn, r. 937-963). M: سخنان for سخني. 8: لطف الله see Or. Bio. Dict., —d. 816; *Mir'ātu'l-Khayāl*, 78. 9: A, C, E omit زیارت. A, C, E add همه after از. 12: M: در نور for فوراً. 13: M: باغلی. A, C, E: عاغل. 14: C, E: عظیمي for عظمي. A, C, E omit چون. 16: C, E: دید. 19: A, E: میدارند. 20: M omits نوع.

۱۰۰ 1: خطا—Ā'in, II, 118, and n. 2; 121. A, C, E: کورکات; M: بکورکات; see *sup.*, ۹۷<sup>7</sup>. 2: C, E: کونج. 4: A, C, E omit در before هند; M substitutes اهل. M: تانگن—cf. Ā'in, I, 133. A, C, E omit که (final). 5: A, C, E omit دیار. 7: M omits از. A, C, E: باشد for باشند; M omits مي. 10: A, C, E, M omit after خواهند چه. M omits مي after چه. 11: A, C, E, M add مي after چه. M omits خواهند after چه. 12: A, C, E, M: بعد. 16: A, C, E omit و before لآنی. 21: E ذکر for دگر.

۱۰۱ 1: C: ثالث; M: الافليم. 2: A, C, E: عين for عن; M: از. 4: A, C, E, M omit و مکران; Nuz., 262, assigns it to the 2nd clime, but cf. Āthār, 181. —سیستان “which the earlier Arabs called Sijistān from the Persian Sagistān..” (L. E. Cal., 334). 14: M omits و before اهل. 17: MSS.: تکفور, but cf. Nuz., 21 (نیکسار; L. E. Cal., 142, 147: Niksār or Nakisār,—the Greek Neo-Caesarea). MSS., except M (روس), have سس for اروس (Nuz., 21; L. E. Cal., 141). A, C, E, M: اروس for روس; K: اردبیس. A, K: مگیر for نکش; C, E, M: نکس; cf. Nuz. 21: مگیر; cf. مکس, *ib.*, 262, and p. 255, n. 4, Eng. tr. of Le trange; Mu'j., IV, 614 (مکس). —چرکز: MSS.: چرکس. (cf. Nuz., 21). 18: سوطاس—MSS.: سوطاس (cf. Nuz., *ib.*). —والان: cf. Nuz., *ib.* —والان: M: —الان. —خورک: MSS.: —خور (cf. Nuz., *ib.*). 19: قلعة—MSS.: قلعة—Nuz., *ib.*; 237. 20: A, C, E, M add را before نامند,—prob. repres. آنرا, as in Nuz., 21.

۱۰۲ 3ff.: Nuz., 28, which reads in l. 4: ایران for ایران شهر. 9: A, C, E: ازو for زو. 10: A, C, E: از for او. M adds در after عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش—see sect.: تحفة العراقین. 11: از. آن ناخنه کاه برش آرد: M: ناخنه for تاخته. 13: A, E: آن بلدان ذوقار بني شيبان—by the stream (Tab., I, 1028), between Wāsiṭ and Kūfah (see Enc. of Islam, I, 961).

both given); A, C, E: و آنچه; K: و الايجه. 4: —چوتار—Ā'in, I, 94; M adds داخل after است. 5: سلیمان آباد = سلیم آباد (Ā'in, I, 440; see also *o.c.*, II, 140). 7: محمود آباد—Ā'in, II, 123, 132. A, C, E: دراز بیلای. 8: A, C, E, M add می before پیوند. 9: M: می باشد. 10: سنار گانو—Ā'in, II, 124. 11: cf. revenue statistics at *ib.*, 138. A, E, K: چیرى for چیرى. 12: M: تنسکه; K: تنسک (see Ā'in, I, 94). 14: سلمت = سرى هت (Sylhet); see further Ā'in, I, 332<sup>n.1</sup>; II, 124. 15: A, C, E: متوطنان آن. 16: جنت آباد—Ā'in, II, 122, 131; Mun. Taw., I, 349. 17: A, C, E: نومان. A, C, E: ورمونی for سوتی (reading taken from *Hād. Aqālīm*, 651); K: رموتی; M: موتی. 18: A, C, E omit ماله (Ā'in, II, 132). 19: A, C, E, M: واز

97 1: See refs. at *sup.*, 96, 16. 4: M: شده for است. 5: K, M: و فاصله. M adds نیز before نیم. 6: M: باشد for است. 7: MSS.: کورکات, but cf. *inf.*, 100, 1, where K reads کات کور; Ā'in, I, 340, has Ghorāghāt; Ā'in, II, 123: Ghoraghāt; *Imper. Gazet.*: Gorāghāt. 8: A, C, E: کوچ for کونج. 9: باریک آباد—Ā'in, II, 120, 124. 12: A, C, E, M add کسی before که. 13: See اخبار الاخبار, by 'Abdu'l-Haqq Dihlavī, 86-7, ed. Delhi, 1332. 14: نظام الدین اولیا—Saf. Awl., 97; d. 725 (Fer., II, 745). 15: M: مکرر. M omits که. M adds الدین after سراج. 16: A, C, E omit است. 17: M: بجهت. 18: M transposes: چندان ازان. 19: آن for این. 20: نصیبی. A, C, E, M: و چون. 21: زادی—incident occurs also in Fer., II, 743, which gives اروی as his *nisbah*; MSS.: زاد for زادی, the *nisbah* given in Akhbārū'l-Akhyār, 87, 91 (ed. Delhi, 1332); and in خزینة غلام سرور لاهوری, I, 351, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1332.

98 2: لکهنوتی—Ā'in, II, 122; Riyād. Sal., 24, 25<sup>n.3</sup>. 4: Re revenue, etc., see Ā'in, II, 126, 142. 11: Rāja Makand Deo—Ā'in, II, 127. A, E, M: جهت. 12: A, C, E: بود. 18: M: بغور. 19: Gaṣṣpati—Ā'in, I, 306; II, 126<sup>n.2</sup>. 20: Purushottama (Pūrī)—Ā'in, II, 127; Riyād. Sal., 19. 21-2: Properly جگناتپه.

99 2: K, M omit باشد. 6: A, C, E omit در. 7: A, C, E add را

omit نسب, but K adds it in margin. 16 : A, C, E, M : گرنه for رنگ (Mun. Taw.). 18 : Cf. area as given in Ā'in, II, 115-6. 20 : —the Bay of Bengal being regarded as “ a gulf of the great ocean ” (Ā'in, II, 121). K, M : و غریبش. 21 : Sūrajgarh —see Rawḍ. Sal., 52, n. 3. 22 : MSS. : جسوة for جلبس—see Ā'in, II, 126, n. 1 ; cf. *Hadīqatu'l-Aqālīm*, 649 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1296) : پیرگنہ حسوة.

۹۴ 1 : —see Ā'in, II, 120. A, E omit است. M omits را. 3 : A, C, E : انّاس, اناناس (i.e. انّاس for عین الناس) ; see also Ā'in, I, 68. 3 : A, C, E : مبدوة ایست. کوله (i.e., کولا or کولا = گملا see Platts' *Dict. of Urdu*, etc.). 4 : M : و از for اما از ; A, C, E : لذید —M : لکن, for both of which, see Ā'in, II, 124, and n. 1 ; cf. Platts' *Dict.* : لکن. 6 : C, E : باریدگی for بارندگی. 9 : A, C, E : شری for شری. 19 : (Moh. Dyn., 308 ; r. 971-980) : کرانی (Tak., 527 ; Ox. Hist., 354), but see also Ā'in, I, 171 n. 1 ; II, 149, 129 n. 6 ; cf. Beale's *Or. Biog. Dict.*, 390. 20 : —غزالی—Ā'in, I, 568 ; Tak., 396 ; Mun. Taw., III, 170 ; Atk., 203 ; Sprenger, *Cat. of Oudh*, 61, 411. 21 : M : طواش. A, C, E, M : یک و نیم for یکیم. 22 : A, C, E : رساله سال.

۹۵ 1 : Re جیتل (“ often misspelt *chétal*,” Ā'in, I, 31), see Raverty, *Tab. Nāṣ.*, 584, n. 2. 3 : تنگه—*Tab. Nāṣ.*, *ib.* K, M add که before شانوده. 5 : C, E omit را. تومار—cf. *sarkār* (24 in number), Ā'in, II, 114, n. ; 129. 7 : A, E (C omits ll. 7-9, to است) : سنارگانو اونیر, but سنار گانو is mentioned at *inf.*, ۹۶, 10 ; re Sarkār of Udnér, see Ā'in, II, 129. 9 : A, C, E : بعض. 11 : *Sharifābād*, Ā'in, II, 125, 139. 14 : A, C, E : این for آن. 15 : M omits و before ایضاً. 16 : *Madāran*, Ā'in, II, 125. 17 : K, M : هیرپور ; A, C, E : هیراپور ; cf. Ā'in, I, 375 : Harpūr or Haripūr (هرپور) ; *ib.*, II, 125 : Harpah. A, C, E : است for نمک را از کاه بیرون می آرند ; C, E : میکارند ; M : می باشد. 18 : M omits کاه که هنوز—so also A, which however omits کاه after آرند.

۹۶ 1 : —سانگانو—Ā'in, II, 125 ; *Riyād. Sal.*, 29, n. 3. 3 : M : الوجه (see Ā'in, I, 91, n. 1, where the forms الوجه and الوجه are



- ۸۸ 3: A, C, E, K: روشی for روش. 4: A, E: موزونی for موزونی. 15: See *Ṣubḥ-i Gulshan*, 386, ed. 1295, Bhopāl. 18: M: و for که. 20: The *rubāʿī* at ۸۹, 2-5, is attributed to Sawādī (cf. *Āʾin*, I, 580) in *Ṣubḥ Gul.*, 212. 21: K omits و before بی.
- ۸۹ 6: A, E, M: دیگر. 7: M: کنبات; Ibn Baṭ., IV, 53: کنبایة (Cambaie=Cambay); *Āʾin*, I, 281, etc.: Kambhāyat; Kambhāit (445); cf. Mun. Taw., II, 141: کینهایت. K, M: صورت for سورت; Mun. Taw., II, 373: سورته; Sorath (Muham. designation), Ox. Hist., 267. 9: A, C, E, M omit که and است. 12: Tak., 297; see also *Āʾin*, I, 354; Maḥmūd Shāh III, r. 944-961 (Moh. Dyn., 313). M, Tab.: نامی for نام. 13: M: سنه for سال. 16: A, C, E invert: آن عمارت, omitting ب. 18: A, C, E omit که. 19: M, Tak.: جدال for جدال. 21: A, C, E: وارثاعانتش.
- ۹۰ 4: Tak., 9. 9: M: جهت for برای. M adds اند after ساخته. 10: M omits اند. 13: M adds و before برد. MSS., except A, E, have آذر (see Enc. of Islam, art. Āzar).
- ۹۱ 2: K: آید for آمد. 6: M: بود for رود. 9: M: بیارود for نیارود. 10: A, C, E: بخودئی for بخدائی. A, C, E, M: اندر for ایدر. 15: Hab., II, 424. 17: M: میگردد for میشود (Hab., *ib.*, I, 12). 18-19: Maḥmūd, of Ghazna or Ghaznain (I. 20), r. 388-421.
- ۹۲ 2: A, C, E, M, Hab. (*ib.*): از بر for بر. 4: Hab., *ib.*: سومنات for منات. 5: A, C, E, M: در for از. A, C, E, M omit گز, but text sim. to Hab. 8: A, C, E omit بسیار. A, C, E: آمدند. 9: M: میدانسته for پنداشته. 12: M: دو for ده. 14: K, M add اند after داشته. 18: A, C, E: دختر (s.). 19: A, C, E add در after که. A, E: بوده for بود. 22: A, C, E omit اهل تصرف و.
- ۹۳ 1: *Safīnatuʾl-Awliyāʾ*, 94, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1884; d. 673; cf. *ib.*, p. 113. 4: K adds را after طریقت. طریقت شهاب الدین عمر السهروردی d. 632 (Naf., 495; Saf., 112). M omits را. 5: معین الدین چشنی, of Sijistān, d. 633 (Fer., II, 711; Saf., 93). 6: سیر الاولیاء—p. 156, lith. ed. Delhi, 1302 H. (Fer., II, 744). 12: Mun. Taw., III, 338-9. 13: M omits خط. MSS.

- Bahmanī, r. 887-924,—*sup.*, ٦٨, 5. A, C, E omit قلبی. 13: M has بڑا ("big, great"). 14: A, C, E: خشن for خشک. A, C, E omit و before گوش. A, C, E omit را. 15: C, E omit تا. Yūsuf, r. 895-916. 18: M omits همین. 19: A, C, E: همداسقان; see Fer., II, 330. A, C, E: گردید. 21: Jamshīd, r. 950-7.
- ۸۴ 5: A, C, E, M: آمد. 8: A, C, E: وصول for اصول. 9: Ibrāhīm, r. 957-989. 10: A, C, E omit سپاه. 16: A, C, E invert: مناهي و ملاهي. 19: A, C, E add هر after از.
- ۸۵ 2: M: مقدار for قدر. 6: M omits و before در. 7: M: آنان. 9: A, C, E: باز for یار و. A, C, E omit و before همراز. 10: M omits اند. A, C, E: کسی نبوده اند. 11: E: شمین for ثمین; A, C: سمین; see ۸۳, 6. 14: A, C, E, M: سال for سلخ. 16: Muḥammad Qulī, r. 989-1020. 21: A, C, E, M: خوبی for زعی.
- ۸۶ 6: A, C, E, M omit و before آبادانی. 7: A, C, E: نزاعت و. A, C, E, M: نظافت و لطافت. 9: C, E omit و before مبالغه. 11: M omits را. A, E: دکانش; C: دگانش. 12: C omits که; A, E: اند که در for اندر. 17: M: توغیه بردار. 19: A, C, E: —a better reading than that in the text. 20: K: عاجز for تاجر. 21: E, K, M: بر for تر.
- ۸۷ 2: Aḥmad, r. 814-46 (Ṭak., 449, 462; Ox. Hist., 268; Moh. Dyn., 313). 3: Ṭak., 450. 5: Ā'in, I, 507: "Khaṭṭū is a place in Nāgor, where Shaikh Aḥmad was born." (Beale, Or. Bio. Dict., 41, ed. 1894); M has کھٹو. M omits اللہ. 6: A, C, E, K, M: قعدہ. A, C, E, M: عشر و. 7: M: سابرمیٹی; Sābarmatṭī—see Ā'in, vol. II, tr. Jarrett, 239. 8: A, C, E, Ṭak.: بازارعلی. 10: M omits سلطنت. 10-11: Maḥmūdābād—see Ṭak., 513; he is مظفر بن مظفر شاه, r. 944-61 (Moh. Dyn., 313). 11: M inverts: الحال. 13: A, C, E omit دو. 15: See Mun. Taw., III, 43 (d. 998); Ā'in, I, 538; Ṭak., 393, 395. 16: K: موافق بچیر. 17: A, C, E, M: چون for و چون. محمد غوث (of Gwālīār)—Ā'in, I, 457-8; Mun. Taw., II, 34; III, 4 (d. 970). 19: A, C, E, M omit گماشته. 20: M omits ازین

omits from کسان to فرستاده, and reads اسمعیل. 14: A, C, E: روز for روزی. 15: A, C, E, M omit ما. A, C, E, M: روزی for روز. 16: M omits که; M: بعد for بعد. 19: M: یافته for پذیرفت. 22: M: برتر for زیر.

۷۹ 1: M: به for (کندن). 8: A, C, E: روز for روزگار. 9: A, C, E, Tak., 441: ده for دو; Fer., II, 293: دو ماهه الا سه روز. 11: Ismā'il, r. 997-9. 14: A, C, E, M omit مقبری. C: بود for نمود. 18: C, M: روز for روزگار. A, C, E: جمعی کثیر.

۸۰ 1: جهانگیر خان حبشی—see Fer., II, 296. 3: For راجا, K has آمده بودند for آمدند. 5: M: راجه. 6: M, Tab.: راجی; Fer., l.c.: راجه. 8: A, C, E: استخاره for استعجازه. 10: A, B, C, E: اقبال for انقیال. 11: M omits را. M adds راه after اثنای. 14: A, C, E omit و before با جور. 14-15: might have been added as a heading. Burhān II, r. 999-1003, i.e., till the year following the date given as that of the composition of *Haft Iqlīm* (sup., ۴, 15). 17: the duration of his reign is given as 2 years in Tak., 441; Fer., II, 298. 18: A, C, E omit را. 22: A, C, E: و لطافت for و لطافت. M: و کیفیت و لطافت.

۸۱ 1: K: یابد for باید. A, C, E, M: واز. 3: M: بگویم for بگویم. 4: A, C, E: حوضی for حوضی. 7: C, M: آسمان for هیرمان. 9-10: A, C, E omit و before نور; قدر; زیب; عرض; but C: وزیب. 12: C: کعبه for چرخ. 16: K: و پتن; M: و پتن; Paṭan (Ā'im, I, 676; cf. II, 239; Pattan). 18: A, C, E, M: منزل for منزلی. 20: M: سابق.

۸۲ 6: A, B, C, M: بر for بر (1st *miṣrā'*). 8: A, C, E, M omit و before حصارش. 15: Ethé (*Cat.*, col. 382) renders as Jubbûl; Riyāḍ Salāṭ., tr., 399, 404: Jabûl. 18: Aḥmad—sup., ۷۰, 21. 19: A, C, E: ازو for ازان. A, E, M omit می. 22: C, E, K, M omit و before آبادان.

۸۳ 2: A, C, E: الملك. 6: A: ثمین for سمین. C: از غریب. 8: A, C, E: دولت for زمان. 9: A, C, E: آئی و عنبر بر کنار. 10: A, C, E omit ایشان. 11: Qulī, r. 918-950. 12: Maḥmūd

Chānd Bibi, Ox. Hist., 290, 294. 6: A, C, E, M: وافر for وافر. 11: A, C, E: برزخم for بضرب. M: گذار for گداز. M has after ایشان بیکبار زده: حیات. 12: C, E, K, M: زده for زد. 13: M: بر خاک for بخاک. 14: A, C, E add شاه before حسین. M: شدن for گشتن. 15: M: چنان for چنین. 19: M: بوده است. For duration of reign, see *sup.*, v, 3, 4; Tak., 438, gives 13 years. 20: This heading is not in the MSS., Murtadā, r. 972-996. 21: A, E: و بعد.

۷۵ 1: A, C, E, M transfer دخول—خونره معایون: Fer., II, 253. 4: A, C, E, M transfer دخول نفرمود and read دخلت. 7: A, C, E omit ساخته. 12: A, C, E omit دبیر اصفهانی before U. 14: A: ثقات; C: ثقات; E: ثقات for ثقات (976 A.H.; a usurper in Berār, Moh. Dyn., 320). 15: A, C, E, M: و انگاه. 16: E omits مظفری; A substitutes رویه; C: تنکه. 17: A, C, E: کشیده آن ولایت را بحرب; M: کشد و بحرب. 21: قلعہ ربکنده: Fer., II, 261; see also *Riyādu's-Salāṭīn*, tr. 'Abdu's-Salām, Bibl. Ind. Ser., p. 407.

۷۶ 1: A, C, E omit از. 2: K: قریب for قرب. 3: A, C, E: محل for محل. A, C, E add دیار after آن. 4: K: بکسوف. 5: A, C, E: داشت for ساخت. 8: The author here mentions Qādi Bēg as his maternal uncle. A, C, E: منصب وکالت. 9: A, C, E, M: نموده نشد. M omits که. 12: A, C, E, M: پذیره for پذیر. 16: A, E, M: تعاقب. 18-19: A, C, E, K, M invert: مرحمت و شفقت. 20: سید مرتضی: Fer., II, 271. 23: A, E: قرار بر فرار.

۷۷ 1: M: استبداد for استیلا. M: قرب for قریب. 3: Tak., 439. 5: A, C, E add خود after برادر. 12: A, C, E, M: دولت; Tak., l.c., omits و. Tak.: حفظ for خط. 13: A, C, E add خود after صاحب. M adds را after او. Tak.: بعضوی for بعضوی. 16: C, E omit را. 20: Husain, r. 996-7. 21: A, C, E, M omit ابتداء.

۷۸ 1: A, C, E: نمونه for نمونه (Tak., 440<sup>1</sup>). 2: A, C, E, K add آتا میر شیروانی: Fer., II, 290, calls him: پرداخت می. 6: A, C, E: دخول for دخل. 10: K adds از before قلعہ. M

son of Maḥmūd. 13 : A, C, E omit حکومت. 15 : Kalimu'l-lāh, 932-3; a son of Maḥmūd (Tab.; Fer.). 18 : M: مفتنان for مفسدان. 21 : احمد نظام الملک (*sup.*, l. 19), 896-914; founder of the Nizām Shāhī dynasty in Aḥmadnagar (Moh. Dyn., 320; Ox. Hist., 290).

۷۱ 1 : M: دوازده for نوزده. A, C, E, M omit و بقولي دوازده سال. 2 : K omits از. 4 : Burhān I, r. 914-961. 6 : عزیز الملک, *i.e.* علاء الدین, r. 910—c. 936 (Moh. Dyn., 320; Fer., II, 199). 15 : K omits چشم. 16 : A, C, E, M add عمر before زیاده. 17 : A, C, E: بتعظیم for تنظیم. 17ff.: Sim. in Tak., 437. 21 : Bahādur Shāh, r. 932-943 (Moh. Dyn., 313).

۷۲ 2 : A, C, E add داشته after معکم. 3 : M: خبر for که. 5 : A, C, E omit دکن. 6 : A, C, E, M: و بعد. 7 : A, C, E omit و before برهان. A, C, E, M omit from ملاقات (l. 7) to الملک (l. 8), inclusively. 8 : A, C, E: گردانید for گردید. 9 : ابراهیم ('Ādil Shāh), 941-965 (Moh. Dyn., 321). 11 : M: بسیطه. 12 : A, C, E, M: بمیان for میان. عبد القادر and حسین—Fer., II, 235. A, C, E omit from مخالفت (l. 12) to حسین (l. 14). 13 : M omits from عبد (l. 13) to بسلطنت (l. 14.)—homoiotel. K adds امیر before عبد (l. 13). 16 : کاله چبوتره—cf. Fer., II, 235 (قصه نیکاپور). 22 : راکهای—reading of Būhār Lib. MS. of *H. Iq.*, No. 100,—MSS.: رابهای; E: رابهای.

۷۳ 2 : C, E omit برده; K, M: برد. 3 : Tak., 438, gives 48 years, see *sup.*, ۷۱, 4. 4 : This heading is not in the MSS. Husain, r. 961-72. 6 : M adds به before قلعه. M: و for که. 7 : M omits بود. 8 : M adds با after حسین. 11 : M omits را. 13 : C: بسیط for بسیار. 14 : 'Alī I, r. 965-987 (Moh. Dyn., 321; Tak., 442). 15 : For بی تعلقی, perhaps با یقینی (M) should be read; A, E, K have بی; A: تقینی; E: بقیینی; K: تصنی; C: دلی تعینی. 16 : Jamshīd, r. 950-57 (Moh. Dyn., 321; Tak., 443). Ibrāhīm, r. 957-89 (Moh. Dyn., 321). 17 : A, C, E, M omit را. Rāma Rāja—Ox. Hist., 305. A, E: بیجانگر for بیجاپور. 20 : A, C, E: و موثیق. 21 : A, E, M add شاه before حسین.

۷۴ 3 : *i.e.* 'Alī 'Ādil Shāh and Ibrāhīm Quṭbu'l-Mulk. 4 :

- ۴۴ 3: A, C, E, M: شد و برادرش. 4: Muḥammad Shāh, 867-887. 5: M omits وی بجای وی. A, C, E, M: گشت for گردید. 6: He is: —Tak., محمود گیلانی (Ox. Hist., 279, 281); ملک التجار 426<sup>2</sup>, 430<sup>3</sup>; see also Fer., I, 673. 8: A, E: غلام (s.). 9: جونیر —Junnār (Ox. Hist., 290). 10: Tak., 427. 12: M omits را. 13: A, C, E, M omit روان. —Fer., I, ۶۸۴۰. 19: A, C, E omit به. 21: A, C, E, M omit و before جهاد.
- ۴۷ 9: A, C, E, K omit در. A, C, E, M: گشته for گشت. 10: K, M: اما for لیکن. 17: A, C, E: و چون. M: اعیان for اعوان. 18: C: پرسید for پیوسید. 19: C, M: شد for بود. 23: A, C, E omit زد, but A has in margin: آغاز نهاد; M transposes دم, and reads زد دم.
- ۴۸ 5: This heading is not in the MSS. 6: Maḥmūd, 887-924 A.H. 9: A, C, E omit عماد الملک. 11: A, E, M invert: خود بوده after. A, C, E add. 12: A, C, E, M omit را. A, C, E, M omit اختیار. 13: K omits و. 16: A, C, E omit کس, but cf. Tak., 431 (نفر). 22: A, C, E omit ملک before نایب (*sup.*, ۶۶, 8).
- ۴۹ 1: M omits از اطاعت. 7: C: تراکم for اتراک. 8: M: محمد بمرتبه. M: سروری for سرداری. 9: C, M omit را. C: برتبه for. 10: A, C, E omit ملک after بن. A, C, E: الملک for. 11: A, C, E, M: در for حاکم. 12: A, C, E: انبیر for. 14: A, M omit بود. 15: E, C: را for راه. A, K, M: با for یا. 16: A, E, M: حجره for حجر. 21: Parēndā, Ox. Hist., 282) —Fer., I, 707<sup>14-15</sup>. 22: Ox. Hist., 287. (قاسم بود) قاسم ترک. 23: A, C, E: سلطنت for سلطان.
- ۵۰ 2: A, C, E, M omit جهت. 2-8: A, C, E omit from اسم (l. 2) to سال (l. 8). 3: M: بمقر for بمقر. 7: أحمد شاه, 924-7 A.H. 8: A, E, K: افراز for افراز. 2 yrs., 1 mo.,—duration as in Tak., 436, but cf. date (927-929). 9: 'Alā'u'd-Dīn, 927-9 (Moh. Dyn., 318); according to Tak., 436, he was a son of Maḥmūd, and brother of Aḥmad; cf. Fer., I, 727. 12: Waliyu'l-lāh, 929-932; according to Tak., 437, and Fer., I, 728, he was a

A, C, E add سال after پنج. 20: A, M: دیوارای. 21: A, C, E: شده for گشته.

۴۲ 1: C: وعنان. 3: M: بر برای for بر. 4: Fer., 622: کمتره for کهره. 5: Hūshang, king of Mālwa, 808-838 (Moh. Dyn., 311). 12: MSS., Tak., 417: مندو; Ā'in: مندو (Vol. I, 32); (ib., 337); Ox. Hist., 265, 267: Māndū. 15: A, C, E: کرد for کرده. 16: A, C, E: در شب for وشب. Tak., 418<sup>2</sup>: سیوم for بستم. 18: 'Alā'u-d-Dīn Aḥmad Shāh, II, 838-862. 22: A, C, E: بعضی برای [Folio wanting from M]. A, C, E: واحد.

۴۳ 4: Fer., I, 637: سنکسر; Tak., 419<sup>6</sup>: سنکسر; MSS.: شکر; cf. *sup.*, ۵۹<sup>6</sup>; possibly Sangamnir (Sangameshwar) is to be read (Elliot, Hist. of India, VII, 338). 5: A, C, E, K: سرکه for هرکه (Tak., ib.; Fer., I, 646). 6: C, E have after دلیل. 10: C, E add راه after منفعتی. 16: Fer., I, 647: نظام الملک بن عماد الملک غوری. 17: Tak., 419; Fer., I, 647. 18: C, E omit را. 20: A, C, E: البوار for البقا. 21: Tab., 421, Fer., I, 653: العادل for العالی. 22: Tak.: الوالی—cf. Fer.: ولی.

۴۴ 1: A, C, E: نمود for فرمود. 2: MSS.: انک for انه (Tak.). C, E, K: وليست for وليست; but the passage is faulty in all the MSS.; see Tak., 421; Fer., I, 653-4. A, E, K: یقتل for یقتل. 3: A, E, K: یتکلم for یتکلم. 5: A, C, E omit را. A, E omit و before اسن. 6: A, C, E: روی for رو. 7: A, C, E: آورده. 8: Humāyūn Shāh, 862-5. 9: A, E, Tak., 422: لطافت for لطافت. 14: Tak.: و نفس شور انگیز...; cf. these *bayts* as given in Fer., I, 663. 19: C: بنوعی for نوعی. 22: A, C, E: نموده for کرده.

۴۵ 1: M omits را. 2: A, C, E, M omit فوت. 3: Tak., 425: دور for دور; cf. Fer., I, 663; the lines are transl. in Ox. Hist., 279. 6: 865=ذوق جهان. 9: Nizām Shāh, 865-7. 11: اودیسه = Orisa (Orissa); A, M, Tak. have hard d; E, K, Fer., I, 664: اودیسه. 13: 839-880 (Moh. Dyn., Kings of Mālwa, 310-1). 14: C, M: گرفته for یانته. C adds منصور after موفور. 15: A, C, E, M: درم for در. 21: Maḥmūd Shāh I, 863-917 (Moh. Dyn., 313; Ox. Hist., 269).

(*Tak.*, *ib.*: بمال فریفته A: بفرست بفرمود; E: بفرست (*marg.* بفرمود); C: بفرمود. 13: A, C, E: و سه for و نه; Fer. I, 575: یکماه و بیست و پنجروز. 14: There is confusion regarding this name in the MSS., as also in the authorities; for سلطان, A has غیاث الدین; C: آخرین انها; E, K: بن (lacuna), and E adds, with C, شاه after محمود; M: داود شاه بن; *Tak.*, 410: محمد شاه: —(as *Haft Iqlīm* has borrowed the remainder of the account from this source, the name should probably be adopted into the text in this form); so also Ox. Hist., 285; cf. Fer., I, 575: بن علاء الدین حسن; Moh. Dyn., 318: Maḥmūd Shāh I (r. 780-799). 16: A, C, E omit چیزی. 17: Ghiyāthu'd-Dīn, r. 1 month, 20 days (in 799). 19: For لعلچی, C, E have: بعلچی (prob. also A: بعلچی); K: تغلچین; Beale, *Or. Biog. Dict.*, ed. 1894, p. 141: Lalchīn (*i.e.* لعلچین). M omits اختصاص.

۵۹ 1: K omits چشم. 4: This line is not in the MSS., but has been added here as a heading. 5: لعلچی—see *sup.*, ۵۸<sup>19</sup>. 6: M omits و احمد خان; A, C, E substitute وغیره. MSS., *Tak.*, 411<sup>3</sup>: سگر for شکر; Fer., I, 584: ساغر; see *inf.*, ۶۳<sup>4</sup>. 10: A, C, E, M: نموده for کرده. 11: A, C omit که before فیروز. M: نموده for کرده, but omits from در (l. 11) to نموده (l. 12). 12: A, C, E omit سلطنت. 14: A, C, E, M add سال after پنجماه, but cf. *Tak.*, Fer., *l.c.* (57 days). 15: Firūz Shāh, r. 800-825. 15-16: A, C, E, M omit heading and from در سال to زده. 21: A, E, K: کن for کشن; C, M: دکن; *Tak.*, *l.c.*: کشن.

۶۰ 2: *Tak.*, *l.c.*: امرای for و ثوق; M: وثوق for قوی (*Tak.*: و وثوق). 7: A, C, E: رسانیدند (pl.). 12: A, C, E omit و before قافی. C, K, M: انتظار for انتهاز (*Tak.*, 412). 16: پانگل—MSS. پانگل; *Tak.*, 413: ارتکل; Fer., I, 608: پانگل (Ox. Hist., 277). 17: A, C, E omit و before چون. 18: M: پیا for پایه. 19: A, C, E: گشته for شده. 21: A, C, E omit گردانیدند; M has کردند.

۶۱ 2: حسن خان—*Tak.*, 413; Fer., I, 610. 6: A, C, E omit خود for خویش. 12: M: فیروز شاه for فیروزی اثر. C: طرفین. This heading is not in the MSS. Aḥmad Shāh I, 825-838. 17:



- ۵۴ 2-4 : A, C, E omit from محمود to الدين. M : معهود for محمود ; cf. *sup.*, ۵۳<sup>۵</sup>. 4 : C : که همتی for فهمی. 5 : M : تدبیرهای (pl.). A, C, E : بسی for بسیاری ; A (margin) : بسی مردم را. 6 : M inverts : رام و صید. M omits نیز. 8 : M : کرد کرده دهد. M : منازعی for منازعتی. 9 : For قیس—see *Lands of East. Cal.*, 257. M : بحرین for نحرین. C, E omit سال. 21 : K : آن for او.
- ۵۵ 6 : فهمی—*Ā'in-i Akbarī* (tr.), I, 599 n.<sup>3</sup>. 7 : C, M : طبعی و طبیعتی. A, C, E, M : و شعر. 18 : A, C, E, M omit منیر. 21 : A, C, E add ان after در.
- ۵۶ 2 : M : و تمنا. 4 : M adds فرا before رفته. 5 : M : آن for او. 8 : A, C, E omit اند. 11 : A, C, E, M : تا for بر ; K : با. 12 : M : آن for او. 14 : A, C, E omit می. 15 : علاء الدین خلجی : —r. 695-715 (Moh. Dyn., 299). 16 : دولت آباد, renamed دیوگیر by Md. b. Tughlak (r. 725-752 ; *ib.*, 297-300). 18 : حسن گانگو : A, C, E, M : کاکویه ; گانگو, Moh. Dyn., 316, r. 748-759 ; see also *Ferishta*, I, 519 (ed. Bombay, 1247/1832) ; *Ox. Hist.*, 275. 20 : A, C, E : چهار صد for هفتصد. 20-22 : For the same period, 748-1002 A.H., *Ṭak.* (= *Ṭabaqāt-i Akbarī* : 406, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1292) gives 29 as the number of rulers. 21 : For chronogram of date of composition of *Haft Iqlīm*, see *sup.*, ۴۱<sup>۵</sup>.
- ۵۷ 1 : گلبرگه : “The name may be correctly written as Kalburgā., or Kulbargā., or Kulburgā.” (*Ox. Hist.*, 275). 2 : نلگی —*inf.*, ۸۲-۳ ; *Ox. Hist.*, 288ff. 4 : M : گودید for بود. 7 : A, C, E : التاریخ (s.)—cf. *Zun.*, IV, 8463 ; *Brock.*, II, 48. 9 : A, C, E : علاء for عماد—cf. *Ṭak.*, 408 ; *Fer.*, I, 522. 12 : He reigned not 21, but 11 years (*Fer.*, I, 534 ; *Ṭak.*, 408 ; *Ox. Hist.*, 275). 13 : A, C, E add و before رخت. 14 : Md. *Shāh* I, r. 759-776 (*Ṭak.*, 408). 17 : *Fer.*, I, 563 : هفت for نه (cf. *Ṭak.*, l.c.). M adds او after بقا. 19 : *Mujāhid Shāh*, r. 776-780 (Moh. Dyn., 318 ; cf. *Ox. Hist.*, 285 ; *inf.* ۵۸<sup>۸</sup>, and *Ṭak.*, 410 (in agreement) ; *Fer.* I, 573 (under three years ; d. 779).
- ۵۸ 5 : C, E omit محافظت (cf. *Ṭak.*, 410). 6 : C, E : داشته for گرفته (cf. *Ṭak.*, *ib.*). 9 : *Dā'ūd Shāh*, 780 (c. one month). 10 : E, K, M : اورنگ for ارایک ; *Ṭak.*, *ib.* : ارایکه. 12 : For بغرفت

56; *Khalk.*, 788, de Sl., III, 612 (فرزدق), and Brock., I, 53.  
22: A, C, E omit اند.

۵۰ 1-2: A, C, E omit بوده ... و فرزدق. 2: M: می گفتند for یوسف ابن: 3: مضمعه—see also I. Sa'd, VII, 1<sup>25</sup>. 4: یوسف ابن: *Khalk.*, 847, de Sl., IV, 398; Brock., I, 368. 7: —عبد البر—incident as in *Khalk.*, 788, de Sl., IV, 614, where it is narrated from al-Mubarrad's *al-Kāmil* (I, 291, ed. Cairo, 1308). 8: A, C, E, M omit از آن شهر. 9: E, M: به جهت for یک فرزند. 10: A, C, M omit که. 11: A, C, E, M: داریم (pl.). 15: A, C, E transposing read چون after را; M omits آن. 16: K omits گفتند. A, C, E: نفر for مرد. *Khalk.*: ستة (6 only) for سیصد. 18: M adds این before جمله. 19ff.: The incident is given in *Khalk.*, 788, de Sl., III, 620; Yāf., I, 239. 21: A, C, E, M omit طواف. A, C, E, M add الاسود after حجر. 23: A, E omit امام.

۵۱ 2: A, C, E, M omit از هشام. 3: A: احترام for احتراز. 7: A, C, E omit و before شامی. 9ff.: For the Arabic original, see Yāf., I, 239. 15: A inverts: نظم و نثر. 16: K: گرفت for گرفته. 20: *Khalk.*, Yāf. read 12,000. A, C, E, M omit و before فرزدق. 23: M omits خالو.

۵۲ 7: الكامل, by al-Mubarrad (I, 70, ed. Cairo, 1308); *Khalk.*, l.c., de Sl., III, 622. M: بر جنازه. 11: A omits خود. 13: M adds او before گفت. 14: Varying dates are given, from 110 to 114 (de Sl., *ib.*). 16: A: چیز for چیزی. 17: MSS: بوده for بود. 19: M omits که. 20: A, C, E omit که (init.). 21: زرقاء.—see *sup.*, ۸<sup>20</sup>. نمرود—Hab., I, 127. 22: A, C, E, M omit نیز.

۵۳ 1: Nuz., 141; Bat., II, 230. 4: A, C, E: خلل for خللی. 6: الانساب—Zun., V, 11425. 7: M: الملكش. M omits سلطان. 8: A, E, C: سنقر for سلغر. فرنگیان—it was taken by the Portuguese under Albuquerque in 920 (1514)—L. E. Cal.: 319; Malcolm, Hist. of Persia, Ch. XII. 12: Goa-Smith, *Oxford Hist. of India*, (1919), 292, 334. 13: C, E omit را fin. 14: A: روزی for روز. 16: کشم—L. E. Cal., 261. 17: M: داشته for داشتند.

وان ذلك. A, C, E, K, M omit خلق,—cf. *Āthār*. A, C, E, K : قرب for قریب. 10 : M : القلیل for تعلیل. 11 : A, C, E omit عورت. 15 : A, C, E : نماید (s.). 22 : A, C, E, M : پرسیدند for گفتند.

۴۶ 3 : A, C, E omit وی. A, C, E, K : شیب ; M : شعیب ; *Hab.*, کن for بکن. —cf. *Tab.*, I, 1919 ; *Ath.*, II, 271. 4 : A, E : نماز بامداد و نماز خفتن. 5 : Cf. *Hab.* : وفوق. 8 : A, C, E omit (سید الشهداء) حمزة بن عبد المطلب وحشی. 10 : Re see *Hish.*, 563. M : گشته for شد. 13 : *Hab.*, II, 232 ; *Yāf.*, I, 192. 14 : A, C, E, M invert : عدیل و نظیر. 18 : M adds آب after مخرج.

۴۷ 3 : شیبب بن یزید. —*Hab.*, II, 221. 4-5 : *Hab.*, II, 223 ; *Tab.*, II, 880ff. 5 : A, C, E, M invert : محاربة و مقاتله. 10 : A, C, E, M : گشته for شده. 16 : M, K omit از. 17 : ابن الاشعث (also *inf.*, ۴۸<sup>22</sup>)—*Hab.*, II, 224 ; *Tab.*, II, 1132 ; *Huart*, *Hist. Ar.*, I, 267. 18 : A, C, E, K, M omit به ; *Hab.* (l.c.<sup>25</sup>) و تسخیر. Re زنبیل, ترتیب, see Wellhausen, *Das Arabische Reich und sein Sturz*, 144<sup>1-3</sup>. 19 : E omits را.

۴۸ 2 : M : جنگ در پیوست ; A, C, E, K : جنگ در پیوست. 5 : A, C, E : صد for پانصد (C omits صد),—cf. *Hab.* (صد). 6 : A, C omit لا جرم. 11 : A, C, E, K add تا before آمده. 13 : K : بتگامشی ; M : بتگاشتی ; read بتگامشی (a compound of تگ and مشی). 16 : A, C omit آن. 17 : K adds ان after از. 19 : M adds دعوی before سخن. 20 : K, M omit clause : کرد.

۴۹ 1 : A, C, E, M : تا for که before آن. 4 : A, C, E, M : فرمود for نمود. 5 : For تاشکند, *Hab.*, II, 228, *Tab.*, II, 1186 read بیکند,—see *Lands of East. Cal.*, 480. 9 : *Hab.*, II, 229, l. 7, adds ده after سال ; cf. figures in *Tab.*, II, 1245. 10 : A, C, E, M : سغد—see *Tab.*, II, 1245 ; *Hab.*, II, 228. 12 : M omits سال. K omits و نه, but even so the date remains inaccurate. *Hab.*, II, 232, *Yāf.*, I, 192, give the year of his death as 95 ; *Walid* died 96 A.H. 16 : A, C, E, M omit حجاج. 17 : M omits منجم. 19 : A, C, E, M : و معمل. 21 : *Hab.*, II, 240 ; *Yāf.*, I, 234 ; *Khalk.*, 129, de Sl., I, 294 (جریر), and *Brock.*, I,

Hab., II, 27; I. Sa'd, VI, 34; Naw., 514; Khalk., de Sl., I, 622 n. 2. 15: عبد الله بن زبير—for bibliog., see Enc. of Islam, I, 33. شريح بن الحارث (Yāf., I, 145). احنف الضحاک بن قيس التميمي qāḍī of Kūfa (see Yāf., I, 158, re him and for ll. 14-16). 19: A, C omit والتَّحِيَّةُ, but cf. Hab., *l.c.* 21: Hab., II, 224; Naw., 184; Yāf., I, 158. 22: A, C, E, M omit كة. A, C, E omit (at end of line).

٢٣ 1: Hab., II, 25; Naw., 203. 3: A, C, E omit اند. 4: Hab., II, 230; Khalk., 261, de Sl., I, 568; Tab. Ḥuf., II, 14. 8: A, C, E, K: لا for بما; Hab., لما. رايه: MSS.; Hab., *l.c.*; cf. Yāf., I, 186: روايته. 11: A, C, E: و افقيهم في رأيه: I. Sa'd, V, 90. گشته for شده. 12: A, C, E: جمال for جمالي رايق: MSS.; لايق: Hab., *l.c.* 14: K, Hab., *l.c.*; كثير بن مطلب. 15: see I. Sa'd, V, 102<sup>6</sup>. 17: Hab., II, 335. Yāf., II, 36. 19: MSS.: قتل; cf. Hab., *l.c.*; Yāf., *l.c.*

٢٤ 1: Hab., II, 38; Yāf., I, 313. 3: A, C: كتب for كتاب. 4: A, C omit فوت; A reads شد كشته. 5: Yāf., I, 283; Khalk., 231, de Sl., I, 517; Hab., II, 32; Ḥuf., IV, 54. A, C, E omit ابي. 6: A, C omit اعل. 7: A, C, M add و before اعرابي. K, M: دير for دير. 9: M omits معني. 10: A, C, E: گراني (Khalk.: ed. Cairo, 1310: العى; de Sl., I, 518: غى; cf. Yāf., I, 284, المعني). M inverts: امروز آنچه. 12: Āthār, 87; Nuz., 263. 13: يمامة بن مرة—see Āthār, 89<sup>14</sup>; also Sh. 'Ul., 117. 17: M: ولايت for ديار. 18: A, C, E omit است.

٢٥ 1: Hab., I, 45; Yāf., I, 63; Āthār, 90. 5 ff.: as usual in the MSS., the Arabic quotations are uncertain; the text as it stands has been corrected from other sources. 5: MSS.: والمبديات (Tab., I, 1934) والمبدرات—cf. الزارعات for النادرات (Ath., II, 275); والصاروات حصرا (MSS.: Āthār, 91). 6: Tab. (*l.c.*), Ath (*l.c.*): ومعنا for وسنا. 7: Tab., Ath. omit و before لقد; M adds ايضاً before لقد. 8: الفيل ما الفيل—Qur., CV; see also Athār, 91. For الفيل (MSS.), Āthār has وهى الفيل. ادراك—K; M: ادرك; A, C, E, Āthār: ادرك. 9: cf. Āthār, 91. M: وييل for وييل. A: وذلك for

A, C, E, K., بضاعة for بضاعه. M: 10: وارد گردیده for است. 10: A, C, E, K., is doubtful; cf. الملك, Yāq., I, 436, 432; as-Samhūdī, Khul. Wafā', 262, 232 (ed. Būlāq, 1285). 13: A, E: جایهای for جاهای. 14: Nuz., 14. 15: A, C, E omit: و. 16: A, C, E, M: الملك for المطلب. 17: A, E, add after علیهم: ر. الصلوة; C: و. الصلوات; M substitutes: رضى الله عنهم. 18: Āthār, 70. 22: A, C, E, M: بود for است. E, M: متبرک for متبرک.

۴۰ 2: re birthplace of موسى الكاظم, cf. Khalk., 756, de Sl. III, 466; Guz., 205. 3: re امام مهدي محمد بن حسن, see Guz., 208. 7: M: دان for خوان. 9: K: روم for روسي. A, E, M: رومي. 11: A, C, E, M: شانه, but see Suyūṭī's Tar. Khul., sect. on المستعصم بالله, where however, and in Yāf, IV, 131, the incident is placed in the year 654, not in 649 as here. 13: E: زیاده. 16: MSS.: زخره for حره (see Tar. Khul., tr. Jarrett, 492, f.n.). 18: A: تخت; C: تخت, for تختنه. 20: A, C, E: مشعلی for مشعل. 22: M omits در. 23: E, K, M: قریطه.

۴۱ 4: A, C, E: عتاق. 8: A, E, K omit می. 9: Hab., I, 348-9; Hish., 697; I. Sa'd, Tab., II, 153; III, 22; Nawawī, 276; Yāf., I<sup>10</sup>; Āthār, 72. MSS.: عباد, C: عباده, E: معاذ for العباد. 10: M: کمل for اکمل. M adds پناه after رسالت. 11: جنگ احزاب—known also as خندق, occurred in 5 A.H. (Hab., I, 347; Ath., II, 136; Caet., Annali, I, 611-626. 13: A, C, E, K, M: الصلوات (pl.). 15: K: زمان for لحظه. MSS., except B, omit اعظم. 17: K, Hab. (I, 349) omit اعظم. 19: A, C, E: کرده for گزارده. 21: Hab., I, 253, 326; II, 24; I. Sa'd, III, 2, 49; Naw., 652 (d. 50, 51, or 52); Yāf., I, 124 (d. 51). 22: A, E, K, M: و حضرت.

۴۲ 1: A, C: هفت for هفت. 2: A, C, E omit از. 3: حسان, شامل یهودی—Hab., I, 253. 4: A, C: اند for بودند. Re حسان, see sup., 94. 5: A, C, E: از for و از. 11: درج الدرر—two works of this name in Kashf Zun., III, 5043-4; see also Brock., II, 217. A, C, M: حضرت for هجرت; Hab., i.e.: خیر. 13: صلى الله عليه و آله وسلم: رسالت. 12: A, C add after البرية.

to Lub. (*l.c.*), e.g., l. 17, نملة; 2nd *mis.*, (E) خدا را جد من; M: ابتسامي for ايتافي (M), تبامي (K), ايتامي (E); l. 18: (E) خدا را بور من سيم; 2nd *mis.*: شبها يشهد (K, M), شبها يشهد (E); l. 19: (E) وحيفة طلبت بمتي (نمكي) (K). 21: B adds سر خطای after—cf. Lub., II, 139<sup>10</sup>.

۳۷ 4: K: در مقابلۀ. 5: K: مي ارزد for بيرزد (Lub.); M: نيرزد غور باشم. M omits باشم. 6: A, C, E, M omit زبان. 7: K: باشم. 13: A, E omit ره; K has رعمه; A, E, K, M omit دگر; in *Kull. of Anwarī*, p. 587, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1889, and *Cawnpore*, 1897, the *bayt* is given thus:

تن درين خدعه مده زانکه یکی زين رعمه هست  
کش توان کیش فدا ساختن دصدمه را

14: A, E: کس for کش. E: فدای. A, C, E omit اين; K substitutes ان. 16: Naw. Kish. edns.: زمانى for زمانى. 20: A, C: روز for روز;—cf. Lub., II, 143<sup>11</sup>.

۳۸ 4: K: زى for وى; M: زين; C: جام. 6: K adds جمله before قطعه. A, C, E: قطعه اش است. 7: as in Lub., II, 138<sup>19</sup>. 8: M substitutes: جواب از انورى. 10: Naw. Kish. ed., 332: عزت for وعزت; گردن for کودن. 11: M: يا for با. MSS: بروى for تو خود. K, M: بروى (text); A, C: برحى (pts. uncert.); E: بروى; 3 MSS. of Anwarī's *Diwān* in the Bankipore Lib. read: يا تو خود بردى; Naw. Kish. edns.: يا تو خود بردى. 12: K: ٚ for ٚ. MSS.: ننگ for ننگ (the 3 Bankipore MSS.; Naw. Kish. edns.). 14: A, C, Naw. Kish. edns.: بارز for بارز (the 3 Bankipore MSS.). 16: see Lub., II, 46, where his name is ابو المظفر (المكى) بن ابراهيم بن على الپنجهرى; also Maj. *Fuṣṣahā'*, I, 66. 18: ناصر الدين ابوالمظفر سبکتگين. ناصر (Lub., II, 28). K: ريان for زبان. MSS., except B, have مي before بوده. 19: A, C, E: سماع for استماع; M: مسموم. 21: Lub., II, 46<sup>19</sup>: باشم (cf. in Notes) for تقوير. A, C, E: تقوير for تقوير.

۳۹ 1: M: بگردد for نگردد. 2: M: شاد. Lub. (*l.c.*; cf. in Notes): نبندد for چو بندد. MSS. (see also Lub.): باز کشايد; the text has been taken from *Fuṣ.*, I, 66. 3: *Āthār*, 70; *Nuz.*, 11. 4: يثرب بن قانيه in *Yāq.* II, 749; IV, 1010. 8:

۳۳ 2 : Nuz., 2-3 ; Hab., I, 1<sup>14</sup>. 3 : Nuz., 3 ; Hab., I, 1, 30. 4 : جرهم—Hish., 71. Perhaps قطوراء (Hish. 71) is to be read for عمالقه. 5 : K adds قصى بن كلاب. 6 : A, C, E omit وپنج ساله but cf. Hab., I, 3<sup>13</sup>. 7 : Tab., —العصين بن نمير—Āthār, 74 ; Nuz., 6. 8 : ذرع بودہ after ذرع : M : بود. 9 : A, C, E omit مر. 10 ff.—see Enc. of Islam, art. Ka'ba, 586. 11 ff.—Āthār, 75. 12 : A, E add بوده after ذرع : M : بود. 13 : A, C, E, wrongly, omit مقام. 14 : M omits و before مقام. 15 : Āthār, *ib.*, reads سبع for عشت.

۳۴ 3 : A, C, E, M invert : كه آب. 4 : M omits و and reads خوردنش. 5 : A, C omit را after عرضش. 6 : M inverts : ... و كعبه خانه در. 7 : M omits و before عمره. 8 : A, E omit خانه. 9 : K, M : كبوتر (sing.) ; A, C, E, for آن همه اخ. 10 : read : و در حرم كه كبوتر باشند هرگز. 11 : A, C, E read كه after نيك, and omit it after قدرد. 12 : E adds اند after نخواستنه. 13 : M adds است after بوده. 14 : M : رضي الله عنه. 15 : M : ايزد for ايزدي. 16 : M :

۳۵ 1 : Awl., I, 56 ; Guz., 762. 2 : M : چيز for خير ; Awl., *l.c.* : بسياري از آخرت ; Guz., *l.c.* : بسياري آخرت. 3 : A, C, E, M : روزگار ; cf. Awl.: I, 57<sup>1</sup>. 4 : Hab., II, 3<sup>8</sup> ; Yāf., I, 312 (d. 150 A.H.,—see *inf.*, l. 9, where A, C, E wrongly read خمس for خمسين. 5 : Awl., II, 36 ; Naf., 74 (d. 296 or 7) ; Yāf., II, 228 (d. 297 ; cf. Hab., II, 3<sup>51</sup>—d. 292). 6 : M adds بن before حلاج. 7 : A, C, E add حلاج before را. 8 : M adds منصور after بعسين. 9 : A, C, E wrongly omit ترجمه—see Awl., II, 37<sup>12</sup> and n. 10 : A, C, E : شده چون for شدو چون. 11 : A, C, E, M omit را.

۳۶ 1 : Yāf., II, 430 (d. 386) ; Brock., I, 200. 2 : K adds نوشته before نشده. 3 : Lub. Albāb, II, 138. 4 : A, C, E : رفيع for ربيع. 5 : M : جهان for زمان (Lub., II., 138<sup>13</sup>). 6 : انوري—see also Lub., II, 125. 7 : A, C, E omit هجا گفته — cf. Lub., II, 138<sup>21</sup>. 8 : K adds اورا before بسرا. 9 : A, C, E : در و در. 10 : A, C, E, K, M omit و before قهرمان. 11-19 : the reading of Lub., II, 139<sup>5-7</sup> has been adopted as the verses in the MSS. of H. Iql. are very faulty, and reproduce the variants given in the Notes

اگرش اجل 6: If اصغر (MSS.) is correct, the comparison must be with بحر معيط (see 'Ajā'ib, 106); but probably اخضر is to be read (Ḥab., *Khāt.*, 24, l. 3rd last; Ibn *Khurdādh.*, tr. 174 n.2; Nuz., 231). MSS., except B: وطول. 7: A, C, E: و جزیره اش for و در جزایرش; M adds آن after و در. M: معادن for معدن. 8: جزیره الزانج—Rawd., *Khāt.*; 'Ajā'ib, 107; الزانج, Yāq., II, 904; Ibn *Khurd.*, tr. 46 n.2, 48; see also Enc. of Islam, art. Java. 10: see Ḥab., *Khāt.*, 31; Āthār, 28; 'Ajā'ib, 164. 12: M: رسالت پناه. 14: MSS., except B, omit است. 15: الرهون—Yāq., III, 83; see also Tennent's *Ceylon*, I. 337, n., 584 ("...*al-rohoun* represents the Buddhist name for the district. Rohuna..."); cf. Tab., I, 121; Yāq., IV, 822; Ma'ārif, 9. 20: A, C, E omit یک.

۳۰ 1: M omits آنرا. 3: see Āthār, 17 (جابر سا); Yāq., II, 2 and Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 4: عبد الله بن عباس الراوي—Tab., I, 65, etc. 5: جابلقا—Yāq., II, 2, and Āthār: جابلق. 7: MSS., except B: وبر for بر. 8: MSS., except B: سروران for سرداران. 10: A, C, E omit را.

۳۱ 1: A, E, K: الثاني; C: دویم. 7: M omits: فرسخي. 10: K adds: و بادیه جزیره after یمامه. 12: بحر حبشه is a doubtful term. 14: M omits شروع. 16: Yāq., IV, 616; Āthār, 74; Nuz., 1 ff.; Ḥab., *Khāt.*, 3. 18: the two rugged mountains (اخشیان) are ابوقیسیس and قمیقمان or الجبل الاحمر (Yāq., I, 102, 163; Nuz., 1; Ibn Bat., I, 303, 335-6).

۳۲ 1: MSS., except B: ابو for بو. A, C, E, M omit علیه السلام. Re مروه صفا, see Nuz., 8. 3: M: در عقب for وعقب. 4: مروه صفا: است after مروه. 8: M adds است after بوده. 9: حراء—Āthār, 79. 11: ثور—Āthār, 79. 13: لکام—Yāq., IV, 364; Nuz., 192. M adds ثور before لکام. 14: کشیده for گشته. 18: قاف—Nuz., 191. کعبه—Ma'ā., 277; Āthār, 75; Nuz., 2 ff. 19: M has form ملایک throughout. 22: C, E, K, M add بنای after دویم; A apparently had it originally, and altered it to از. 23; K: حفر for حفرة. E omits بودند.



فقرا خوش کرد : B substitutes ملازم for لازم : Naf. : 6 : حقی نزدوی  
 8 : A, C, E add شیخ before احمد. See Naf., 550 ; Rawd. Ray.,  
 201. 9 : K : قصد زیارت for رو زیارت : 10 : K, Naf. : راه بشیخ : 13 :  
 A, C omit احمد شیخ : 17 : A, C, E, Naf. : بهر for هر : 18 : A, C, E, K :  
 مقعد ; also Naf. ; Rawd. Ray. 19 : A, C, E : شد for گردید : M :  
 گشت : 20 : Hab., Khāt., 2 ; Āthār, 14. 21 : M inverts :  
 ولایتی ست وسیع. 22 : نا مسکون is reading of Hab., l.c. ; MSS.,  
 با سکون.

۲۶ 1 : name occurs twice thus in Guz., 785. but as ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر on p. 784 ; see also Naf., 366 ; Browne, *Lit. Hist.*, II, 261. 3 : A, C, E, M : بران for بدان. 6 : A adds نسل before زنج. 9 : MSS., except K, omit و بخورند ; Āthār, 14-15, also omits, and is apparently the source of the information here. 15 : Hab., Khāt., 1 ; Āthār, 15. 16 : A, C, E omit را. MSS. : هشت ; Hab., l.c. : هشتاد, in conformity with *Iṣṭakhri*, 7 ; *Yāq.*, IV, 820. 18 : M : بیشتر for بسیار. 19 : A, C, E : باشند. 22 : A, C, E omit باشد.

۲۷ 4 : M adds وقف یافته after رفته. 7 ff. : See Hab., I, 119. 9 : A, C, E : نرسیده for مشرف نشده. 11 : A, C, E : گردید و ; گردیده و : M : 14 : چین—see Hab., Khāt., 3 ; Nuz., 257. 21 : عانی—see Hab., I, 231. 22 : A, G, M : کرد for کرده. M : معجزه اش for بمعجزش.

۲۸ 2 : Āthār, 36<sup>5</sup>, has کابل (var. بابل) for روم. A, C, E, K, M omit که before ایشان. 3 : M : یک روز for یکبار. 4 : A, C, E : پاره for پاره. 5 : A, C, E : زند for زند. 8 : A, C : متحرکی ; M : محرکه for محرکی. 11 : MSS. omit و (Hab., l.c.) before بزرگ. حجر of the MSS. does not occur elsewhere apparently ; possibly چنگدو should be read (see Nuz., Eng. Tr., 250, f.n. 7 ; Hab., III, 136, and Khāt., 10 ; Rawd., V, 62 ; but probably خانبالغ (خانبلیق) is intended,—see *Voy. d' Ibn Baṭūṭa*, IV, 221. 294 (Paris, 1858) ; A has a marginal note : و الحال بخانبالغ اشتها دارد. 12 : MSS., except B, omit از before ظروف. 13 : C, E omit before اوانی. A, C, E : ممکنات for ممتنعات ; K, M : ممکنات. 17 : K omits در. 19 : Āthār, 35 ; Hab., Khāt., 3.

۲۹ 1 : MSS., except B, invert : طیر و وحوش. 2 : A, C, E :

5 : Awl., I, 17<sup>11</sup>, omits و before حرکت. 6 : A, B, C, E omit ما. 14 : A, C, E, K : نپوشم. A, E omit نه ; C substitutes به. 16 : A, B, C, E omit باز before گفت. 18 : A, C, E, K omit و after بود ; Awl. (18<sup>6</sup>) omits بود. 20 : Awl. (18<sup>8</sup>) omits گناه.

۴۱ 2 : Awl. (18<sup>13</sup>) : چه کار for ایشان. 3 : Awl. (18<sup>17</sup>) adds از before محمد را عليه السلام بخشیدند ; A, C, E, K : را ; A, C, E, K : جبهه for جبهه (A, C, E) ; Awl. (18<sup>23</sup>) : جبهه. 7 : A, C, K : مر. A, C, E omit هیبتی (Awl.: هیبت). 8 : B, C : کس. 14 : K, Awl. (19<sup>8</sup>) : برودید for برید. 16 : MSS.: دوشست وئید. 21 : A, C, K omit که before رنجه.

۴۲ 2 : <sup>ح</sup>موم بن حیان—Awl., 19<sup>20</sup> ; Rawd. Ray., 131. 3 : A, C, E add طالب عليه السلام after طالب. 4 : Khalk., 795, de Sl., III, 671 ; Yāf., I, 248 ; Hab., II, 2<sup>42</sup> ; Huf., III, 29. 6 : عبد الله بن عباس —see de Sl., I, 89 n.<sup>3</sup> ; Yāf., I, 143 (i.e. مرآة الجنان, referred to throughout as تاریخ یافعی) ; Hab., II, 2<sup>19</sup>. 9-10 : Naf. Uns, 498. 10 : نجیب الدین علی بن برغش—see Naf., 496 (d. 678). 11 : هر شهاب الدین عمر—see Naf., 495 (d. 632). 12 : Naf. (498) adds مردی before مردی. 13 : K, Naf. omit در. 14 : K, Naf. omit را before نیافتم. 15 : A, C, E : برو و چون for برود چون. A, E, K : رفت for رفت. 18 : K, Naf. : و پهلوی, omitting به. 20 : A, C, E : و جزوی ; Naf. : و یک جزء.

۴۳ 2 : K : استاد شاگردی ; Naf. : استاد و شاگردی. 13 : اتابک بن سعد بن زنگی, Atābek of Fārs (r. 628-658)—Guz., 507-8. 15 : A, C, E omit و before چون. A, C omit باز. 16 : A, C, E : عیسی رحمه الله بی نیاز ; B, K : هنار, but cf. Naf., 543 ; Rawd Ray., 220 (الهتار الیمنی) ; Naw. Kish. ed. of Naf. (Lucknow, 1333/1915) : هنار.

۴۴ 9 : Naf., 544 ; A, C, E omit جمیل ; Yāf., IV, 225, Rawd. Ray., 197 : بن جمیل ; see also Rawd. Ray., 219-220, for following narrative. 10 : Naf. has از before قطاع. A, B, C, E omit شنید, but cf. Naf. 11 : E, Naf. omit که before یا. 14 : A, B, C, E omit او. 19 : Naf., 549 ; Rawd. Ray., 177.

۴۵ 3 : MSS. omit وی,—cf. Naf. (l.c.). 5 : A, C, E, K invert :

same work, الصروان is the name given to the garden. 4: A, C, K: قرب for قریب. 6: A, C, E, K: بر for ببر. 9: *Qur.*, LXVIII (سورة القلم وقيل النون). 13: حضرموت—in *Nuz.* (263) a town of this name is mentioned as the site of the tomb of the Prophet Hūd. 14: A, C, E, K omit با before نره. 17: A, C, E: اخضرش for احمرش, but cf. *Nuz.*, 234. 18: A, C, E: خلجات. 20: A, C: واقع (مي) شود. 22: A, C, E: بطرف for برطرف.

- ۱۶ 7: *Āthār*, 31; *Sh.* 'Ul., 53; *Nuz.*, 263. For various accounts of the nature of the نسناس, see ad-Damīrī's *Hay. al-Hayawān*, II, 307 (ed. Eg., 1309). 10: K: بدان for درآن. 12: *Āthār*: الغد من فلما كان. 15: *Āthār*, 9; *Hab.*, I, 1<sup>21</sup>; *Sh.* 'Ul., 2.

- ۱۷ 5: A, C, E add و before درختان. 7: *Āthār*: مائة الف منظره. 8: A, C, E omit شده. 10: A, C, E, K add که after نهاده. 11: *Qur.*, XXXVI, 28. 18: عبد الله بن قلابه—*Āthār*, 10. 21: A, C, E, M omit و before يقينش. A, C, E, M: آن for آن.

- ۱۸ 1: A, C, E add رسول before صلى. 3: عقيق—see 'Ajā'ib, 231. 5: A, C, E omit او. 6: A, C, E, M: انگشتري. 9: M omits يمنى. 10: K, M: انگشتري. A: بدى for بدى. 13: M: نگردانم. A, C, E: بنفس. 14: A, C, E: بنفس for بنفس. A, C, E add باشد after داشته. 15: MSS., except B, omit و before ديگر. 17: *Qur.*, IV, 106: XXXIX, 2; 42. 20: A, C, E omit که; M omits که. MSS.: انگشتري (also at l. 22). 22: A, C, E, M: گفتند انگشتري. 23: B, M: شبرنگ for تيرنگ. A, C, E, M: نوند for نوید.

- ۱۹ 3: Uwais—*Tar. Awl.*, I, 15; *Yāf.* (i.e. *مرآة الجنان*, ed. *Hyderabad*, 1337), I, 102; *Rawḍu'r-Rayāḥin* (ed. Eg., 1301), 128. 4: A, B, C, E omit this benediction. 6: A, C, E: نقل. 7: cf. *Awl.*, l.c.: و بهشت رود. 10: K omits و آله; (folios in M corresponding to pp. 19-25 are missing). 17: K, and *Awl.*, I, 16<sup>25</sup>: پيش for درميان. 19: A, B, C, E invert: اورا شما; *Awl.*, I, 17<sup>3</sup> as in text (K): 22: K: معراها.

- ۲۰ 2: A, B, C, E omit و before شبانگاه. 3: A, B, C, E: وفوت مادر.

Caliph did not die till three years later" (Moh. Dyn., 74); he sent his brother Tūrān Shāh in 569 to conquer it (Redhouse, *Resūlī Dyn.*, Tr. I, Intro. 20; Ḥab., II, 4<sup>144</sup>); the latter left in 571; in 577 Ṣalāḥu'd-Din appointed another brother, الملك العزيز طغتكين, who ruled till 593,—possibly his name should be substituted for that of ملك كامل (l. 22; A, B; C, E: كابل); in 612, Malik Mas'ūd b. Kāmil b. 'Ādil was sent as governor, and ruled till 625 or 6 (Redhouse, *l.c.*, 20-27; Ḥab., II, 4<sup>147-8</sup>; Moh. Dyn., 79). 23: the Rasūlids held power from 626-858 (Moh. Dyn., 99); "the title (Rasūl) became a kind of surname to a certain Muḥammed son of Hārūn, grandfather to the founder of the Resūliyy dynasty in Yemen" (Redhouse, III (*Annot.*), n. 162, p. 29).

١٤

1: غسان (also l. 4)—appears to be an error; the Rasūlids were succeeded, in 850, by the بنو ظاهر, who traced their origin to the tribe of Quraish and house of Umayyah (Redhouse, Intro., 28-9); the Tāhirids remained in power till 923, in which year the Ottoman Emperor, Sultān Salīm I, overthrew the power of Egypt, and took also from the Mamlūks Syria and Arabia (Moh. Dyn., 188). 2: سليم بن سليمان, i.e. Salīm II, r. 974-982. 3: A, C, E, K: ولايت for مملكت. 5: مُراد, i.e. Murād III, r. 982-1003 (date of composition of *H. Iq.* is 1002 A.H.). 8: A, C, E omit يكي. 10: علي بن عمر الشاذلي—see *Enc. of Islam*, art. Qahwa, 631. 11: أَصَف—Wazīr of King Solomon (Ṭab., I, 588; *Enc. of Islam*, I, 476). 13: قات—*Enc. of Islam*, I, 369. A, C, E, K: insert مي before نامند. 14: A, C, E omit نيك. 15: صَنْعَاء—Āthār, 33; Ḥab., Khāt., 2. A, C, E, K: همه for جميع. 20: عُمدان—*sup.*, 12, 15.

١٥

2: عُمدان—see Āthār, 33. 3: ضروان—acc. to Āthār, 34, الضروان is the name of the واد (i.e. جَنَّة or باغ); acc. to Yāq., III, 470, ضروان is the name of the واد and the adjoining township; in the Ḥāsh. of Sulaimān al-Jamal, IV, 378, ed. Cairo, 1318,—see Brock., II, 145) on تفسير الجالين, ضروان is given as the name of the village in which the garden was situated, while in the Ḥāsh. of Aḥmad aṣ-Ṣāwī (IV, 184, ed. 2nd, Cairo, 1327) on the

سيحان. 23 : A, E : حرزاد ; Hab., I, 2<sup>80</sup> : خرزادان, marg, حرزاد ; cf. Tab., I, 1065.

- ١٢ 1 : A, C, E, K : و چون ... ازو for و پس ازو (B). MSS.: نوش خان ; Hab., l.c.: نوشحان ; cf. Tab., I, 988, 1039. 3 : K : برهر for برهر 7 : الأسود—see Tab., *Index*, p. 40 ; Ath., *Index*, p. 145 ; Hab., l.c.; I, 4<sup>3</sup> (اسود عيسى ; B, C, K : عيسى for عيسى ; E : عشي ; A, عيشي. 10 ff.: for the history of this period, see تاريخ اليمن by Najmu'd-Din 'Umārah al-Ḥakamī, ed. with trans. and notes by H. C. Kay, London, 1892 ; also the histor. summary in Redhouse's *Hist. of the Resūlī Dyn. of Yemen*, III, 1, Introd. (Gibb Mem. Ser.), and Huart's *Hist. d. Arabes*, II, 241. 11 : زياد—Kay, o.c., 4 ; Lane-Poole's *Moham. Dyn.*, 90 (Ziyādīd dyn. continued from 204-409 A.H.; with it was “inaugurated the rule of independent dynasties in Arabia, though the Caliphs still continued to appoint governors at intervals” (*Moh. Dyn.*, 89). Re افطس (B, C, E, K : افطس), cf. Tab., III, 981, 988. Tar. Guz., 312 ; Hab., II, 3<sup>31</sup>. A, B, C, K omit به before منصور بن فضل الكوفي : 12 : 3<sup>52</sup>. 12 : منصور بن فضل الكوفي : see Hab., II, 3<sup>52</sup>. 12 : منصور بن فضل الكوفي—the composition of this name adds to the confusion regarding the two Qarmatī emissaries “*Manṣūr al-Yaman*” and 'Alī b. Fadl (d. 303). The text should read either محمد بن فضل (Ath., Khald.), or فضل بن علي ('Umārah, Yāf. (II, 272) ; for other references, see Kay, 322, n. 131). The *nishah* الكوفي is given to “*Manṣūr al-Yaman*” (Kay, 323). 14 : A, C, E : ازو for ازو. According to Kay (229) the Imāmate was claimed by Abū Hāshim al-Ḥasan in 422. —نفس زكيه—cf. Khald. (Kay, 140 ; *ib.*, 302), the designation of the Mahdī, محمد بن عبد الله بن حسن. 16 : Kay (229, f. n.) dates the arrival of an-Nāṣir in Yaman between 430 and 440, and adds that he is said to have been killed by 'Alī aṣ-Ṣulaiḥī (*inf.*, l. 18) shortly after 440 ; for his genealogy, see Kay, 302, *tab.* 17 : A, C, E, K : گشت for گشته. 17-18 : 'Alī first appeared in Yaman in 439 ; about 453 he conquered Ṣan'a' (Kay, 230 ; Redhouse, 12 ; cf. Ath., IX, 422. 19 : آل ذريع—see Kay, 307 (r. 476-569 A.H.). 20 : the date 554 is an error ; “al-Maliku'n-Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn became virtual master of Egypt in 1169 (564), though the last Fāṭimid



K omit و دو ; Hab., *l.c.*, substitutes و پنج : cf. Hamz., *l.c.* 20 :  
 MSS.: بعدداد ; A, C, E, Hab.: شراحيل ; cf. Sh. 'Ul., 109 : الهدهاد  
 الهدهاد بن شرحبيل ; Mas., *Mur. Dhahab*, I, 215, ed. Būlāq,  
 1283, Khald., II, 52, ed. Būlāq, 1283 : الهدهاد بن شرحبيل 21 :  
 MSS.: بعدداد, throughout for بعدداد. 22 : K : بيست for به 3 :  
 K : ناثير for ناشر. A, B, C, E : عمرو for عمر. A, C, E, Hab.,  
 Hamz. (126) : شراحيل (A<sup>1</sup>) ; cf. Tab., I, 683 : ياسر بن عمرو بن يعفر ;  
 Sh. 'Ul., 117 : ياسر بن يعفر ; Mas., I, 216 : ياسر بن يعفر.

- 8 1 : ابو كرب شهر يروش—see Sh. 'Ul., 56 ; Tab., I, 890, 910 ;  
 Hab., I, 251 (with which H. Iq. agrees almost verbatim in this  
 account of Yemen). 2 : K : بسطت for لطف. 6 : A, B, C, K,  
 Hab.: سعد for صغد, or صغد (see Yāq., III, 394). 7 : K : کرده اند  
 for گفتند. 9 : A, C, E, K omit و before امرا. 10 : اقرن بن ابي  
 مالک—Hab., *l.c.*; Hamz., 127. 11 : A, C, E, K omit و before  
 مدت. 12 : دوجيشان—reading of Hab., *l.c.*; Hamz., 128 ; A, B,  
 E have فسان for جيشان, C : حسان, K : فشان, with which cf.  
 in Mas., I, 216, and ذوقيفان in Sh. 'Ul., 88. 13 :  
 Hab., Hamz. have دارا for داراب ; for the use of داراب as applying  
 to Dārā the elder, see Encyc. of Islam, art. *Dārā*. 14 : MSS.  
 have ملک for مالک (Hab.); cf. *inf.*, I, 16. 15 : K : زد و سي  
 for دار الملك ابو كريب اسعد بن ملك بن ابي كريب مستقل شد  
 K : و بعد اخ. C, E : واز for ازو ; 16 : تبع الاوسط—see Sh. 'Ul., 12.  
 17 : K : حسام for حسان (see Sh. 'Ul., 17, 36, etc.) 19 : K :  
 متمكن for متكني. 20 : زرقاء—see Hab., I, 252 ; *Aghānī*, II, 33 ; also  
*inf.*, 52, 21. 22 : A, C, E : پرسيدند (*pl.*). K : باين عنايت رسانيده.  
 23 : K : کشم for کنم, شبي for سببي.

- 9 1 : شصت—Hab., *l.c.*, Hamz., 131, give 63 years as duration  
 of reign. 3 : عبيد كلال—Hab., *l.c.*; Tab., I, 881 ; Sh. 'Ul., 93 ;  
*inf.*, 13 ; cf. Hamz., 131 : عبيد كلال. K adds وى after  
 اگرچه. 4-5 : A, C, E, K read : حسان بن تبع الاصغر ; by omission  
 of بن, the text is made to agree with Hab., I, 252, and with *inf.*,  
 I, 21 ; also with B, which reads : حسان ملقب به تبع الاصغر.  
 Possibly for Hassān should be read اسعد—see تبان اسعد تبع  
 (Tab., I, 910, 9, 14 ; cf. *ib.*, II, 13-14 with *Haft Iqlīm*,  
 921 ; acc. to Hamz., 131, تبان اسعد is تبان بن حسان بن تبع (see also

مسالك الممالك, by al-Iṣṭakhri, is based on the former; ed. *Bibl. Geog. Ar.* series, Leiden, 1870; see Brock, I, 229; cf., *ib.*, 225: 8: A, C: سيرابي كه فايده است. K reads: 9: A, C, E omit 10: K omits 11: A, C, E omit 12: A, C, E omit 13: K omits 14: A, C, E omit 15: A, C, E omit 16: K: دراز و پهنای; C: دراز و پهنای; A, E: درازا. 17: A, C: 18: K: در ديگر ارباع. 19: K: اعظم for اعظم. 20: K: مجموعه.

- 4 In the Heading (not included in the lineation), K reads اقليم اول تعريف اقليم before 1-5: as in Ḥab., *Khāt.*, 1. 1: A, C, E omit 2: اقليم, but cf. Ḥab., *ib.* 4: *Haft Iq.* omits N. Africa, etc.,—cf. Ḥab., *ib.*; *Āthār*, 9. K (badly, cf. Ḥab.): نهر محيط 5: K: مساحت for مساحت. K: ششصد for ششصد; for the area, see *Āthār*, 9. 7: A, C: و شروع, cf. *inf.*, 3<sup>14</sup>. 8: K: بحر عنبريان و بزرگان. B, K: است for اند. 9: K: 10: K: بنور for هنوز. 11: A, C: —see Ṭab., I, 218; *Yāq.*, IV, 622, cf. III, 635; cf. *Shams. 'Ulūm*, Gibb Mem. Ser., 118. 12: A, B, C: عامر for عامر. K: الصلوة for السلام. A, C, K: عليهم. 13: C, E, K: يمن for يمن; for origin of name, see *Yāq.*, IV, 1035. 14: K omits 15: يمن before 16: سام—see Ḥab., I, 1<sup>19</sup>. 18 ff.: see Ḥab., I, 2<sup>50</sup>; Ṭab., I, 225; *Yāq.*, III, 635.

- 5 1: سبى—he is سبأ الاكبر, acc. to Sh. 'Ul., 57. 2: سبى —see Sh. 'Ul., 47; K has incorporated in text a marg. note, and reads: سبى يعنى اسير کردن. 3: A, C, E: دادند for نهادند (Ḥab., *l.c.*). 5: B, C, E, K omit پدر—A adds it in margin; given in Ḥab. K, Ḥab.: شد و ملوک. 9: A, B, C, E: ويكى 10: A, B, C, E: الحارث الرأش—re his name, see H. *Iq.*, *inf.*, 1. 12; Ṭab., I, 440; Sh. 'Ul., 43; Ḥab., I, 2<sup>51</sup>. 12: K: جهت آن; Ḥab., *ib.*: 13: B, K, Ḥab., *ib.*, omit و دو; cf. *Hamz. Isf.* (ed. Gottwaldt, 1844, p. 125), 125 years. 15: Sh. 'Ul., 57: افریقیس; Ṭab., I, 433 (see f.n. a for variants), 516: افریقیس—so too *Hamz.* 125, who gives duration of his reign as 164 years. 16: العبد اخ—for explanation of his name and *laqab*, see Sh. 'Ul., 68, 38. 18: B,



## NOTES.

- 1      2-3 : سکندرنامۀ بحری (*bayts* 1-2), of Nizāmi. 3 : A, B, C, Naw. Kish. ed., *Cawnpore* (1289/1872) : همانا خردمند. 4 : *bayt* 24 ; A, C, E : گردد for باشد. 5 : *bayt* 27 ; Naw. Kish. : همه هستی. 7 : A, E : آن for او. 12 : C, E omit و after خاک. 16 : A : کرازل for کازل.
- 2      12 : A, C, E omit از before گل. 15 : A, C, E add از before آن دانۀ. 16 : K : نفعی for نصیبی. 21 : A, C, E, K : طبايع for گردد ; A, C, E : خاطر for خواطر. A, C, E : گردیده for خطای. A, C, E : گرداند.
- 3      2 : B, K : آید for اند. K : باشند for باشد. K : omits شود. 4 : A, C, E : بروم for بجاوب ; B : بروبار. 5 : K : مرشد for ایشان عبد الله. 6 : K adds حضرت before بارى. 8 : K : خیرات for خیرات. K : انصاری—see Naf., No. 394. 9 : Naf., *ib.* : خوران for خیزان. 10 : B, K : چیست for نیست. 11 : K : میگویم for میگویم. 12 : B, E, K : او for آن. 13 : K : دهر بس for و هزلش.
- 4      3 : K : معانیش for موسس. 5 : K inverts : نازۀ و تر. 6 : K reads : سفینه همه ; A, C, E : زاده. 7 : K : و مفهوم. 8 : K : نکو for را. 9 : The *ta'rikh* : تصنیف امین احمد رازی. 10 : 1002 A.H. as the date of its composition ; see also *inf.*, 56<sup>21</sup> ; cf. Browne, IV, 448. 11 ff. : as in Hab. Siyar, *Khāt.*, 1. 12 : K : افکنده. Hab. *ib.* : و ازین نصف. 13 : K : شمال را. 14 : K : کمتر زمین before نیست. 15 : K : نیست for است. 16 : K, Hab., *ib.* : نامند for خوانند.
- 5      2 : A, C, E : گرفته for کرده. 3 : A, C, E, Hab. : تیرماه for پائیز ; K reads : یابر یعنی خزان (*sic*). 4 : مجمع الانساب—only the name of this work in Kashf. Zūn., V, 11425. 5 : صرر الاقالیم (Brock., I, 229)—by Aḥmad b. Sahl al-Balkhī (d. 322).

|                 |                                                              |
|-----------------|--------------------------------------------------------------|
| <u>Khiz.</u>    | .. <u>Khizāna-i-‘Āmirah.</u>                                 |
| <u>Lub.</u>     | .. <u>Lubāb-ul-Albāb</u> (E. G. Browne’s edn.).              |
| <u>Maqāl</u>    | .. <u>Chahār Maqāla</u> (Gibb Series).                       |
| <u>Mar.</u>     | .. <u>Kitāb-ul-Ma‘ārif</u> (Göttingen, 1850).                |
| <u>Marāṣ.</u>   | .. <u>Marāṣid-ul-Ittilā‘</u> (Juynboll’s edn.).              |
| <u>Marj.</u>    | .. <u>Subḥat-ul-Marjān</u> , Bombay, 1307.                   |
| <u>Mir.</u>     | .. <u>Mir’āt-ul-Khayāl</u> , Calcutta, 1831.                 |
| <u>Mu‘j.</u>    | .. <u>Mu‘jam-ul-Buldān</u> , Leipzig, 1870.                  |
| <u>Mur.</u>     | .. <u>Murūj-udh-Dhahab</u> , Cairo, 1283.                    |
| <u>Naf.</u>     | .. <u>Nafahāt-ul-Uns</u> , Calcutta, 1859.                   |
| <u>Nas.</u>     | .. <u>Nāsikh-ut-Tawārikh</u> , [Tehran ?], 1313.             |
| <u>Raud.</u>    | .. <u>Raudat-uṣ-Ṣafā</u> , Bombay, 1303 edn.                 |
| <u>Rhet.</u>    | .. Translation of the former by Rhetask.                     |
| <u>Ṣad.</u>     | .. <u>Ṣadafī</u> (Dawal-ul-Islām), Cairo, 1908.              |
| <u>Tha‘l.</u>   | .. <u>Tha‘labī</u> (Al-‘Arā’is), Cairo, 1303.                |
| <u>Sam.</u>     | .. <u>Samhūdī</u> ( <u>Kḥulāṣat-ul-wafā</u> ), Cairo, 1285.  |
| <u>Sha‘r.</u>   | .. <u>Sha‘rānī</u> ( <u>Ṭabaqāt-ul-Kubrā</u> ), Cairo, 1299. |
| <u>Ṭab.</u>     | .. <u>Ṭabarī</u> (De Goeje’s edn.).                          |
| <u>Ṭab. Ak.</u> | .. <u>Ṭabaqāt-i-Akbarī</u> , Lucknow, 1292.                  |
| <u>Tāj.</u>     | .. <u>Tāj-ul-‘Urūs</u> , Cairo, 1306.                        |

*N.B.*—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the ‘ Notes and Variants ’.

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH  
REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE  
'NOTES AND VARIANTS'.

|              |    |                                                            |
|--------------|----|------------------------------------------------------------|
| Aḥs.         | .. | Aḥsan-ut-Taqāsīm (De Goeje's edn.).                        |
| Ā'in         | .. | Ā'in-i-Akbarī (Blochmann's Translation).                   |
| A'lām        | .. | Kitāb-ul A'lām, Bombay, 1299.                              |
| Ath.         | .. | Ibn-i-Athīr, Cairo, A.H. 1301.                             |
| Atk.         | .. | Ātashkadah, Bombay, 1277.                                  |
| Aul.         | .. | Tadhkirat-ul-Auliya (R. A. Nicholson's edn.).              |
| Brigg        | .. | Translation of Firishṭah by I. Brigg.                      |
| Bloch. Geog. | .. | Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta,<br>1873.  |
| Dā'ir.       | .. | Dā'irat-ul-Ma'ārif, Bayrut, 1876-87.                       |
| Daul.        | .. | Daulat Shāh (E. G. Browne's edn.).                         |
| Dawal        | .. | Akhbār-ud-Dawal, Tabriz, 1282.                             |
| Elliott      | .. | Elliott's Hist. of India.                                  |
| Ethé         | .. | India Office Lib. Catalogue.                               |
| Faq.         | .. | Ibn-ul-Faqih (Kitāb-ul-Buldān).                            |
| Fir.         | .. | Tārikh-i-Firishṭa, Cawnpore, 1301.                         |
| Fus.         | .. | Majma'ul-Fuṣahā, Tehran, 1295.                             |
| Fut.         | .. | Futūḥ-ul-Buldān (De Goeje's edn., 1866).                   |
| Gaz.         | .. | Gazetteer of India, 26 vols., 1907.                        |
| Ḥab.         | .. | Ḥabib-us-Siyar, Bombay, 1271.                              |
| Ḥad.         | .. | Ḥadiqat-ul-Aqālim.                                         |
| Ḥak.         | .. | Ḥakamī's Hist. with its trans. by C. Kay, London,<br>1892. |
| Ḥam.         | .. | Ḥamzah Iṣfahānī (Tār. Mulūk-ul-Arḍ), Calcutta,<br>1866.    |
| Ḥayāt        | .. | Ḥayāt-ul-Ḥaywān, Cairo, 1275.                              |
| Hish.        | .. | Ibn-i-Hishām, London, 1867.                                |
| Jan.         | .. | Raudāt-ul-Jannāt, Tehran, 1307.                            |
| Khald.       | .. | Ibn-i-Khaldūn, Cairo, 1283.                                |
| Khalk.       | .. | Ibn-i-Khallikān, Cairo, 1299.                              |
| Kham.        | .. | Tārikh-i-Khamīs.                                           |



## PREFATORY NOTE

The *first* fascicle (pages 1 to 112) of the *Haft-Iqlīm* was published under the joint editorship of Sir E. Denison Ross and Khān Bahādūr ‘Abdul Muqtadir in 1918 and the *second* (pages 113 to 208) in 1927 under the joint editorship of Mr. A. H. Harley, M.A., and Khān Bahādūr ‘Abdul Muqtadir. Of the *third* fascicle 48 pages (pages 209 to 256) had been printed when the work was stopped. In June 1939, the Council of the Royal Asiatic Society asked me to edit and complete the work. With the excellent manuscript prepared by the editors, I had little difficulty in seeing the remaining portion of the third fascicle (pages 257 to 311) through the Press. As regards the ‘Notes and Variants’, Mr. Harley had already given print order for the first 48 pages and the material for the remaining pages had been left ready in the office of the Society. As Mr. Harley had prepared the Notes with great care and thoroughness, I had little difficulty in seeing them through the Press.

With the publication of this fascicle the *first volume* of the work is completed, and it is proposed to publish the remaining portion in 3 volumes, each of at least 500 pages, and in conclusion to publish an additional volume containing the Indices, Additions and Corrections.

In conclusion, I have to offer my grateful thanks to Dr. Bains Prashad, D.Sc., F.Z.S., F.R.S.E., F.R.A.S.B., and to Dr. B. S. Guha, M.A., Ph.D., F.R.A.S.B., for the interest they have taken in the completion of this volume and for facilitating the collection of material for the subsequent volumes and for making my task as easy and pleasant as possible.

M. MAHFUZ-UL HAQ.

*Presidency College,  
Calcutta,  
20th November, 1939.*



# HAFT-IQLÎM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL  
ENCYCLOPÆDIA

OF

AMÎN AHMAD RÂZÎ

---

VOLUME I

---

EDITED BY

(Fasc. 1—pp. 1 to 112)

SIR E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 2—pp. 113 to 208)

A. H. HARLEY, M.A.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 3—pp. 209 to 312 and NOTES)

A. H. HARLEY, M.A.,

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

AND

M. MAHFUZ-UL HAQ, M.A.

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ROYAL ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

---

CALCUTTA

1939





BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 215

---

HAFT-IQLÎM  
(PERSIAN TEXT)























